



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

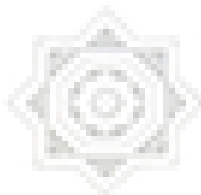
www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



مرکز پژوهش‌های اسلامی، تهران، ۱۳۹۵

بازشناسی اشتقادی بصرالسیم و جهانی شدن

نویسنده: گروه نویسندگان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بازشناسی انتقادی لیبرالیسم و جهانی شدن

نویسنده:

اداره کل پژوهش های اسلامی رسانه

ناشر چاپی:

مرکز پژوهشهای اسلامی صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	بازشناسی انتقادی لیبرالیسم و جهانی شدن
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	اشاره
۱۲	دیباجه
۱۴	پیش گفتار
۱۷	دفتر اول: بازشناسی انتقادی لیبرالیسم
۱۷	اشاره
۱۷	فصل اول: مبانی و ارزش های لیبرالی
۱۷	اشاره
۱۷	فردگرایی
۲۳	آزادی
۲۹	آزادی و مالکیت
۳۲	حدود آزادی
۳۲	حقوق طبیعی
۳۶	تساهل و مدارا
۴۱	عدالت
۴۷	عقل
۵۳	فصل دوم: سیر دگرگونی لیبرالیسم
۵۳	اشاره
۵۳	زمینه ها
۶۱	انقلاب انگلستان (۱۶۸۸ م.)
۶۹	انقلاب فرانسه (۱۷۸۹ م.)
۷۲	لیبرالیسم نوین قرن نوزده

۸۰	لیبرالیسم قرن بیستم
۹۲	فصل سوم: لیبرالیسم و سیاست
۹۲	اشاره
۹۲	۱. لیبرالیسم و دولت
۹۲	اشاره
۹۲	ضرورت دولت
۹۷	دولت حداقل
۱۰۱	قلمرو عدم دخالت
۱۰۴	۲. لیبرالیسم و دموکراسی
۱۰۴	اشاره
۱۱۷	نقد وارزیابی
۱۲۶	دفتر دوم: جهانی شدن (آثار و آسیب ها)
۱۲۶	اشاره
۱۲۶	پیش درآمد
۱۳۰	فصل اول: کلیات
۱۳۰	اشاره
۱۳۰	مفهوم جهانی شدن
۱۳۴	پیشینه تاریخی
۱۴۲	فصل دوم: عوامل جهانی شدن
۱۵۰	فصل سوم: ماهیت جهانی شدن
۱۵۰	اشاره
۱۵۱	دیدگاه های متفاوت درباره ماهیت جهانی شدن
۱۵۲	رابرتسون
۱۵۳	آنتونی گیدنز
۱۵۵	والر اشتاین
۱۵۷	مک لوهان و نظریه دهکده جهانی

۱۵۸	دیوید هاروی ۱
۱۶۲	فصل چهارم: مراحل جهانی شدن
۱۶۲	اشاره
۱۶۲	مرحله اول
۱۶۳	مرحله دوم
۱۶۴	مرحله سوم
۱۶۵	مرحله چهارم
۱۶۶	مرحله پنجم
۱۶۷	مرحله ششم
۱۶۷	مرحله هفتم
۱۶۹	فصل پنجم: ابعاد جهانی شدن
۱۶۹	اشاره
۱۶۹	۱. جهانی شدن سیاست
۱۷۳	۲. جهانی شدن فرهنگ ۱
۱۷۶	۳. جهانی شدن اقتصاد
۱۸۱	فصل ششم: آثار و پی آمدهای جهانی شدن
۱۸۱	اشاره
۱۸۱	پی آمدها و رویکردها
۱۸۳	پی آمدهای جهانی شدن
۱۸۳	اشاره
۱۸۴	۱. نگرش رئالیستی و قدرت محور
۱۸۴	۲. نگرشی مارکسیستی
۱۸۵	۳. نگرشی لیبرالیستی
۱۸۸	الف) آثار منفی جهانی شدن
۱۸۸	اشاره
۱۸۸	۱. جهانی شدن اصول اقتصاد لیبرال یا کم رنگ شدن اصول اقتصاد ملی

- ۱۹۱ ۲. تحمیل دموکراسی هدایت شده غربی ۱
- ۱۹۳ ۳. فرسایش اقتدار کشورها
- ۱۹۴ ۴. به چالش کشیدن مفاهیم ملی
- ۱۹۸ (ب) آثار مثبت جهانی شدن
- ۱۹۸ اشاره
- ۱۹۸ ۱. تقویت هم‌گرایی و همکاری جهانی
- ۱۹۹ ۲. تقویت جامعه چند صدایی و تکتگرایی
- ۲۰۱ ۳. تقویت هویت ملی
- ۲۰۳ فصل هفتم: موافقان و مخالفان جهانی شدن
- ۲۰۳ اشاره
- ۲۰۳ الف) دیدگاه موافقان
- ۲۰۵ (ب) دیدگاه مخالفان ۱
- ۲۰۷ دفتر سوم: دام جهانی شدن
- ۲۰۷ اشاره
- ۲۱۴ ازدها به جای گوسفند؛ معجزه آسیایی
- ۲۲۰ دفتر چهارم: جهانی شدن و پی‌آمدهای آن
- ۲۲۶ دفتر پنجم: جهانی شدن؛ ترویج آیین مدرنیته در جهان
- ۲۲۶ اشاره
- ۲۲۹ مفهوم جهانی شدن
- ۲۳۲ جهانی شدن اقتصاد
- ۲۳۲ اشاره
- ۲۳۷ ۱. بحران‌های اقتصادی به ویژه بحران‌های مالی
- ۲۳۷ ۲. افزایش شکاف میان فقر و غنا
- ۲۳۸ جهانی شدن فرهنگ
- ۲۴۲ جهانی شدن سیاست
- ۲۴۵ جهانی شدن دین

- ۲۴۹ لوازم جهانی شدن
- ۲۴۹ اشاره
- ۲۵۰ ۱. توسعه و تربیت هماهنگ نیروی انسانی
- ۲۵۰ اشاره
- ۲۵۲ قاعده مند کردن رفتارها
- ۲۵۴ ۲. اداره عملی جهان
- ۲۵۶ راهبردهای برخورد با جهانی شدن
- ۲۵۶ اشاره
- ۲۵۶ ۱. تسلیم
- ۲۶۰ ۲. تعامل
- ۲۶۰ اشاره
- ۲۶۰ ۱. گفت و گو با جهان غرب
- ۲۶۱ ۲. بهره گیری از بعد تکنولوژیک جهانی شدن
- ۲۶۳ ۳. مقاومت
- ۲۶۳ اشاره
- ۲۶۵ ۱. تولید و طراحی نرم افزارهای دینی
- ۲۶۷ ۲. تقویت و گسترش سازمان کنفرانس اسلامی
- ۲۷۰ کتاب نامه
- ۲۷۳ درباره مرکز

عنوان و نام پدیدآور: بازشناسی انتقادی لیبرالیسم و جهانی شدن / گروه نویسندگان؛ تهیه کننده مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما.

مشخصات نشر: قم: صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران، مرکز پژوهش های اسلامی، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری: ۲۲۸ ص.

شابک: ۱۴۰۰۰ ریال: ۹۶۴-۷۸۰۸-۶۸-۲

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری.

یادداشت: کتابنامه: ص. [۲۲۷] - ۲۲۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع: آزادیخواهی -- نقد و تفسیر

موضوع: جهانی شدن -- نقد و تفسیر

شناسه افزوده: صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهش های اسلامی

شماره کتابشناسی ملی: ۲۸۴۳۷۲۸

ص: ۱

اشاره

دیباچه

دیباچه

لیبرالیسم، جوهر مدرنیته و اندیشه جدید غربی است؛ زیرا تمدن غرب، بر پایه اندیشه لیبرالی رشد کرده و توسعه یافته است. آموزه های ریشه دار غرب درباره جهان، انسان و جامعه بیش از آن که مسیحی، فئودالی یا سوسیالیستی باشد، اساسا لیبرال _ دموکراسی است. از این رو، به گونه ای می توان سنگ بنای ارزش های آشکار سیاسی _ اقتصادی و نیز وجه مشترک جهان بینی، فرهنگ و تمدن غرب را لیبرالیسم دانست. امروزه نیز ارزش ها و باورهای لیبرالی در شکل ها و رنگ های جدید و گوناگون در غرب خودنمایی می کند. در واقع، آن چه امروزه به نام «جهانی سازی» یا «جهانی شدن» مطرح است، چیزی جز گسترش اندیشه های بنیادین لیبرالی نیست. اهمیت لیبرالیسم به عنوان آموزه برجسته تمدن غربی و بنیان نظری فرهنگ غرب، ضرورت شناخت آن را روشن می سازد. این ضرورت به ویژه برای افراد و جامعه هایی که دغدغه حفظ ارزش ها و هویت خویش را دارند و با دید رقابت یا تقابل، به فرهنگ و تمدن غربی می نگرند، دوچندان است.

در این نوشتار، برای تبیین و بازخوانی چیستی لیبرالیسم و مفهوم جهانی شدن از دیدگاه های گوناگون بهره گرفته ایم. پژوهشگران ارجمند، جناب آقایان سیدمحمدعلی حسینی زاده، سیدعبدالقیوم سجادی و اسماعیل پرور کوشیده اند تا زوایای پنهان لیبرالیسم و جهانی شدن را بازخوانی کنند. افزون بر آن، بخشی از این پژوهش به نویسندگان غربی هم چون: هانس پتر مارتین، هارالد شومن و هری آرتورز اختصاص یافته است. امید که مورد استفاده قرار گیرد.

اِنَّهٗ وَلِیُّ التَّوْفِیْقِ

اداره کل پژوهش

مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما

پیش‌گفتار

پیش‌گفتار

لیبرالیسم را نباید در قالب واژگانی پایدار و انتزاعی هم چون مجموعه تفسیرناپذیری از ارزش‌های سیاسی و اخلاقی در نظر گرفت، بلکه لیبرالیسم، حرکت تاریخی مشخصی از اندیشه‌ها در روزگار جدید است که با جریان رنسانس و اصلاح‌مذهبی آغاز شد و تا به امروز ادامه دارد. در این مفهوم، لیبرالیسم دارای اندیشه‌های گوناگونی است که دگرگونی‌های زیادی را از سر گذرانده است. از این رو، تحلیل آن باید نه به روش مفهومی، بلکه بیش‌تر تاریخی باشد. به بیان دیگر، لیبرالیسم مجموعه‌ای از ارزش‌های اخلاقی – سیاسی و مبانی فلسفی است که تعریف دقیق و ثابتی را از آن‌ها نمی‌توان ارائه داد، ولی به هر حال می‌توان مجموعه آن‌ها را در یک سیر تاریخی و با پذیرش نوعی ابهام و گونه‌گونی در مفهوم، به عنوان یک آموزه مشخص در نظر گرفت. لیبرالیسم فرایندی پیوسته از اندیشه‌ها و جریان‌هایی فراگیر است که در تاریخ فکری و اجتماعی غرب پس از رنسانس، حضوری چشم‌گیر و پیوسته داشته است.

از نظر لغوی، اصطلاح لیبرالیسم از ریشه لاتینی "Liber" گرفته شده است که برای گروهی از مردان آزاد که نه عالی جناب بودند و نه برده، به کار برده می شد. در دوره های میانه، واژه لیبرالیسم به آموزش و پرورش مردان شریف و آزاده اشاره داشت. در قرن شانزدهم، این واژه به مفهوم دیگری رایج شد که تحقیرآمیز بود؛ «لیبرال» در این دوره، درباره کسی به کار می رفت که برای خود آزادی عمل قایل بود. این واژه در این مفهوم، به واژه "Libertine"، به معنای «مرد لاپالایی و زن باره» تغییر یافت. در قرن شانزدهم نیز به معنای طرفداری از آزادی جنسی و بی توجهی به قوانین اخلاقی و نیز به معنای کسی که میل شدیدی به باورهای ضد مذهبی دارد رایج شد. از این رو، شکسپیر واژه لیبرال را به معنای بی بند و باری به کار می برد. کم کم معنای واژه لیبرال گسترش یافت و در پیوند با ارزش ها و باورهای گوناگونی چون آزادی، تساهل، عقل گرایی و فردگرایی مطرح گردید و فیلسوفانی چون لاک و مونتسکیو به این عنوان خوانده شدند.

نخستین کاربرد سیاسی این واژه، میان سال های ۱۸۱۰ _ ۱۸۲۰ در اسپانیا و درباره مخالفان سلطنت گزارش شده است. لیبرال های اسپانیا، تحت تأثیر انقلاب فرانسه، خواستار گردآوری قانون اساسی غیر مذهبی و آزادی مطبوعات بودند. البته واژه لیبرال در این زمان، از سوی سلطنت طلب ها به عنوان یک دشنام به مخالفان اطلاق می شد. پس از ۱۸۲۰، این واژه به طعنه درباره اعضای حزب ویگ بریتانیا به کار می رفت، ولی کم کم بار ارزشی منفی خود را از دست داد و جنبه مثبت پیدا کرد. حزب لیبرال

بریتانیا در قرن نوزدهم، به عنوان نماینده اندیشه لیبرالی در اروپا مطرح بود و آشکارا از ارزش های لیبرالی دفاع می کرد. در اواخر قرن نوزدهم، به طور معمول به کسانی که از ارزش هایی مانند آزادی، تساهل و فردگرایی دفاع می کردند، لیبرال گفته می شد.

دفتر اول: بازشناسی انتقادی لیبرالیسم

اشاره

دفتر اول: بازشناسی انتقادی لیبرالیسم

سید محمدعلی حسینی زاده

فصل اول: مبانی و ارزش های لیبرالی

اشاره

فصل اول: مبانی و ارزش های لیبرالی

زیر فصل ها

فردگرایی

آزادی

آزادی و مالکیت

حدود آزادی

حقوق طبیعی

تساهل و مدارا

عدالت

عقل

فردگرایی

فردگرایی

فردگرایی، هسته متافیزیکی و هستی شناختی اندیشه لیبرالی و شالوده اخلاقی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن است. تعهدهای لیبرالی مربوط به آزادی، مدارا و حقوق فردی، از همین آموزه ناشی می شود. لیبرالیسم، ارزش مطلق هستی فردی را مطرح می

کند و ارزش های مورد نظر خود را بر پایه آن بنا می نهد. این نظریه فرد را واقعی تر، بنیادی تر و مقدم بر جامعه بشری و نهادها و ساختارهای آن می داند و در مقابل جامعه، گروه، نهاد و ساختارهای گروهی برای فرد اصالت و ارزش بیش تری قایل می شود. طبق این نظریه تنها فرد واقعی است و جامعه چیزی جز جمع شماری از افراد نیست و هیچ استقلال و هویت مشخص جدا از فرد ندارد. در نتیجه، حقوق خواسته های فرد مقدم بر حقوق و خواسته های جامعه قرار می گیرد. رشد فردگرایی، در جریان های گوناگون اندیشه غربی ریشه دارد. اصلاح مذهبی که وجدان شخصی انسان ها را بی واسطه با خداوند در ارتباط می دید؛ اومانیزم که تحت تأثیر فلسفه

یونان، انسان را معیار همه چیز می دانست؛ فردگرایی که فرد را به مشارکت در تکامل عقل و خرد نهفته در وجودش فرا می خواند و فیلسوفانی که فرد را «نهایت فی نفسه» تلقی می کردند، همگی در رشد این اندیشه نقش داشتند. با این وجود، فردگرایی اندیشه ای جدید و مربوط به روزگار مدرن است. در یونان باستان، آن چه اصالت داشت، شهر، گروه و جامعه بود، نه فرد. در فتودالیسم نیز افراد به عنوان اعضای گروه های اجتماعی، به شمار می آمدند، ولی برای نخستین بار در لیبرالیسم فرد به عنوان موجودی جدا و اصیل دانسته شد که بنا به حق طبیعی، مالک تن و استعدادهای خویش است.

در پرتو نگرش فردگرا یا نه، خواهش ها و خواسته های فردی اصالت می یابند و عقل ابزاری برای دستیابی به آرزوها و خواهش های فردی دانسته می شود. هر شخصی از خواهش ها و خواسته های خود الهام می گیرد و خود بهترین داور منافع خویش است. از این رو، هیچ گونه مسئولیت گروهی یا نهادی، برای دخالت در حوزه خواسته ها و خواهش های فردی وجود ندارد. تنها افراد می توانند مسئول خود باشند. فرد معیار ارزش هاست و هیچ ارزشی فراتر از خواسته های فردی وجود ندارد و کسی نمی تواند او را به انجام کاری وادارد.

در دیدگاه لیبرالیسم، چون فرد «تمامیت فی نفسه» است. از این رو، هدف اساسی و تنها هدف سازماندهی اجتماعی، فرد است و بیرون از او هیچ هدفی برای نهادها و سازمان های اجتماعی وجود ندارد. بنابراین، جامعه باید در خدمت فرد قرار گیرد؛ نه برعکس. به همین دلیل،

لیبرالیسم به طور سنتی با هر نظریه اجتماعی که بر نفوذ جامعه بر فرد و خواهش‌ها و خواسته‌های او تأکید ورزد، مخالف است. تأکید بر فرد، دو جنبه مثبت و منفی دارد: جنبه منفی آن، خواهان پشتیبانی از حقوق و آزادی فرد در برابر قدرت دولت و نفوذ افکار عمومی و جامعه است و جنبه مثبت آن، به دفاع از این نظریه برمی‌خیزد که باید سعادت را در فرد جست‌وجو کرد و او را مظهر خردمندی دانست. در این دیدگاه، تفاوت‌ها و گوناگونی‌های فردی، امری مثبت دانسته می‌شود که محرک نوآوری هستند؛ برخلاف دیدگاه‌های اصالت‌کل و جمع‌گرا که گوناگونی و تقابل را برنمی‌تابند و یگانگی و سازگاری را ارج می‌نهند. تقدم فرد بر جامعه و اندیشه اصالت فرد نیز از پی آمده‌های فردگرایی است که به عنوان روش بررسی جامعه و شیوه نگرش به انسان مطرح می‌شود. لیبرال‌ها جامعه را پیکره‌ای فرضی می‌دانند که چیزی بیش از جمع افراد آن نیست.

در نتیجه، منافع جامعه نیز چیزی جز منافع افراد آن نیست. تنها واقعیت موجود، افرادی هستند که جامعه را تشکیل داده‌اند. از این رو، تمام پدیده‌های اجتماعی چون جنگ، سرمایه‌داری، انقلاب و... را در حد افراد کاهش می‌دهند. همه این‌ها کنش فردی به شمار می‌آیند. هرگونه کل‌گرایی و تأکید بر ساختارهای گروهی، مورد انتقاد لیبرال‌ها قرار می‌گیرد... در اندیشه سیاسی، از نظریه قرارداد اجتماعی، تقدم فرد بر جامعه را مطرح می‌کند.

افراد با گردهم آیی و خواست و اراده خود جامعه را پدید می آورند و هدف آن ها نیز حفظ و تضمین منافع شخصی است. بنابراین، حکومت و جامعه ساخته انسان ها و در خدمت آنهاست و فی نفسه هیچ ضرورت و یا هدفی عالی و اخلاقی ندارد. رابطه انسان ها نیز بر اساس سود دوسویه و برابر است. به بیان دیگر، بنیان روابط انسانی بر تجارت نهاده شده است. در ژرفای این نگرش، گونه ای تقابل میان فرد و جامعه نیز وجود دارد. انسان در این دیدگاه، ویژگی غیر اجتماعی ذاتی می یابد و آن گونه که بعدها فروید مطرح کرد، به هر حال، جامعه به عنوان مانع و عامل محدود کننده در مقابل خود مطرح می شود.

پی آمدهای فرد انگاری انسان ها تنها به حوزه سیاست و اجتماع محدود نمی شود. در حوزه علم و دانش نیز تأکید بر تجربه فردی، نوعی نگاه فرد گرایانه است. تجربه گرایی، فی نفسه فرد گراست. و منشأ نخستین شناخت انسان از جهان را حس و تجربه شخصی و فردی می داند. انسان تنها به وجود خویش می تواند یقین داشته باشد و فرد باید برای شکل بخشیدن به دیدگاه خود از جهان، به تجربه های خویش اعتماد کند؛ تجربه هایی که از طریق احساساتش به او منتقل می شوند.

در پرتو فرد گرایی، همه امور مربوط به فرد اهمیت می یابند؛ اهمیتی که لیبرالیسم برای حریم شخصی قایل است و به نوعی تعیین کننده ماهیت آزادی نیز شمرده می شود، از پی آمدهای فرد گرایی است. در لیبرالیسم حوزه شخصی هر فردی محترم شمرده می شود و احترام و حفظ حریم شخصی بر همه نهادها و گروه های دیگر واجب است. در

پرتو فردگرایی، زندگی شخصی بیش از گروه اهمیت می یابد و ستایش می شود.

حاکمیت خواهش های نفسانی نیز از درون فردگرایی برآمده است. خواهش ها از درون انسان ها می جوشد و افراد را به تکاپو وامی دارد و خرد راهنمای انسان در برآوردن این خواهش هاست. در نگاه لیبرال هایی مانند هابز، هیوم و بنتام، خواهش ها و امیال واقعیت هایی تغییرناپذیر و نهاده شده در طبع بشر هستند که اخلاق باید خود را با آن ها سازگار کند. بنابراین، انسان ها در برآوردن میل های خویش آزادند؛ البته تا آن جا که به دیگران آسیب نرسانند. به همین منظور، باید قوانین را به گونه ای سازماندهی کرد که مردم را از پیروی و برآوردن خواهش های خویش به قیمت زیر پا گذاشتن امیال دیگران بازدارد. به هر حال، در پرتو فردگرایی، علم و اخلاق و ارزش ها تعریف می شوند و همه چیز به فرد وابسته می شود.

بر فردگرایی لیبرالی نقدهایی وارد شده است که در فصل پایانی به آن ها خواهیم پرداخت.

در پاسخ و واکنش به نقدها و ایرادهایی که به لیبرال ها وارد شد، آن ها در دیدگاه های خویش بازنگری کردند. مکتب فایده گرای انگلیسی در قرن نوزدهم، ضرورت سعادت جمعی و شادی اکثریت را مطرح کرد. در این مکتب، تلاش و آزادی فردی به دلیل کمک به خوش بختی همگانی مطلوب دانسته می شد. افزون بر این مکتب که تأثیر زیادی بر لیبرالیسم گذارد و زمینه تعدیل دیدگاه های لیبرالی را فراهم کرد،

اندیشمندان لیبرال قرن نوزدهم کوشیدند تا فرد و جامعه را آشتی دهند آن‌ها جامعه را به عنوان وسیله‌ای برای تحقق خواسته‌های فرد و رشد شخصیت او مطرح کردند. در این نگاه، هر فرد یک امکان و استعداد بالقوه شمرده می‌شود که نهادهای اجتماعی آن را بالفعل می‌سازند. جامعه و شرایط اجتماعی، به عنوان شرط تحقق فردیت مطرح شد و حتی دخالت دولت برای فراهم آوردن امکان‌های رشد فردیت ضروری تلقی گردید. در نگاه لیبرال‌های نوین قرن نوزدهم، خیر فردی و خیر اجتماعی به هم پیوند می‌خورد و وظیفه دولت و جامعه ایجاد شرایطی است که انسان‌ها بتوانند درون آن‌ها رشد و پرورش یابند. در واقع، فردگرایی جدید و تعدیل یافته، زمینه‌های رشد فرد و راه‌های رسیدن به فرد آرمانی را در نظر می‌گیرد. جامعه در این نگاه، نه یک ساختار مزاحم، که واقعیتی ضروری و مفید برای رشد و تعالی فرد دانسته می‌شود. طرح وابستگی دوسویه خیر عمومی و منافع فردی نیز، در واقع، پاسخی به فردگرایی رادیکالی بود که منافع فردی را اصل قرار می‌داد.

آزادی

آزادی

بارزترین ارزش لیبرالی، آزادی یا اختیار است. لیبرالیسم با اهمیت والا‌یی که برای آزادی معتقد می‌شود، خود را از دیگر آموزه‌های سیاسی جدا می‌کند. می‌توان آزادی را اصل وحدت بخشی لیبرالیسم دانست. در قرون وسطا و کلاسیک، مفهوم آزادی برجستگی چشم‌گیری نداشت. در دوره مدرن نیز آزادی در کنار مفاهیمی چون عدالت، برابری و دموکراسی

مطرح می شود، ولی لیبرال ها آزادی را به خودی خود عالی ترین هدف سیاسی می دانند. سه پرسش در بحث آزادی مطرح می شود: ۱- آزادی از چه چیز؟ ۲- آزادی برای چه کسی؟ ۳- آزادی به چه دلیل؟ در پاسخ پرسش نخست، مفهوم منفی آزادی مطرح می شود. لیبرالیسم همواره آزادی را به گونه ای منفی تعریف می کند؛ یعنی شرایطی که در آن شخص مجبور نیست؛ مقید نیست؛ در کارهایش دخالتی نمی شود و زیر فشار قرار ندارد. این تعریف از آزادی را هابز مطرح کرد. وی آزادی را نبود مانع خارجی می دانست به نظر او، انسان آزاد کسی است که اگر میل و توان انجام کاری را داشت، با مانع بازدارنده ای روبه رو نشود. آیز برلین از اندیشمندان لیبرال قرن بیستم تقریباً همین معنای از آزادی را تکرار می کند و می گوید: هرکس به اندازه ای که شخص یا اشخاصی در کارهایش دخالت نکنند، آزاد نامیده می شود. آزادی در این معنا، حوزه ای است که شخص در آن می تواند بدون اشکال تراشی دیگران عمل کند. تعریف آزادی به عنوان حوزه ای از نبود دخالت، به تعریف منفی آزادی مشهور است؛ زیرا در پوشش عبارت هایی چون آزادی، یا نبود مانع خارجی مطرح شده است، ولی پرسش این است که لیبرال ها چه چیز را مانع اصلی آزادی می دانند و آزادی از چه چیز را می خواهند؟ در پاسخ به این پرسش، باید گفت لیبرال ها زورگویی دولت را مهم ترین مانع می دانند. بنابراین، از نظر آن ها «آزادی»، مهم تر از هر چیز، آزادی از کنترل، زور و محدودیت ها و دخالت های دولت است.

در برابر آزادی منفی، تعبیر مثبت آزادی قرار می‌گیرد که در نیمه دوم قرن نوزدهم مطرح شد که ناظر به کاستی‌های معنای اول آزادی بود. آزادی مثبت که بیش‌تر در آثار گرین _ اندیشمند لیبرال انگلیسی _ مطرح شده است، به خود مختاری، امکان‌ها و قابلیت‌های افراد برای رشد و تحقق استعدادهای خویش اشاره دارد. به بیان دیگر، امکان‌ها و شرایط تحقق آزادی نیز در مفهوم آزادی در نظر گرفته می‌شود و به جای نبود مانع بیرونی، بر امکان‌ها و توانایی‌های فردی تأکید می‌گردد. به نظر گرین آزادی را نباید تنها به معنای نبود مانع بیرونی در نظر گرفت. آزادی فرد تا آن جاست که بتواند استعدادها و ظرفیت‌های خود را در رفتار عقلانی و اخلاقی شکوفا سازد. آزادی استعدادی مثبت برای شهروند است و حکومت باید با رهانیدن مردم از نداری و نادانی و بیماری و وضع نکبت بار و استثمار در محیط کار و... شرایطی فراهم آورد که بدون آن‌ها اعمال آزادانه اراده آدمی، ناممکن است.

آزادی مثبت در پی گسترش استعداد و توانایی فرد برای پرورش او تا بالاترین میزان ممکن است. در این مفهوم، دیگر دولت دشمن و مانع اصلی آزادی بشمار نمی‌آید، بلکه آماده‌کننده زمینه‌ها و شرایط آزادی است. در آزادی مثبت، دولت از شر حتمی به خیر حتمی تبدیل می‌شود. نداری، نادانی، بیماری، بی‌کاری و بدبختی موانع اصلی آزادی شمرده می‌شوند. انسان در بند بیماری و سختی زندگانی، نمی‌تواند آزادانه بیندیشد و استعدادهای خود را بارور سازد و اراده خود را آزادانه به کار گیرد.

هرجا که گرسنگی و بیماری وجود دارد، نان و سلامتی در اولویت است، نه آزادی. پس از گرین برخی از لیبرال های انگلیسی نیز اندیشه های او را پی گرفتند و بر همین اساس، یک رشته اصلاحات اجتماعی را که تضمین کننده دخالت گسترده دولت بود، پیشنهاد کردند که هدف از آن، رشد قابلیت های فردی برای تحقق آزادی بود. رفاه، آموزش و سلامتی به عنوان شرط های ضروری فراهم کننده آزادی مطرح شده و دولت ها مسئول فراهم کننده آن ها شدند. دولت رفاهی، بر اساس همین دیدگاه ها شکل گرفت و گسترش یافت. در واقع، در تعریف مثبت از آزادی، امکان ها و شرایط تحقق آزادی با مفهوم آن در هم آمیخت. هم چنین در این تعریف، آزادی فردی با خیر همگانی سازگار دانسته شد و در پیوند با آن مطرح گردید.

در حوزه سیاست نیز دو تعبیر از آزادی به کار رفته است. آزادی در اندیشه سیاسی کلاسیک، به معنای تقسیم قدرت میان شهروندان است که با مشارکت سیاسی شهروندان تحقق می یابد. در لیبرالیسم بر آزادی بر اساس خودمختاری و نه مشارکت تأکید می شود. هدف آزادی لیبرالی، حفظ خودمختاری فرد است. در آزادی بر اساس مشارکت، خودمختاری هدف نیست. این گونه نیست که نتوان بر پایه اراده خودکامه، کسی را دستگیر و زندانی کرد. آزادی بیان و عقیده، گزینش حرفه و شغل، حق مالکیت، رفت و آمد و حق انجمن در مفهوم مشارکتی از آزادی، وجود ندارد. از این رو، برای نمونه، سقراط بنا بر مفهوم مشارکتی آزادی به اتهام انتشار عقاید کفرآمیز محاکمه و محکوم می شود. آن چه در این نوع آزادی

اهمیت دارد، مشارکت سیاسی و دخالت فرد در سرنوشت جامعه است. ولی در آزادی بر اساس خودمختاری، بر مجموعه ای حقوق و قدرت ها تأکید می شود که با آن ها فرد می تواند آزادی مدنی خود را نگه داشته و گسترش دهد. در این دیدگاه، هدف نظام سیاسی، استقلال خودمختاری و آزادی فردی است و نهادهای سیاسی و همه ابزارهای مشارکت، مکانیسم های تحقق این امر شمرده می شوند. نهادهای مشارکتی به خودی خود، ارزش ندارند، بلکه از آن رو که آزادی فردی را ضمانت می کنند، ارزش مند شمرده می شوند. بنابراین، نمی توان حقوق فردی را در دموکراسی پایمال کرد. مشارکت سیاسی تنها وسیله ای برای جلوگیری از به کارگیری خودسرانه قدرت است.

پرسش دوم این بود که آزادی برای چه کسی باید باشد؟ باید گفت آزادی برای فرد است. فرد باید حق داشته باشد که باورهای خود را برگزیند و در ابراز عقاید برای دیگران آزاد باشد و بتواند بر اساس عقاید خود رفتار کند؛ البته تا جایی که به حقوق دیگران و آزادی آن ها زیانی وارد نسازد.

در کنار آزادی فرد باید آزادی های نهادها، انجمن ها، احزاب و مطبوعات نیز به رسمیت شناخته شود؛ زیرا این ها در واقع تضمین کننده آزادی فردی و مکانیسم ابراز آن هستند. از این رو، اگر تعارضی میان آزادی های نهادی و فردی پیش آید، آزادی فردی باید مقدم شمرده شود.

پرسش سوم درباره چرایی آزادی و به بیان بهتر، توجیه آزادی است. برای آزادی توجیه های گوناگونی آورده اند. جان استوارت میل، پیوندی

ضروری میان پیشرفت و نوآوری با آزادی برقرار می سازد. به باور او، پیشرفت تنها در پرتو آزادی به دست می آید.

به نظر او علم و هنر و نوآوری تنها در فضای ناب آزادی و مدارا به بهترین وجه شکوفا می شوند؛ حال آن که در هرگونه استبداد از میان می روند. پیوند میان آزادی و توسعه و عقب ماندگی و استبداد را می توان در آثار دیگر اندیشمندان لیبرال مشاهده کرد. دلیل دیگری که میل ارایه می کند، این است که حقیقت تنها از راه بحث آزاد میان دیدگاه های رقیب کشف می شود و بحث آزاد تنها در شرایط آزاد به دست می آید. کشف حقیقت نتیجه گفت و گوست و شرط گفت و گو نیز آزادی است.

استدلال سوم میل بر اساس شک گرایي و خطاپذیری انسان هاست. به نظر او، هرگز نمی توان مطمئن بود که عقیده ای که قصد سرکوبی آن را داریم، عقیده نادرست است و حتی اگر هم مطمئن باشیم، سرکوبی آن کاری اشتباه است؛ زیرا احتمال دارد در آینده خطای ما مشخص شود. وقتی حقیقت به روشنی وجود نداشته باشد و یا حقیقت امری پنهان باشد، نمی توان با ادعای کشف آن، مخالفان را سرکوب کرد.

همه این استدلال ها نقدپذیرند؛ برای نمونه شکوفایی استعدادهای ناب در نظام های استبدادی، مانند شکوفایی هنر و ادبیات روسیه در دوره تزارها در نقد استدلال اول مطرح شده است. و وجود حقایق یقینی در علم و دین و مذهب و تردید در شک گرایي در نقد استدلال دوم و سوم مطرح شده اند، ولی آخرین توجیه و شاید مهم ترین آن بر اساس فردگرایی است. زندگی هر فرد به خود او بستگی دارد. همه انسان ها از

حق زیستن، اندیشیدن و باور داشتن بنا به خواست خویش برخوردارند. اندیشه حقوق بشر، عام ترین بیان این اصل است. اگر بپذیریم که انسان حقی اخلاقی یا طبیعی دارد، باید آزادی عمل او را نیز بپذیریم.

اگر آزادی، حق فرد است، پس او باید در بیان باورهای خود یا انجام کارهایش آزاد باشد و با برخوردی خودسرانه و بازدارنده روبه رو نشود. پذیرش حق طبیعی آزادی، مهم ترین توجیه آزادی است. در این معنا، آزادی فردی پی آمد احترام به ارزش ها، حقوق و شرافت هر یک از انسان ها تلقی می شود. در این صورت، آزادی با بی تفاوتی و بی اعتنایی به دیگران، فرق می کند و به یک فضیلت اخلاقی ارتقا می یابد. هم چنین این نگرش، مستلزم دیدگاه های تحقیرآمیز نسبت به توده های مردم است. نه تنها همه انسان ها استعداد شکل بخشیدن به زندگی خود را دارند، بلکه این حق را نیز دارند که زندگی خود را خود اداره کنند، ولی در عمل این توجیه آزادی به انزوا و گوشه گیری انسان ها و بی تفاوتی آن ها می انجامد.

آزادی و مالکیت

آزادی و مالکیت

در سنت لیبرالیسم کلاسیک، مفهوم آزادی با مالکیت پیوند خورده است. این پیوند به ویژه در آثار لاک به طور کامل مشهود است؛ به این صورت که مالکیت، تجسم آزادی فردی دانسته می شود و تنها آن ها که مالک بودند، از حق آزادی برخوردار می شوند. استدلال این بود که فقیران، بردگان، زنان و کودکان چون به لحاظ معیشتی نیازمند دیگرانند، نمی توانند آزاد باشند. مالکیت، آزادی را به فعلیت می رساند و امکان

بهره برداری از آن را به فرد می دهد. این برداشت از آزادی به طبقاتی شدن این مفهوم انجامید. آزادی به نوعی با ایده ها و آرمان های طبقه سرمایه دار پیوند خورد و بیانگر اهداف و خواسته های آنان گردید. در آن دوره، هواداران لیبرالیسم و اندیشه آزادی بیش تر ثروتمندان بودند. به بیان دیگر، بورژوازی در حال رشد بود. به همین دلیل، گاه، لیبرالیسم را اندیشه بورژوازی قلمداد می کردند. مفهوم آزادی نیز در عمل به سود این طبقه معنا می شد. در عمل نیز لیبرالیسم و آرمان آزادی در خدمت هدف های این طبقه قرار گرفت. در اوج چیرگی دولت های لیبرال، قوانینی که دولت ها به بهانه ضمانت آزادی وضع می کردند، در واقع ابزاری برای حفظ و تضمین جایگاه و امتیازهای طبقه سرمایه دار بود. قانون، نه تضمین کننده آزادی، بلکه نماینده منافع بورژوازی بود. از این رو، سخت ترین و خشن ترین قوانین علیه تھی دستان جامعه وضع می شد تا آنان را به کار در کارخانه ها مجبور سازد. در قرن هجدهم و نوزدهم، قراردادهایی که برای نمونه میان کارگر و کارفرما بسته می شد، به عنوان قانون دانسته می شد. به رسمیت شناختن قرارداد به عنوان قانون در راستای منافع سرمایه داران بود و به آن ها اجازه می داد هرگونه که می توانند و می خواهند با زیردستان و کارگران خود برخورد کنند. کارگران نیز به دلیل فقر شدید، به پذیرش آن مجبور بودند. قراردادها به هیچ وجه عادلانه نبود؛ زیرا وقتی برابری میان دو طرف قرارداد نباشد، قرارداد چیزی جز تضمین کننده حاکمیت زور و منافع سرمایه داران نخواهد بود. در حالی که یک طرف قرارداد آزاد و برخوردار از آزادی

اراده باشد و طرف دیگر به دلیل فقر، بی کاری و بدبختی، چاره ای جز پذیرش آن دارد، آزادی بی معنا خواهد بود. در قرن نوزدهم دولت لیبرالی در عمل به خدمت منافع سرمایه داری درآمد. از این رو، جامعه شناسان برجسته ای چون مارکس آن را ابزار بورژوازی و به بیان دقیق تر، کمیته اجرایی بورژوازی می دانستند.

به هر حال، خواست عمومی لیبرال ها این بود که آزادی را در حوزه اقتصادی و به نفع سرمایه داران تعریف کنند. کاربست این مفهوم در حوزه اقتصاد، دیگر حوزه ها را در عمل از آزادی محروم کرد و این حوزه نیز جز برای سرمایه داری سودی در برنداشت. پیوند لیبرالیسم و سرمایه داری بعدها نیز ادامه یافت؛ به گونه ای که می توان این دو را همزاد و همراه یکدیگر بررسی و تحلیل کرد. لیبرالیسم در تاریخ خود همواره در خدمت نظام سرمایه داری قرار داشته است. همین امر انتقادهای زیادی علیه آن برانگیخته و آرمان های آن را کم رنگ ساخته است. لیبرال ها، آرمان ها و ارزش های جهان شمولی را در حوزه نظریه و اندیشه مطرح می کنند، ولی در کل آن ها را تنها در حوزه منافع سرمایه داری به کار می گیرند. البته برخی از اندیشمندان با انصاف لیبرال مانند گرین و کینز کوشیدند تا این ضعف را برطرف سازند، ولی به نظر می رسد تلاش آن ها نتوانسته است خواست عمومی لیبرالیسم را تغییر دهد.

حدود آزادی

حدود آزادی

لیبرال‌ها آزادی نامحدود نمی‌خواستند و همواره محدودیت‌هایی برای آن در نظر می‌گرفتند. استوارت میل، میان دو نوع رفتار فرق می‌گذارد:

۱. رفتار مربوط به خود؛ این گونه رفتار به خود شخص رفتار کننده برمی‌گردد و تنها فرد از آن‌ها سود یا زیان می‌بیند؛

۲. رفتارهای مربوط به دیگری؛ در این گونه رفتارها تأثیر عمل فردی به دیگران نیز سرایت می‌کند.

در حوزه رفتارهای مربوط به خود یا خود نگر، فرد به طور کامل آزاد است، ولی در حوزه رفتارهای مربوط به دیگری یا دیگرنگر، فرد محدودیت دارد. لیبرال‌ها مرز آزادی فرد را آزادی دیگری می‌پندارند و تا آن‌جا آزادی را مجاز می‌شمارند که به آسیب رساندن به دیگران نینجامد. نقش قانون نیز نمایش دقیق مرزهای آزادی و جلوگیری از زیان به دیگری است. بنابراین، مهم‌ترین ابزار و ساز و کار محدود کننده آزادی، قانون است و هر عملی در چارچوب قانون مجاز شمرده می‌شود.

حقوق طبیعی

حقوق طبیعی

نظریه حقوق طبیعی در سده‌های هفدهم و هجدهم در روند رشد لیبرالیسم تأثیر زیادی بر جای گذاشت. لیبرال‌ها این اندیشه را که در گذشته‌های دور و سنت رومی – یونانی اروپا ریشه داشت، پروراندند و با تفسیرها و دگرگونی‌هایی، گسترش دادند. بر پایه این اندیشه، آدمیان صرف نظر از خواست و اراده خود و دیگران و بنا به گوهر و سرشت خویش، از برخی حقوق بنیادین مانند حق زندگی، آزادی، مالکیت،

امنیت و نیک بختی برخوردارند؛ این حقوق پیش از جامعه وجود داشته اند و جامعه و حکومت هیچ نقشی در دادن آن ها نداشته و ندارند. از این رو، نمی توانند آن ها را از انسان بگیرند. اندیشه تقدم حقوق فردی بر جامعه و حکومت، اقتدار و اعتبار حکومت های پادشاهی و کلیسا را که مدعی واگذاری حقوق بودند در هم شکست و آن ها را به رعایت چارچوب های حقوق طبیعی مجبور کرد؛ چون حقوق طبیعی را انسان ها قرارداد نکرده اند، هیچ کس حتی شاهان و کلیسا نیز نمی تواند آن ها را بگیرد و طبقه، دولت و جامعه پاسداری از این حقوق جاودانی را بر عهده دارند.

در قرن هفدهم لاک، گوردسیوس و یوفندورف، مکتب حقوق طبیعی را، گسترش دادند. در نظریه لاک انسان ها به طور طبیعی و پیش از تشکیل جامعه، از یک رشته حقوق طبیعی مشخص برخوردارند. این حقوق بدیهی اند و انسان ها با عقل خود می توانند آن ها را دریابند. آزادی، امنیت و مالکیت، اصلی ترین حقوق طبیعی انسان ها به شمار می آیند. پس از ورود به جامعه مدنی، افراد حقوق فردی خود را حفظ می کنند و تنها برای تضمین این حقوق برخی از آزادی های خود را به جامعه سیاسی واگذار می کنند. چون حقوق فردی پیش از دولت وجود داشته و به آن وابستگی ندارد، توانایی رویارویی با دولت و حاکمان را داراست. نقش دولت در مرحله نخست، احترام به این حقوق و تضمین آن هاست. پس از لاک، نظریه حقوق طبیعی آن قدر برجسته و فراگیر شده بود که هر کدام از اندیشمندان غربی کوشیدند آن را پیروند و بنای این اندیشه را ارتقا

بخشند. اندیشمندان عصر روشنگری، آزادی و دیگر حقوق فردی را بر اساس حقوق ذاتی انسان بنیاد گذاردند و ادعای بدیهی بودن آن حقوق را تکرار کردند. تمامی توجیه‌ها و دلیل‌های نظریه حقوق طبیعی، بر مبنای غیر مذهبی استوار بود. باور به توان عقل و سرشت نیک انسان، مشروعیت بخشیدن به جست‌وجوی خوشبختی و سعادت فردی، بدبینی پرخاش جویانه به قدرت سیاسی، اصالت دادن به فرد و او را شایسته همه‌گونه توجه دانستن، از عنوان‌هایی بود که در آثار هواداران این نظریه تکرار می‌شد.

اعلامیه جهانی حقوق بشر سال ۱۷۸۹ تعریفی از این حقوق ارایه می‌دهد که هنوز استواری خود را از دست نداده است. حقوق یاد شده در این اعلامیه، از آن همه انسان‌هاست و این امر بدون توجه به زادگاه و شرایط اجتماعی و دولت‌شان، می‌باشد؛ یعنی امری همیشگی و ذاتی است و انسان‌ها تنها به دلیل انسان بودن، از این حقوق برخوردارند. از آن پس، اندیشه حقوق طبیعی در قالب حقوق بشر به یکی از مفاهیم کلی لیبرالیسم و اندیشه غربی تبدیل شد. در این اعلامیه، آزادی به عنوان بنیاد همه حقوق، در رأس قرار گرفته است؛ زیرا آزادی چکیده حقوق طبیعی به شمار می‌آید. هدف سازمان سیاسی، حفظ و تضمین حقوق طبیعی و به ویژه آزادی دانسته می‌شد؛ یعنی میزان بهره‌برداری فرد از حقوق خویش، تضمین بهره‌مندی دیگر اعضای جامعه از حقوق خود بود.

قانون، از این که فرد بتواند با بهره‌مندی از حق خود، آزادی و حق دیگران را پایمال کند، جلوگیری کرد. از این رو، توانست مرزهای

بهره مندی از حقوق فردی را مشخص کند. دامنه حقوق طبیعی نیز کم گسترش یافت و افزون بر آزادی های سیاسی، آزادی عقیده، وجدان، بیان، مهاجرت، انتخاب شغل و حرفه، امنیت و رفاه را نیز دربر گرفت.

ابهام در حقوق طبیعی، برداشت های گوناگون از آن را دامن زد. از این رو، لیبرال ها کم کم به سوی حقوق موضوعه و رسمی پیش رفتند. در واقع، حقوق موضوعه شکل عینیت یافته حقوق طبیعی بود و بر همان اندیشه بنا شده بود. لیبرال ها به این نتیجه رسیدند که حقوق و ارزش های مورد نظر آن ها تنها وقتی در امان خواهد بود که در قوانین موضوعه عینیت یابند. بنابراین، کوشیدند تا با وضع قوانین الزام آور، حقوق طبیعی مورد نظرشان را ضمانت کنند. اندیشه قانون اساسی نیز به همین منظور گسترش داده شد و کارکرد قانون اساسی که بر ستون استوار حقوق طبیعی بنا شد، بیانگر و سپس تضمین کننده حقوق طبیعی بود.

نظریه حقوق طبیعی همواره منتقدانی نیز داشته است. به نظر می رسد لیبرال ها حقوقی را که انسان غربی پس از یک سیر تاریخی طولانی در جامعه غربی به دست آورده است را به عنوان حقوق پیشین انسان ها برشمرده اند؛ در حالی که این حقوق مقدم بر جامعه نیستند، بلکه در جامعه و با گذر از یک مرحله تاریخی طولانی و تنها در دوره جدید، آن هم در برخی از جوامع و نه برای همه، به دست آمده اند. بنابراین، نمی توان آن ها را مقدم بر جامعه دانست و با توجه به این که لیبرال ها، در اثبات این حقوق قانونی، هیچ استدلال دینی به کار نمی برند، این نظریه فاقد پشتوانه مذهبی و دینی کافی است. از این رو، اثبات این حقوق

چندان آسان نیست. در غرب نیز اندیشمندان بزرگی هم چون هیوم و بنتام این نظریه را بی پایه می دانستند. بنتام، حقوق طبیعی را مبهم و غیر استدلالی می دانست و حقوق مبتنی بر سودمندی را به جای آن مطرح می کرد.

نظریه حقوق طبیعی، با وجود کاستی ها و ضعف های نظری اش، موفقیت های بسیاری داشته است. آن چه به عنوان حقوق طبیعی و نظری از آن نام برده می شد، کم کم به عنوان حقوق جهان شمول انسانی پذیرفته شد و در قانون های اساسی بسیاری از کشورها راه یافت.

تساهل و مدارا

تساهل و مدارا

باید دولت، جامعه و فرد مدارا داشته باشند؛ یعنی در فعالیت ها یا باورهای دیگران دخالت نکنند؛ هرچند مورد پسند یا تأیید آن ها نباشد. البته این مدارا و دخالت نکردن تا جایی است که این گونه فعالیت ها و باورها، به حق برابر دیگران در داشتن فعالیت ها یا باورهای شخصی تجاوز نکنند. تساهل و مدارا به معنای تحمل مخالف و حتی احترام به مخالف است. بیش تر لیبرال ها این جمله ولتر را تکرار کرده اند که «من از آن چه تو می گویی بیزارم، ولی تا پای مرگ از حق تو برای گفتن آن دفاع می کنم». آزادی های لیبرالی پذیرش تساهل و تسامح را در خود دارد. لیبرال ها در توجیه مدارا و تساهل، استدلال های گوناگونی آورده اند که بیش تر بر پذیرش گوناگونی و تکثر تأکید دارند و مستلزم کثرت گرایی معرفتی و جامعه شناختی اند. لیبرال ها گوناگونی و تکثر و اختلاف در

عقیده و رفتار را می پذیرند و معتقدند حتی اگر حذف آن ها درست باشد، امکان پذیر نیست. جامعه و انسان ها هیچ گاه یکسان و یک رنگ نخواهند شد. گوناگونی و تکثر، طبیعی است و در فطرت گوناگون خواه و تکثرطلب انسان ها ریشه دارد و هر کوششی برای نفی آن، به سرکوبی و خشونت می انجامد، بدون آن که بتواند تکثر و اختلاف را از میان بردارد. از این رو، چون گوناگونی و تکثر در ذات انسان ها و جوامع وجود دارد، و حتی سرکوب و خشونت نیز نمی تواند آن را از میان بردارد، جز پذیرش و تن دادن به آن چاره ای نیست. طرز برداشت دیگری نیز در لیبرالیسم وجود دارد و آن این که تکثر و گوناگونی و اختلاف نه تنها طبیعی، بلکه مطلوب نیز هست.

اختلاف و گوناگونی به رشد و پیشرفت بشر کمک می کند. جامعه در پرتو ستیز و رویارویی و رقابت گروه های ضد هم و رقیب رشد می کند. در عرصه اندیشه نیز وجود اختلاف به آشکار شدن حقیقت و رشد علم و معرفت آدمی کمک خواهد کرد. بیش تر لیبرال ها این دیدگاه استوارت میل را که «حقیقت در پرتو ستیز و تضارب آرا آشکار می شود» تکرار کرده اند. بنابراین، خواست عمومی لیبرال ها، مقید دانستن ستیز و رویارویی در عرصه اندیشه و اجتماع است. البته اختلاف در سایه تساهل و مدارا مفید خواهد بود و روشن است که در صورت خشونت و نبود تحمل، به نابودی کشیده خواهد شد. بنابراین، باید ساز و کارهایی را در راستای به کارگیری اختلاف ها و گوناگونی های موجود در جهت رشد و پیشرفت جامعه در نظر گرفت. مهم تر این که باید با عمومی کردن و تبلیغ

تساهل و مدارا، از کاربرد خشونت در رقابت‌ها و تفاهم‌های فکری و اجتماعی جلوگیری کرد.

برخی از لیبرال‌ها، ممکن نبودن دست‌یابی به حقیقت و یقین‌راه، مبنای معرفت‌شناسی تساهل در عرصه اندیشه دانسته‌اند. لاک در نامه‌ای درباره تساهل، به ضعف‌های انسان در درک حقیقت اشاره می‌کند. استوارت میل نیز به گونه‌ای این دیدگاه را تکرار می‌کند. پوپر در قرن بیستم، ادعای کشف حقیقت را از عوامل استبداد و توتالیتراریسم می‌داند. بنابراین، مهم‌ترین مبنای معرفت‌شناختی تساهل، ناتوانی انسان در درک حقیقت و به بیان دیگر، قطعیت‌نداشتن و شک‌گرایی لیبرالیستی است. لیبرالیسم بر پایه همین شک‌گرایی به باورهای جزمی خود، بدگمان است. از این رو، ارزش‌های خود را در پیوند با شک‌گرایی و عقلانیت بشری مطرح می‌کند.

به لحاظ جامعه‌شناختی نیز کثرت‌گرایی که مبنای تساهل جامعه‌شناختی است، بر تفرقه‌طبیعی جامعه و نبود هرگونه اراده گروهی یا منافع مشترک تأکید می‌ورزد. به نظر این‌ها جامعه، ساختاری همگون نیست، بلکه از کنار هم قرار گرفتن گروه‌های بزرگ و کوچک پدید می‌آید که هر یک، منافع ویژه خود را پیش می‌برند. هنگامی که این‌گونه منافع به هم برخورد می‌کنند، پی‌آمد مناسب آن، رسیدن به نوعی سازش است؛ نه پیروزی یک طرف بر دیگری. هم‌چنین وجود این منافع متضاد و گروه‌های دارنده آن‌ها را نباید به زیان جامعه دانست. رقابت و ستیز صلح‌آمیز آن‌ها، جامعه را به سوی توسعه و پیشرفت می‌کشاند. دفاع

لیبرالیسم از تساهل، نخست در قرن نوزدهم و با نوشته های لاک و میلتون در دفاع از آزادی مذهب آشکار شد. در این زمان، جنگ های مذهبی، روح و روان جوامع اروپایی را خسته کرده بود. از این رو، چنین اندیشه هایی به سرعت پذیرفته می شد. لاک مجموعه نامه هایی را در دفاع از تساهل و مدارا نوشت و استدلال کرد که وظیفه حکومت، دفاع از آزادی و مالکیت فردی است و هیچ حقی برای دخالت در آرا و اندیشه های افراد ندارد. به بیان دیگر، دولت حق دخالت در امور شخصی فرد را ندارد. اندیشمندان عصر روشنگری نیز به سختی از تساهل و مدارا دفاع می کردند.

استوارت میل در قرن نوزدهم از مدافعان جدی تساهل بود. به باور وی، تساهل تضمین کننده استقلال فردی و از شرایط رشد آن است. دفاع وی از تساهل معرفت شناختی، همواره از سوی لیبرال ها بعدی تکرار شد. به نظر وی، «حقیقت» تنها در یک بازار آزاد عقیده ها می تواند خود را نمایان سازد؛ زیرا باورهای خوب، جای گزین باورهای بد می شوند و نادانی از میان می رود. به باور استوارت میل اگر تمامی بشریت به جز یک نفر عقیده یگانه ای داشته باشند و تنها همان یک نفر با آن عقیده مخالفت کند، بشر به همان اندازه حق دارد صدای آن شخص را خاموش کند که اگر آن شخص در قدرت بود، حق داشت که صدای بشر را خاموش کند. (۱)

اعتقاد به گوناگونی و تکثر و رقابت در عرصه اجتماع و اندیشه، مانند اندیشه رقابت آزاد در اقتصاد سرمایه داری است. لیبرال ها، بیش از هر چیز به بازار آزاد و اقتصاد سرمایه داری دل بسته بودند و رشد جوامع غربی را پی آمد آن می دانستند. رقابت در بازار آزاد، به ماندن شایسته ترین ها، بالا رفتن کیفیت و کمیت و پایین آمدن قیمت ها می انجامد. در نظریه بازار آزاد، علاقه های ضد هم در جامعه با منافع گروهی جامعه هماهنگی کلی دارند و دست پنهانی آن ها را به هم پیوند می زند. در حوزه اندیشه و اجتماع و سیاست نیز رقابت آزاد و گوناگونی و تکثر، به نتیجه های همسانی خواهد انجامید. بنابراین، می توان نظریه تساهل را بر ساخته از مدل بازار آزاد دانست؛ زیرا لیبرال ها در عمل قوانین نظام بازار سرمایه داری را به حوزه فکر و سیاست و جامعه سرایت می دهند.

تأکید بر تساهل، انتقادهایی را برانگیخته است. لیبرال ها، لیبرالیسم را در قالب نوعی بی طرفی اخلاقی قرار داده اند که در آن، لیبرالیسم می کوشد مجموعه ای از ارزش ها یا باورها را تحمیل نکند، بلکه شرایطی را ایجاد کند تا مردم بتوانند با داشتن سلیقه های اخلاقی و مادی گونه گون، در کنار یکدیگر با صلح و صفا زندگی کنند. لیبرالیسم در این معنا، از ارایه ارزش های بنیادین، یعنی ارزش هایی که باید آمرانه و بی چون و چرا باشند، دوری می کند. از این رو، تنها محدودیتی که بر اصل گوناگونی عقاید و ارزش ها قایل شده اند، این است که هر گروه

باید باورها و رفتارهای دیگر گروه‌ها را تحمل کند. به این معنا، مفهوم تساهل می‌تواند به عنوان تنها ارزش بنیادین لیبرالیسم به شمار آید. (۱)

لیبرال‌ها چه در عمل و چه در نظریه، تساهل را همواره به شکل محدود خواسته‌اند. اساساً، تساهل بی‌قاعده امکان ندارد و اگر آن را بپذیریم، باید به هرج و مرج و ناامنی تن دهیم که سرانجام به نبود تساهل مطلق خواهیم رسید. لاک مخالف تساهل در مورد کاتولیک‌ها بود؛ زیرا آن‌ها وحدت جامعه را تهدید می‌کردند و دل در گرو پادشاه دیگری داشتند. دولت‌های لیبرالی نیز هیچ‌گاه نسبت به مخالفان خود با تساهل رفتار نکرده‌اند. پیشینه طولانی استثمار و استعمار و امپریالیسم و جنگ علیه جهان سوم و تحقیر ارزش‌های غیر لیبرالی، همگی نشان‌دهنده نبود تساهل دولت‌های لیبرال درباره مخالفان است. هم‌چنین لیبرال‌ها در عمل هیچ‌گاه ارزش‌های رقیب را تحمل نکرده‌اند و همواره کوشیده‌اند ارزش‌های رقیب را طرد کنند. تاریخ برخورد‌های لیبرالی با سوسیالیسم و مارکسیسم از نمونه‌های جالبی است که می‌تواند نبود تساهل لیبرالی را نشان دهد.

عدالت

عدالت

نظریه لیبرالیستی عدالت، بر اساس تعهد به برابری افراد است. اگر انسان‌ها پیش از هر چیز به عنوان افراد در نظر گرفته شده‌اند، باید از حقوق و احترام یکسان برخوردار باشند. لیبرال‌ها به جهان شمولی اعتقاد

دارند؛ یعنی این که افراد بشر در همه جا ویژگی های مشترکی دارند و از یک ارزش اخلاقی یکسان برخوردارند. انسان ها به لحاظ حقوقی برابرند و حقوق انسانی به یک طبقه مشخص محدود نیست. از این رو، لیبرال ها با هر گونه امتیاز یا جایگاه اجتماعی و سیاسی که بعضی از اقشار جامعه بر اساس عواملی چون وراثت، جنسیت، نژاد، رنگ، پوست، آیین و دین و یا پیش زمینه های اجتماعی از آن بهره مندند، ولی دیگران از آن محرومند، به شدت مخالفت می کنند. هم چنین برابری ای که لیبرال ها از آن جانب داری می کنند، برابری به لحاظ فرصت هاست؛ یعنی هر یک از افراد جامعه، از فرصت های یکسانی برای فراز یا فرود بهره مند باشند. منظور آن ها برابری کامل و شرایط اجتماعی و اقتصادی یکسان نیست، بلکه به نظر لیبرال ها، انسان ها اساساً برابر زاده نشده اند؛ مردم دارای استعدادها و مهارت های متفاوت اند. افراد باید از فرصت های برابر برای رشد استعداد و قابلیت های نابرابر خود بهره جویند. نابرابری موجود در جوامع یا از توزیع نابرابر شایستگی ها و مهارت های ذاتی در میان بشر سرچشمه می گیرد و یا بر عواملی (مانند بخت و شانس) مبتنی است که از کنترل بشر خارج است. از این رو، نمی توان آن ها را برطرف کرد. لیبرال ها نابرابری اقتصادی را برای ایجاد انگیزه رشد و تشویق افراد به پیشرفت ضروری می دانند. برداشت لیبرال های کلاسیک از عدالت، به «عدالت تبدیلی» مشهور است. این گونه عدالت، مستلزم حفظ ساختار کلی قاعده ها و شیوه های رسمی است و ساختارهای فراگیر دولت و قانون را تأیید می کند تا افراد در درون آن ها بتوانند برای پی گیری

خود پشتیبانی شوند، ولی انسان‌ها، خود، سود شخصی خود را می‌جویند. نداری، نابرابری و بی‌کاری موضوع عدالت نیستند. (۱) «عدالت تبدیلی» در برابر عدالت توزیعی قرار می‌گیرد که می‌کوشد درد و رنج‌های اجتماعی را کاهش داده و رفاه را در سطح جامعه گسترش دهد.

لیبرال‌های کلاسیک به عدالت توزیعی بدگمان بودند. آنان نابرابری را واقعیتی طبیعی و یا نتیجه فرایندهای شخصی قلمداد می‌کردند. رفتار دولت‌های لیبرال در قرن نوزدهم با فقیران و گدایان با بی‌رحمی بسیار همراه بود. قوانین بسیار سختی علیه فقیران و گدایان وضع می‌شد و مجازات‌های بسیار سنگین برای دزدی‌های اندک در نظر گرفته می‌شد. اسپنسر، رنج و درد و فقر را هم‌چون سیستم‌های هشدار دهنده بدن می‌دانست که از بیماری‌بخش‌هایی از جامعه سرچشمه می‌گیرد و از این رو، باید از کالبد بدن، زدوده می‌شدند. بدگمانی به عدالت توزیعی را به خوبی می‌توان در دیدگاه‌های اقتصادی مالتوس دید. وی فقر، قحطی و مرگ و میر برآمده از آن‌ها را طبیعی می‌دانست و آن را برای ادامه زندگی اجتماع ضروری می‌دانست. جامعه برای این که شمار جمعیت خود را در سطح مشخصی حفظ کند، با این شیوه‌ها بخش‌هایی از خود را از میان می‌برد؛ و استدلال می‌کرد که منابع آن قدر نیست که به همه افراد جامعه به قدر کافی برسد. به همین سبب، همواره گروهی تهی دست خواهند بود و کمک به آن‌ها نه تنها فایده‌ای ندارد که در واقع نظم طبیعی جامعه

را بر هم می زند. و در درازمدت به زیان جامعه تمام خواهد شد. برخی از لیبرال ها عدالت توزیعی را برآمده از حسادت می دانستند. (۱) به هر حال، در قرن نوزدهم بدینی شدیدی در میان لیبرال ها نسبت به این مفهوم از عدالت وجود داشت. دولت لیبرال انگلیس، در جریان قحطی ایرلند بنا بر اصول لیبرالی عدالت، هیچ کمکی به مردم ایرلند نکرد و تنها مرگ صدها هزار ایرلندی را در نتیجه گرسنگی و بیماری به تماشا نشست.

در قرن بیستم نیز برخی از اندیشمندان نو لیبرال هم چون هایک، عدالت توزیعی را برای آزادی فردی خطرناک دانستند و آن را زمینه ساز توتالیتاریسم برشمردند. رابرت نوزیک از اندیشمندان نو لیبرال قرن بیستم نیز در مخالفت با این مفهوم، نظریه استحقاقی عدالت را مطرح کرد. لیبرال های کلاسیک، برابری در برابر قانون و نیز برابری در دسترسی به بازار را می پذیرفتند، ولی برابری اقتصادی و اجتماعی را همواره در تقابل با آزادی مطرح می کردند. به هر حال، مقبولیت عدالت توزیعی به ویژه پس از رواج اندیشه های سوسیالیستی، آن قدر گسترش یافت که لیبرال ها را نیز به پذیرش آن مجبور کرد.

مکتب فایده گرایی در قرن نوزدهم با طرح اصل «بیش ترین خوش بختی برای بیش ترین افراد» بر رفاه همگانی تأکید کرد و زمینه طرح عدالت توزیعی در لیبرالیسم را فراهم کرد. لیبرال های نوین در قرن نوزدهم با پذیرش طرح های رفاهی و سیاست های رفاه بخش، در عمل،

۱- هایک در مایکل ساندل، برابری، ارزش شایستگی، ص ۱۴۳.

میزانی از عدالت توزیعی را پذیرفتند و گرایشی هرچند اندک بدان نشان دادند. در قرن بیستم نیز لیبرال ها در بیش تر موارد، سیاست های دولت رفاهی را تأیید می کردند. البته هیچ گاه آنان عدالت توزیعی را در مرکز اندیشه های خود قرار نمی دادند و همواره خود را از سوسیالیست ها جدا می کردند. پذیرش میزانی از عدالت توزیعی، شاید برآمده از ترس گسترش سوسیالیسم در جهان باشد.

بی تردید، مهم ترین نظریه پرداز لیبرال درباره عدالت جان رالز اندیشمند مشهور انگلیسی است. وی در اوایل دهه ۱۹۷۰ میلادی کتاب نظریه عدالت را که برخی آن را مهم ترین اثر فلسفه سیاسی لیبرالی در قرن بیستم نامیده اند، منتشر کرد. رالز در پی ریزی نظریه خود از نظریه قرارداد اجتماعی بهره می گیرد. وی قرارداد را هم بر ماهیت فرمانروایی دولت بر مردم و هم بر ماهیت عدالت در نظر می گیرد. نظریه قراردادی عدالت، پیش تر در آثار افلاطون و کانت مطرح شده بود، ولی رالز با طرح جدید آن اندیشه تقریباً رها شده، مفهوم قرارداد را دوباره مطرح کرد و مبنای جدیدی برای عدالت لیبرالی فراهم ساخت.

رالز نخست وضعیتی فرضی را پیش از ورود به جامعه مطرح می کند که به وضع طبیعی در نظریه های سنتی قرارداد شبیه است، ولی وضع فرضی رالز کاملاً انتزاعی و غیر واقعی است. رالز برخلاف وضع طبیعی در نظریه های سنتی قرارداد که واقعی و تاریخی پنداشته می شد، هیچ قصدی در واقعی جلوه دادن آن ندارد. در وضعیت فرضی رالز انسان ها از جایگاه بعدی خود در جامعه خبر ندارند و به اصطلاح در پس پرده

نادانی به سر می برند. در این وضعیت، انسان ها نمی دانند که پس از ورود به جامعه در چه جایگاه و طبقه ای قرار می گیرند. به بیان دیگر، از فقر، ثروت، مقام، دین، اعتقاد و اندیشه خود در جامعه ای که به آن وارد خواهند شد، خبری ندارند. به باور رالز در این وضعیت، هر چه انسان ها قرارداد کنند، عادلانه خواهد بود؛ زیرا رنگ و بویی از منافع شخصی در این جا نیست. هر درک و فهمی از عدالت در این وضعیت بهترین خواهد بود و عدالت را به بهترین شکل تبیین و تعریف خواهد کرد. سپس رالز اصولی را که به نظر او انسان ها در این وضعیت قرارداد می کنند، یاد می کند و آن را نظریه عدالت به مثابه انصاف می نامد. به نظر او انسان ها در این وضعیت بر این دو اصل بنیادین عدالت توافق خواهند کرد:

۱. هر شخصی باید نسبت به گسترده ترین آزادی ممکن که با آزادی همسان به دیگران سازگار است، حقی برابر داشته باشد؛

۲. نابرابری های اجتماعی و اقتصادی را باید به گونه ای سازمان داد که:

الف) به گونه ای عقلانی، به سود همه به ویژه محروم ترین افراد جامعه باشد؛

ب) نابرابری با موقعیت ها و مقاماتی پیوند داشته باشد که در دسترس همه اند و بر روی همه گشوده اند. به بیان دیگر، نابرابری از فرصت های برابر ناشی شده باشد. در واقع آن چه مورد نظر رالز است، توزیع برابر آزادی است و نه توزیع برابر ثروت. او نیز به مانند دیگر لیبرال ها، عدالت

توزیعی را در مرکز اندیشه خود قرار نمی دهد، ولی سیاست های رفاه بخشی را تأیید می کند. (۱)

به هر حال، نظریه رالز مهم ترین نظریه عدالت لیبرالی به شمار می آید و آن چنان که گفته شد، در این نظریه نیز عدالت به آزادی و فرصت های برابر اشاره دارد؛ نه توزیع برابر امکانات و ارزش ها. اساساً عدالت به معنایی که در سوسیالیسم درک و فهم می شود، در اندیشه لیبرالی جایگاهی ندارد.

عقل

عقل

تعریف ها و برداشت های بسیار گوناگونی از عقل وجود دارد. عقل در اندیشه لیبرالی دست کم به دو معنا کلی به کار رفته است که هر دو در اندیشه لیبرالی برجسته هستند:

۱. معنای محدودتر و دقیق تر آن، عقل را به توانایی منطقی اندیشیدن، حسابگری و استنتاج تعریف می کند. عقل در این معنا، تنها ابزار حسابگری است و حوزه محدودی را در برمی گیرد و به هدف ها و ارزش ها کاری ندارد؛

۲. در معنای دوم، مفهوم گسترده تری از عقل مطرح می شود که البته در تعارض با مفهوم یاد شده در بالا نیست، بلکه ادعای گسترده تر بودن و مثبت تر بودن را دارد.

۱- نک: محدودیت های اخلاقی و عدالت توزیعی درمایکل ساندل، رابرت نوزیک، لیبرالیسم و منتقدان آن، ترجمه: احمد تدین، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴، ص ۱۷۵.

در مفهوم نخست، عقل به هدف‌ها کاری ندارد و تنها به وسیله‌ها می‌پردازد. در مورد هدف‌ها، تنها واقع‌گرا بودن یا نبودن آن‌ها و به بیان دیگر، ممکن بودن یا ممکن نبودن امکان‌دستیابی به آن‌ها را بررسی می‌کند. در مفهوم دوم، عقل درباره هدف‌ها نیز (مانند وسیله‌ها) گفت و گو می‌کند. تنها برخی اهداف فرد و جامعه شایستگی دارند که عقلانی نامیده شوند. برای نمونه، مدارا یک خط‌مشی عقلانی است؛ زیرا محدودیت‌های شناخت را در آدمی در نظر می‌گیرد و در حوزه‌هایی مانند اخلاق و مذهب ادعای یقینی بودن نمی‌کند؛ چون در این حوزه‌ها نمی‌توان چنین تضمینی را به گونه‌ای عقلانی توجیه کرد. ستمگری و آزار رسانی نیز به همین دلیل غیر عقلانی‌اند؛ زیرا بدیهی است که مردم در شرایط طبیعی از رنج و تیره‌بختی‌گریزانند. بنابراین، عقل از نظر اخلاقی بی‌طرف نیست. عقل با تحمل نداشتن یا جزم‌اندیشی، ستمگری و بی‌عاطفگی سازگار نیست.

این مفهوم گسترده‌تر از عقل، بسیاری از لیبرال‌ها را به دشمنان جدی مذهب یا دست‌کم گونه‌های جزم‌اندیش‌تر و قشری‌تر مذهب تبدیل کرده است. به همین سبب، عقل با سنت، رسم و سخت‌کیشی در تضاد قرار می‌گیرد. انسان عاقل به اعتماد و اقتدار دل نمی‌بندد به طور شخصی به ذات‌اشیا می‌اندیشد و به داوری ویژه خود می‌نشیند؛ یعنی اهداف و ارزش‌های خود را، خود برمی‌گزیند. (۱) قرار دادن عقل در برابر اقتدار

۱- نک: لیبرالیسم و محافظه‌کاری، صص ۱۱۴ - ۱۳۱؛ جین همپتون، صص ۲۳۶ - ۲۴۰.

مذهب و سنت، لیبرال‌ها را رویاروی محافظه‌کاران و مذهب رسمی قرار داد. عقل در معنای نخست نیز سبب شد تا لیبرال‌ها به احساس، تخیل و عواطف آدمی چندان توجهی نکنند. استوارت میل به خوبی تأثیرهای عقلانیت لیبرالی را در زندگی خود تجربه کرد. آموزش‌های عقلانی دوره کودکی و جوانی، وی را به شدت سرخورده و ناامید کرد و سرانجام وی را به تربیت احساسی و عاطفی خود کشاند.

دل بستگی لیبرال‌ها به عقل، آنان را از درک جنبه‌های معنوی و عاطفی روح انسانی بازمی‌دارد. از این روست که لیبرالیسم هیچ‌گاه نتوانسته است نظریه‌ای جامع و هماهنگ در مورد هنر و تخیل ارائه کند. تأثیر عقل‌گرایی لیبرالی در حوزه مذهب و ارزش‌ها، دگرگونی‌های بسیار شگرفی را در پی داشت.

نویسندگان قرن هجدهم (عصر روشن‌گری)، با خردباوری افراطی، الهیات و اخلاق مذهبی را به باد انتقاد گرفتند. خردباوری با اصول جزمی اخلاق و مذهب در تعارض بود. از این رو، کلیسا در معرض شدیدترین حمله‌ها قرار گرفت. روشن‌فکران این دوره کوشیدند تا اخلاق اجتماعی را بر برداشتی کاملاً غیردینی از حقوق و قاعده‌های رفتار اجتماعی بنا گذارند. به نظر آن‌ها کلیسا نباید در پی تحمل قاعده‌های رفتاری برای انسان‌ها برآید؛ زیرا حتی خرد انسان نتوانسته است آن‌ها را کشف کند. پی‌آمد این نظریه، به پیدایش گونه‌ای اخلاق فردگرایانه در لیبرالیسم

انجامید که بسیار نسبی و به دور از معیارهای مطلق بود و به شدت دنیایی تعریف می شد.

تمام ارزش های مطلق مذهبی و اخلاقی فرو ریختند؛ اخلاق و ارزش ها در حوزه انتخاب فردی قرار گرفتند؛ ارزش ها به اراده و خواست انسان ها پیوند خوردند؛ ارزش هایی که پیش تر در عالم اعلا رقم زده می شد به دامان اراده انسان سقوط کردند. حتی واقعیت متعالی نیز در بوته نقد و تردید قرار گرفت. بیش ترین نکته ای که بیان می شد، این بود که انسان ها باید به ندای فطری خداوند در درونشان که راه وجدان با آن ها سخن می گوید گوش فرا دهند. این تنها اصلی بود که لیبرال ها از آن دفاع می کردند. دستوره های اخلاقی وجدان تا زمانی که به جامعه لطمه ای وارد نمی کردند، محترم شمرده می شدند، ولی وجدان، بسیار پیچیده تر و شخصی تر از آن بود که مبنای نظریه اخلاقی قرار گیرد. به هر حال، در پرتو عقل گرایی لیبرالی، مبانی اخلاق انسانی به طور کامل دگرگونی یافت.

در دنیای سنت، ارزش ها در کالبد جهان تنیده شده اند؛ مذهب و حتی قدرت های دنیایی می توانند به وضع قواعد اخلاق پایدار پردازند، ولی در دنیای لیبرالی جهان واقعی از ارزش ها تهی است و ارزش ها به فرد وابسته اند. در این دنیا، تنها فرد حق دارد ارزش های خویش را بر اساس عقل شخصی برگزیند؛ نه نهادهای دنیایی و آخرتی. فایده گرایان با تکیه بر عقل لیبرالی، نظریه ای اخلاقی بر اساس لذت و رنج ارایه کردند. به باور این ها مسایل گوناگون اخلاقی را می توان به دو مسأله اساسی لذت و رنج فرو کاست. بدین ترتیب، لذت و رنج معیار خوبی و بدی می شود

و اخلاق در عمل به موضوع‌هایی اساساً تجربی و محاسبه‌پذیر تبدیل می‌شود و به حوزه امور مادی و سود فردی کاهش می‌یابد. به هر حال، نگرش لیبرالی در حوزه اخلاق، بر استقلال اخلاقی خود تأکید می‌کند. یکی از شرایط این استقلال آن است که فرد به پذیرش فرمان‌های اخلاقی نهادهای دینی و دنیایی مجبور نیست و در این راستا از او انتظاری نمی‌رود. فرد بر اساس توانایی‌های عقلانی خود می‌تواند اصول اخلاقی و ارزش‌های خود را برگزیند و تا آن جا که این اصول و روش‌های فردی به دیگران آسیب نرساند، قابل اجرا خواهند بود و کسی حق بازداشتن از آن‌ها را ندارد. بنابراین، در عمل هیچ قانون کلی اخلاقی وجود ندارد که مسأله «چه باید کرد؟» را پاسخ دهد. تنها عقل دنیایی منبع ارزش‌ها دانسته می‌شود.

چنین نگرشی به ارزش‌ها و اخلاق، به پی‌آمدهای ناگواری در روح فرد و جامعه انسانی انجامید که بسیاری از اندیشمندان غربی نیز به آن اشاره کرده‌اند. آن چه مارکس به نام «از خودبیگانگی»، ماکس وبر به نام «افسون زدایی و تهی شدن جهان از معنا و سلطه عقلانیت ابزاری» و یا «ففس آهنین» و نیچه به نام «مرگ خدا» و... یاد می‌کنند، همگی از فروپاشی ارزش‌های متعالی در سایه عقل ابزاری ناشی شده است.

عقل لیبرالی هم‌چنین در بردارنده «باور به پیشرفت» نیز بوده است. از آن جا که افراد بشر خردمند هستند، می‌توانند منافع خود را تشخیص دهند و عاقلانه راه زندگی خود را برگزینند. بر اساس همین تشخیص و عمل عقلانی است که فرد و جامعه پیشرفت می‌کند.

خرد امکان فهم بهتر جهان و سرانجام کوشش برای بهتر ساختن آن را به دست می دهد. باور به پیشرفت وجه مشترک لیبرال های قرن هجدهم بود. خوش بینی به سرشت بشر و توانایی عقل آن چنان بود که گمان می شد به زودی خرد انسانی پرده های نادانی و نداری و بیماری و بدبختی را کنار می زند و بهشت زمین را پدیدار می سازد. رویدادها و جنگ های قرن نوزدهم و بیستم، ایمان لیبرالی به پیشرفت را سست کرد و برخی از اندیشمندان لیبرال را ناامید ساخت.

به هر حال، لیبرالیسم عقل ابزاری و زمینی را به همه حوزه های اخلاقی و اجتماعی سرایت داد. تنها علم لیبرالی نبود که بر مشاهده و حسابگری دقیق عقلانی مبتنی بود، بلکه ارزش ها و اخلاق و مذهب نیز باید در سایه عقل مورد سنجش و ارزیابی قرار می گرفتند. حتی اهداف متعالی نیز باید در بوته نقد عقلانی محک می خوردند. فرآورده نگاه خشک عقلانی به زندگی، جامعه ای بی روح و بدون ارزش های متعالی شد.

فصل دوم: سیر دگرگونی لیبرالیسم

اشاره

فصل دوم: سیر دگرگونی لیبرالیسم

زیر فصل ها

زمینه ها

انقلاب انگلستان (۱۶۸۸ م.)

انقلاب فرانسه (۱۷۸۹ م.)

لیبرالیسم نوین قرن نوزده

لیبرالیسم قرن بیستم

زمینه ها

زمینه ها

مشخص کردن تاریخ دقیق برای آغاز یک ایدئولوژی یا یک مکتب فکری، کاری بیهوده به نظر می رسد. برخی از اندیشمندان نسب شناسی، ریشه های فکری لیبرالیسم را تا یونان باستان پی گرفته اند. پوپر کشمکش میان افلاطون و دموکرات های آتنی را از نظر ماهیتی با اختلاف میان توتالیتراها و لیبرال های امروزی یکسان می داند. به طور معمول چهره هایی چون پرلیکس و سقراط را بنیان گذار واقعی لیبرالیسم امروزی به شمار آورده اند، ولی به طور مشخص از دوره رنسانس، بُن مایه های اندیشه لیبرالی بازنگری شد و در فرهنگ و اندیشه غربی نفوذ فراگیر یافت. از این رو، ما بررسی سیر تکامل لیبرالیسم را از این دوره آغاز می کنیم.

از دوره رنسانس کم کم نگرش به انسان و جهان تغییر یافت. فردگرایی که جوهره فلسفی و اساسی لیبرالیسم است، در همین زمان شکل گرفت. درک از انسان به مثابه فرد، یکی از ویژگی های بارز رنسانس است. ویژگی دیگری که در دگرگونی و تکامل لیبرالیسم نقش داشت، پیدایش مکتب اومانیزم یا انسان گرایی در این دوره است. منظور از این مکتب، ایمان به نوع بشر و پذیرش توانایی ها و قابلیت های اوست. بشر در مرکز هستی قرار می گیرد و همه چیز بر اساس او و برای او تحلیل می شود. در این دوره، چهره هایی چون ماکیاول، اراسموس

و توماس مور در پیدایش فرهنگ جدید اومانیستی نقش داشتند. اومانیسم «انسان» را کشف کرد و او را به عنوان تنها ارزش مطلق در کانون اندیشه و سازمان اجتماعی قرار داد. ماکیاول روش اندیشیدن سیاسی بدون بهره گیری از الهیات و اخلاق را بنا کرد و علم سیاست را بر پایه واقعیت ها قرار داد. رهایی اندیشه قرون وسطایی که بیش تر بر متن های خدشه ناپذیر مذهبی استوار بود، نخستین گام در راه آزادی لیبرالی شمرده می شد. انسان در باور مسیحی، زیر سیطره اراده خداوندی است و در چارچوب هدف های مقدر الهی حرکت می کند، ولی در باور اومانیستی دوره رنسانس، انسان از تقدیر الهی رهایی می یابد و بدون هیچ هدف و مقصد از پیش تعیین شده ای، خود مسیر زندگی خویش را برمی گزیند و بر اساس طرح و نقشه خود پیش می رود. بدین ترتیب، اومانیسم انسان را از قید و بندهای مذهبی رهایی بخشید و قداست را از جهان اجتماعی و طبیعی زدود؛ یعنی زمینه دنیایی اندیشیدن و عمل کردن را فراهم ساخت. انسان زیر سلطه و گناه آلوده قرون وسطا که خداوند او را به تحمل سختی های زندگی برای رسیدن به رستگاری آخرتی محکوم کرده بود، به یکباره به خداوندگار خود تبدیل شد. از این رو، زندگی دنیایی که ناپسند و پست می نمود، ارج و ارزشی والا یافت و خوش بختی دنیایی بر سعادت آخرتی برتری داده شد.

نهضت اصلاح دینی که از رنسانس تأثیر پذیرفته بود، دومین سرچشمه اندیشه لیبرالی در دوره جدید است. پروتستانتیسم، اساسا مکتبی مبتنی بر فرد است. طرح آزادی وجدان و اصل همه کشیشی در

این مکتب، پیش زمینه فردگرایی و آزادی لیبرالیستی است. لوتر آزادی معنوی را مطرح ساخت و گفت: آزادی در درون انسان ها جای دارد؛ مؤمن مسیحی در وجدان هدایت شده خویش، کلام خدا را بی هیچ واسطه ای درمی یابد و برای رستگاری به هیچ اقتدار مذهبی و مرجع دنیایی بیرون از خود نیازمند نیست. او می تواند بر مبنای تقدیر خداوندی که خود تشخیص می دهد عمل کند. خداوند از راه وجدان انسان ها با آن ها سخن می گوید و نه با واسطه کلیسا و مقام های روحانی. بنابراین، هر فرد با مراجعه به وجدان خود می تواند راه هدایتش را دریابد. بدین ترتیب، اقتدار معنوی کلیسا و دولت فرو ریخت. کلیسا دیگر در رستگاری فرد هیچ نقشی نداشت. ادعای جانشینی مسیح و واسطه فیض خداوندی بودن نیز به نظر لوتر هیچ پایه و اساس نداشت. به لحاظ سیاسی، خود لوتر با دموکراسی مخالف بود و تسلیم بودن در برابر اقتدار سیاسی موجود را سفارش می کرد. وی حتی دهقانان شورش کننده هوادار خود را تکفیر کرد و سرکوب شدید آنان را خواستار شد، ولی با طرح آزادی معنوی و وجدان، راهنمای آزادی لیبرالی شد. هم چنین لوتر قلمرو دنیا و دین را جدا کرد. به باور او کار پادشاهان را باید به پادشاهان وا گذاشت.

جدایی دین از حوزه سیاست و قلمرو دنیایی، حوزه سیاست را در دسترس منتقدان قرار داد و زمینه نقد و ستیز با آن را فراهم ساخت. رشد اندیشه سیاسی که نتیجه دنیایی دیدن اقتدار سیاسی بود، کم کم انسان ها را به این نکته رهنمون شد که حکومت ها و حاکمان برای مردم اند؛ نه

مردم برای آن‌ها. بنابراین، پروتستان‌تیسیم به تکامل اندیشه سیاسی لیبرال کمک کرد. طرح ایمان فردی به عنوان مبنای رستگاری، ایمان را به حوزه شخصی و فردی کشاند و اخلاق نیز کم‌کم به پیروی از آن به همان حوزه فردی فرو کاسته شد. جدایی عقل و ایمان در این مکتب کمک کرد تا حوزه شناخت علمی از حوزه معرفت مذهبی جدا شده و امکان طرح اندیشه‌های غیر مذهبی و حتی ضد مذهبی در حوزه علم و اندیشه فراهم شود. به بیان دیگر، دانش‌ها از مبانی کلامی و مذهبی خود جدا شدند و از بند متن‌های مقدس رهایی یافتند.

نقش دیگر پروتستان‌تیسیم، پرورش اندیشه تساهل و مدارا بود. جنبش اصلاح دینی، جنگ‌های طولانی و یک سلسله تعقیب و آزارهای مذهبی را دامن زد. هزاران نفر به جرم بددینی مورد آزار قرار گرفتند؛ و حتی سوزانده یا کشته شدند. اروپا پس از صد سال کشمکش مذهبی اندیشه مدارا را به عنوان تنها راه حل ممکن برقراری صلح و امنیت پذیرفت. در جریان این جنگ‌ها و سخت‌گیری‌های مذهبی، ارزش تساهل روشن شد و ارباب قدرت و کلیسا نیز دریافتند که با زور نمی‌توان باورها و اندیشه‌های مردم را دیگرگون کرد. به هر حال، خشونت‌های مذهبی که برآمده از جنبش پروتستان‌تیسیم بود، به واکنش‌های ضد خود انجامید و مدارا و تساهل را به عنوان یک فضیلت و یا چاره‌زندگی گروهی پیش کشید.

رشد بورژوازی، سومین و مهم‌ترین زمینه رشد لیبرالیسم را فراهم ساخت. در واقع، این پیدایش طبقه نو ظهور و پویایی سرمایه داری بود

که زمینه های اقتصادی و اجتماعی اندیشه های لیبرال را ایجاد کرد و بستری مناسب در اختیار لیبرال ها قرار داد. لیبرالیسم و سرمایه داری در فرایند تکامل خود چنان به هم آمیخته بودند که کسی جدایی میان آن دو را گمان نمی کرد و همواره به درستی، لیبرالیسم را ایدئولوژی طبقه بورژوازی و بیان کننده منافع آن ها به شمار می آوردند.

اساسا اندیشه ها و مکتب های فکری تا با منافع اجتماعی پیوند نخورند، فراگیر نمی شوند. هر اندیشه ای برای رشد و پیشرفت خود به گروه های حامل نیاز دارد. همین حاملان، شرایط رشد اندیشه را فراهم می آورند و در همان حال، منافع و علاقه های خود را بر آن تحمیل می کنند. مقبولیت گسترده لیبرالیسم نیز مدیون هماهنگی آن با منافع سرمایه داری است که مهم ترین مؤثرترین طبقه اجتماعی غرب به شمار می آید. از سوی دیگر، بسیاری از اندیشه های لیبرالی با توجه به خواست و منافع این طبقه تبیین شده اند. احترام و تقدس مالکیت شخصی نزد لیبرال ها و اصالت بخشیدن به آزادی اقتصادی از اصول مورد نظر سرمایه داری شمرده می شدند که لیبرال ها همواره به آن وفادار ماندند.

سرمایه داری در قرن شانزدهم و هفدهم شکوفا شد. چندین عامل در پیدایش و پویایی سرمایه داری نقش داشتند. کشف دنیاهای جدید و روانه شدن سیل طلا و نقره و ثروت سرزمین های دور به اروپا، رشد ذهن گرایی اومانیستی که انسان را به تسخیر جهان امیدوار می کرد و سرانجام رشد دولت های مدرن، همگی در رشد و گسترش سرمایه داری نقش داشتند. سرمایه داران به عنوان طبقه ای جدید، ولی بدون امتیازهای

اجتماعی قرون وسطایی، خواهان آزادی و رهایی از قید و بندهای سیاسی و مذهبی دوره فئودالیسم و قرون وسطا بودند. آزادی، امنیت و تقدس مالکیت، خواسته های اصلی آنان بود. از این رو با جنگ و خشونت مخالف بودند و امتیازهای فئودالی را که تنها در اختیار گروهی از اشراف و زمین داران و روحانیان بود، مانع پیشرفت خود می دانستند. هم چنین با حکومت های مطلقه که آزادی آن ها را محدود می کردند، میانه ای نداشتند. البته گاه از همین دولت ها علیه کلیسا و فئودال ها، یاری می جستند و با آن ها همکاری می کردند، ولی به طور کلی قدرت مطلقه را مخالف منافع خود می دانستند. اندیشه هایی که اندیشمندان لیبرال ارایه می کردند، در واقع خواسته های اصلی طبقه سرمایه دار را فراهم می کرد. از این رو، پیوندی ناگسستگی میان این ها برقرار شد که کم و بیش تا به امروز پایدار مانده است. به هر حال بورژوازی برای ادامه یافتن موفقیت خود، باید آزادی معنوی پروتستانی را به زمینه های سیاسی و اجتماعی انتقال می داد. از این دیدگاه، گسترش اندیشه آزادی نه پی آمد اندیشه های روشن فکران لیبرال، بلکه پی آمد رفتار طبقه رو به رشد و بالنده سرمایه دار بود. به همین دلیل، آزادی پیش از هر چیز در حوزه اقتصاد مطرح شد. حتی دولت قدرت مند و استبدادی هابز در حوزه اقتصاد دخالت نمی کند و سرمایه داران را به حال خود وامی گذارد. مدت ها طول کشید تا آزادی به حوزه سیاسی و به سود همه گروه ها گسترش یابد. جامعه هلند در قرون شانزدهم و هفدهم نمایانگر اخلاق، ارزش ها و خواسته های نظام سرمایه داری اروپا بود. در این دوره،

اخلاق

سرمایه داری به خوبی در هلند خود را نشان داد. جامعه تجاری هلند که به منافع مدارا و امتیّت پی برده بود، خود را از کشاکش جنگ های مذهبی بر کنار داشت و در صلح و آرامش، به تجارت و سودجویی پرداخت. مدارا پیشگی به آرامش و امنیت و رفاه هلند انجامید و زمینه را برای حضور اندیشمندانی چون دکارت اسپینوزا و لاک که در سرزمین خود تحت تعقیب و آزار بودند، فراهم ساخت. بسیاری از تاجران موفق نیز رفاه و امنیت هلند را بر بی نظمی و آشفتگی کشورهای خود ترجیح دادند و به آن جا مهاجرت کردند. بدین ترتیب، هلند در پایان قرن شانزدهم، جایگاه امن بسیاری از مهاجران و پناهندگانی شد که از آزارهای مذهبی و سیاسی به تنگ آمده و محیط آرام و آزاد هلند را به عنوان آخرین پناهگاه خود برگزیده بودند. در این کشور، آزادی و مدارا با ثروت و رفاه زیاد همراه شده بود و همین امر الگویی موفق از اندیشه های لیبرالی را در برابر دیگر ملت های اروپایی قرار می داد و آنان را به سوی آن فرا می خواند. یک تماشاگر بیرونی به خوبی می توانست فرهنگ و ارزش های لیبرال _ سرمایه داری و پی آمدهای عملی آن ها را در هلند ببیند. اخلاق فردگرایی لیبرال به خوبی در این جامعه رشد کرده بود. افراد درون حوزه شخصی خود در انزوا بودند و در پی کار و منافع خود بودند. به لحاظ سیاسی نیز هلندی ها با کنار گذاشتن پادشاهی و برگزیدن نظام جمهوری، تجربه موفق از آزادی سیاسی را نشان دادند. در این جمهوری شهروندان می توانستند حکومت کنند و یا بر حکومت نظارت داشته باشند. البته حقوق سیاسی تنها در دست مالکان و ثروت مندان بود و فقط

آنان از حق انتخاب برخوردار بودند. فقر و نداری، دلیل شایستگی نداشتن برای مشارکت در امور سیاسی شمرده می شد و دارایی، شالوده جدایی ناپذیر استقلال شخصی به شمار می آمد و تنها کسانی که سرمایه داشتند، مستقل و خودمختار دانسته می شدند. این گرایش چیره لیبرالی در قرن هفدهم بود. پیوند مالکیت و آزادی تا قرن نوزدهم همچنان ادامه یافت. گمان می شد که نبود مالکیت و فقر، عامل نداشتن استقلال شخصی است؛ بر آن بودند که کسی که استقلال مالی ندارد، نمی تواند خود سرنوشت زندگی اش را به دست گیرد و در عمل به پیروی از کسانی مجبور است که زندگی او را تامین می کنند. از این رو، کودکان، زنان، فقیران و بردگان از حقوق لیبرالی محروم بودند.

در انگلستان این دوره نیز که لیبرال ها کم کم سیطره می یافتند، پیوند مالکیت و لیبرالیسم یا آزادی و ثروت به خوبی برقرار بود. گاه بیش ترین ستم بر تهی دستان، فراموش می شد تا حق اندکی از سرمایه داران حفظ شود. در قرن هفدهم در انگلستان زمین هایی را که ملک مشترک کشاورزان به شمار می آمد، به سود ثروت مندان در اختیار گرفتند و کشاورزان بسیاری در فقر و بی چارگی گرفتار شدند. بعدها که به نیروی کار تهیدستان نیاز پیدا کردند، قانون های جدیدی تصویب گردید که آن ها را به کار مجبور می کرد. همواره می کوشیدند دست مزد آنان در پایین ترین سطح نگه داشته شود؛ یعنی آن اندازه که برای گذران زندگی و زنده ماندن آنان کافی باشد؛ زیرا فکر می کردند که اگر کارگران بیش از حد نیاز خود، مزد دریافت کنند، دست از کار می کشند و به آسایش و

تن پروری روی می آورند. همه قانون های کار این اصل را در نظر می گرفتند که دست مزد نباید بیش از سطح زندگی باشد. به نظر لیبرال های این عصر تنها گرسنگی است که به فقیران انگیزه کار می بخشد.

به همین دلیل، آن ها بیش تر از این قانون ها پشتیبانی می کردند و می پسندیدند که بیش تر مردم تهی دست بمانند، تا همواره نیروی کار ارزان و فراوان در دسترس باشد.

انقلاب انگلستان (۱۶۸۸ م.)

انقلاب انگلستان (۱۶۸۸ م.)

انقلاب انگلستان، پیروزی دیگری برای لیبرال ها به شمار می آمد. در واقع، این انقلاب پیروزی قطعی و یگانه را به همراه داشت که مهم ترین گروه نماینده اندیشه های لیبرالی در این دوره بودند. انقلاب انگلستان گرچه آرام و بدون خون ریزی انجام پذیرفت، ولی تأثیرهای آن بسیار عمیق و شگرت بود. حکومت مطلقه به طور کامل مهار شد. لیبرال ها و سرمایه داران که زمانی از حمایت های دولت مطلقه سود می جستند، وقتی احساس کردند استبداد دولتی سد راه آنان است، در صدد برچیدن آن برآمدند و موفق شدند پس از درگیری ها و کشمکش های طولانی، آن را برای همیشه از میدان خارج کنند. بدین ترتیب، قدرت سیاسی به طور کامل، به سود سرمایه داری مهار شد. هم چنین خطر دموکراسی توده ای و جمهوری خواهی که لیبرال ها به شدت از آن نگران بودند، با سرکوب هواداران آن از میان رفت و زمینه را برای یک قرن حکومت اشراف و

سرمایه داران آماده ساخت. لیبرال های انگلیسی در این دوره از گسترش آزادی به توده های مردم هراس داشتند. از این رو، حق رأی را به شدت محدود می کردند. دغدغه اصلی آنان در این دوره نه گسترش آزادی، بلکه حفظ مالکیت و تضمین کردن سود سرمایه داران بود. به همین دلیل، قانون های سختی را در این زمینه علیه فقیران و به سود ثروت مندان وضع کردند. لیبرالیسم انگلیسی در سنت پوزیتیویستی این کشور ریشه داشت. سخت کوشی و ریاضت، مطلوب بودن سرمایه و تقدس مالکیت همراه با اعتماد به نفس، جسارت و اعتماد به توان بالای انسان، جوهره اساسی لیبرالیسم را در این دوره تشکیل می داد.

در همین دوره، مبانی فلسفی لیبرالیسم نیز کم کم شکل می گرفت. دونحله مشهور فلسفه غرب در این زمان، عقل گرایی و تجربه گرایی بود. در نحله اول، دکارت، لایب نیتس و اسپینوزا و در دسته دوم بیکن، هابز، لاک و بعدها هیوم قرار می گیرند. وجه مشترک هر دو گروه تأکید بر تجربه فردی به عنوان مبنای علم و یقین است. اتکا به عقل و تجربه فردی، آنان را به سوی فردگرایی معرفت شناختی می کشاند. در پرتو این فردگرایی، عقل و تجربه فردی به عنوان مبنای معرفت و شناخت مطرح شد و همه چیز در بوته سنجش عقل و تجربه قرار گرفت.

هابز نخستین فیلسوف سیاسی بود که بحث های خود را بر پیش زمینه های لیبرالی بنا کرد؛ هرچند نتایج او به طور کامل، غیر لیبرالی از آب درآمد. او برای اثبات دولت مطلقه، استدلال های جدیدی به کار برد که هیچ وجه اشتراکی با برهان های نظریه پردازان پیشین نداشتند.

ساختار مشهورترین اثر او _ لویاتان _ بر نقل قول های بزرگان یا ارجاع به آثار پیشینیان متکی نبود. روش او از پیش فرض های تجربی درباره سرشت بشر آغاز می شود و با بهره گیری از استدلال های قیاسی به نتیجه گیری می رسد. وی با بهره گیری از روش تجربی در اندیشه سیاسی، آن را دگرگون ساخت. هابز انسان را تحت سلطه خواهش ها و گرایش هایش می دانست که میل به قدرت اساسی ترین آن ها بود. (۱) او بزرگ ترین فیلسوفی بود که برای نخستین بار نقش محوری امیال را در سرشت بشر توضیح داد. عقل در اندیشه او اسیر و ابزار خواهش ها و خواسته های آدمی است.

جوهره اساسی استدلال هابز فردگرایانه است؛ در اندیشه او سودجویی شخصی مبنای رفتار افراد است و جامعه چیزی جز جمع گروهی از این افراد سودجو نیست و هویت و ماهیتی جدای از فرد ندارد. جامعه ساخته انسان هایی است که برای بیش ترین اندازه رساندن منافع خود آن را به وجود آورده اند.

برابری انسان ها در اندیشه هابز مورد تأکید قرار می گیرد. به باور او، انسان ها از نظر ذهنی و استعدادها و قابلیت هایشان برابرند. سهم دیگر هابز در اندیشه لیبرالی ارایه یک تعریف کلاسیک از آزادی است. وی آزادی را به نبود مانع خارجی تعریف می کند. این تعریف منفی از آزادی

۱- وت جونر، خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه: علی رامین، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶، ج ۲، ص ۷۲.

به دریافت لیبرالی از آزادی تبدیل شد که لیبرال ها تا به امروز وفاداری خود را به آن حفظ کرده اند. (۱)

پس از هابز لاک به عنوان بزرگ ترین فیلسوف سیاسی انگلیسی مطرح شد. او مشهورترین فیلسوف لیبرال است و برخی او را بنیان گذار لیبرالیسم خوانده اند. شهرت و تأثیر او بسیار بیش تر از هابز بود و با وجود این که آثارش از انسجام منطقی و دقت موشکافانه همچون فیلسوفان بزرگ، به دور بود، ولی تأثیر آثارش بسیار بیش از آثار فیلسوفان بزرگ غرب بود. نوشته های لاک به زبان ساده نوشته شده بود و بازتاب خواسته های گروه زیادی از مردم بود. از این رو، خوانندگان بسیاری داشت و همواره در سطح گسترده ای انتشار می یافت.

لاک تجربه گرایی حسی را گسترش داد و پایه معرفت انسان را بر تجربه بنا گذاشت. وی ذهن را همانند لوح سفیدی می دانست که هیچ چیزی بر آن حک نشده است و انسان از راه حس و تجربه به درکی از جهان دست می یابد. بنابراین، آدمی قابلیت آموزش و فراگیری گسترده ای دارد نظریه لاک در برابر نظریه رایج تصورات فطری قرار می گرفت که معتقد بود ذهن آدمی انباشته از مفاهیم استواری است که در زمره کیفیات پایدار ذهن بوده و از سوی خداوند قرار داده شده اند و از این رو، تردیدپذیر نیستند. مهم ترین تأثیر لاک نه در حوزه معرفت شناسی، بلکه در حوزه سیاسی _ اجتماعی بود. او در کتاب رساله ای در باب حکومت مدنی

نظریه حق الهی شاهان را رد کرد؛ یعنی مبنای ماورایی قدرت سیاسی را مردود شمرد و توافق و رضایت مردم را عامل اصلی تشکیل حکومت و مبنای قدرت و مشروعیت قرار داد.

به نظر وی مردم با توافق خود حکومت را برای زندگی بهتر و حفظ و تضمین آزادی و دارایی و امنیت بیش تر خود به وجود آورده اند و ادامه یافتن آن نیز به رضایت آنان بستگی دارد. برای تضمین رضایت همیشگی مردم، همواره باید نمایندگان برگزیده آنان قدرت را در دست داشته باشند. اندیشه حکومت بر اساس رضایت مردم؛ یعنی حکومت نمایندگی، به سرعت با پذیرش همگانی روبه رو شد و به یکی از اندیشه های بنیادین لیبرالی تبدیل شد. لاک در نامه هایی در باب تساهل و مدارا، به دفاع از این دو مفهوم پرداخت و مبانی لیبرالی تساهل را پی ریخت.

لاک از نظریه پردازان حقوق طبیعی بود. به باور وی، انسان ها در وضع طبیعی و پیش از تشکیل جامعه و دولت، از یک سلسله حقوق طبیعی و خدادادی برخوردارند که پس از تشکیل جامعه و حکومت و ورود به جامعه مدنی نیز آن ها را خواهند داشت. هیچ دولت یا جامعه ای نمی تواند انسان ها را از حقوق اساسی خود محروم سازد. دولت تنها برای ضمانت و حفظ آزادی مالکیت و امنیت فرد به وجود آمده است و حق دخالت در امور دیگر او را ندارد. بهترین دولت دولتی است که کم ترین دخالت را در زندگی فرد داشته باشد. دولت در اندیشه لاک نقش یک پلیس شبگرد را بازی می کند که نگهبان مال و جان و آزادی

مردم است. نظریه دولت حداقلی، که در اندیشه او مطرح شد یکی از آرمان‌های بنیادین لیبرالیسم کلاسیک به شمار می‌آید.

لیبرال‌ها همواره خواهان دخالت کم‌تر دولت در حوزه شخصی، اقتصاد و جامعه بوده‌اند و کوشیده‌اند تا جایی که ممکن است دولت را محدود سازند. در واقع، لیبرالیسم قرن‌ها در آرزوی محدود کردن قدرت‌های مطلقه دنیایی بود. نخست در برابر کلیسا به پا خواست و اقتدار آن را در هم شکست و سپس وقتی دولت‌های استبدادی و مطلقه را سر راه خود دید، با روش‌های گوناگون کوشید تا آن‌ها را مهار کرده و محدود سازد. مبارزه با قدرت مطلقه و اساساً بدینی نسبت به قدرت سیاسی از پیش فرض‌های اساسی لیبرالیسم دانسته می‌شود. لیبرال‌ها همواره دشمن قدرت سیاسی متمرکز و استبدادی قلمداد می‌شده‌اند. گرچه هیچ‌گاه در ضرورت آن تردید نداشته‌اند. به هر حال، لاک با طرح دولت حداقلی و مبتنی بر رضایت مردم، حکومت نمایندگی، تساهل و مدارا و حقوق طبیعی فرد یکی از اصلی‌ترین چهره‌های لیبرالیسم شمرده می‌شود.

پس از لاک مونتسکیو، ولتر و دیگر فیلسوفان عصر روشنگری (قرن ۱۸) پرچم لیبرالیسم را در دست گرفتند. مونتسکیو نظریه تفکیک قوا را با هدف محدود کردن قدرت سیاسی مطرح کرد. هدف اصلی روح القوانین - اثر مشهور او - نفی استبداد دولتی و محدود ساختن قدرت سیاسی بود.

ولتر _ پرکارترین فیلسوف این دوره _ با آثاری که سرشار از ذوق و قریحه ادبی بود، به دفاع از اندیشه های لیبرالی پرداخت. مخالفت با تعصب و جزم گرایی سنت ها و باورهای مذهبی و ستیز با قدرت سیاسی استبدادی محور بحث های او را تشکیل می داد. ولتر تجسم انسان گرایی لیبرال عصر روشنگری در گستاخ ترین شکل آن بود. فیلسوفان این دوره به شدت به کلیسا می تاختند و آن را دشمن اصلی آزادی اندیشه قلمداد می کردند. تقریباً تمام آثار برجسته فلسفی و نظری در قرن ۱۷ و ۱۸، در فهرست آثار ممنوع شده کلیسا قرار داشت و این یکی از دلایل های ستیز همیشگی کلیسا و روشن فکران بود. به طور کلی فیلسوفان دوره روشنگری، عقل را در برابر باورهای جزمی می ستودند و حس و تجربه را سرچشمه معرفت آدمی می دانستند؛ با قدرت مطلقه کلیسا و دولت مخالف بودند و می کوشیدند تا شکنجه های قضایی را لغو کنند. آن ها پشتیبان مدارا و آزادی بودند و بر این باور بودند که عقل و فلسفه تنها در بستر مدارا و آزادی می روید. روشن فکران اندیشه های خود را شفاف و روشن و زیبا بیان می کردند. برخی از آنان هم چون ولتر، زیباترین متن های ادبی فرانسه را به یادگار گذاشتند. همین ویژگی در اوج فراگیر اندیشه های آنان تأثیر گذار بود.

ظهور آمریکا در قرن ۱۸ دگرگونی دیگری در تکامل اندیشه های لیبرالی به شمار می آید. ملت آمریکا به عنوان ملتی نوظهور برکنار از سنت های دیرپای فرهنگی و اجتماعی بودند. بنابراین، آن ها به دور از

دغدغه های بومی و سنتی دیگر ملت ها، به راحتی می توانستند اشکال جدید سازمان اجتماعی و اندیشه های نوین را پذیرفته و جذب کنند.

اندیشه های بنیان گذاران آمریکا از سنت لیبرالی اروپا و اندیشه های عصر روشنگری تأثیر پذیرفت. به ویژه تأثیر اندیشه لاک و مونتسکیو بر آنان آشکار بود. دغدغه اصلی طراحان سیستم سیاسی آمریکا، حفظ مالکیت و آزادی و محدود کردن قدرت سیاسی بود. آن ها هم چون لیبرال های اروپایی به گسترش دموکراسی و حق رأی چندان علاقه ای نداشتند و مالکیت را ایجاد کننده حق می دانستند. استقلال و خودمختاری فرد به نظر آنان، تنها در سایه مالکیت خصوصی به دست می آمد. تهی دستان، بردگان و زنان با این استدلال که شخصیت مستقلی ندارند، از حق رأی محروم بودند، ولی خواسته های مردم آمریکا به گونه ای بود که آنان نمی توانستند محدودیت های دولت های اروپایی را بر حق رأی در نظر بگیرند. برخی از رهبران آمریکا مانند جفرسون، خواهان گسترش حق رأی به سود طبقه های پایین اجتماع بودند، ولی آن ها نیز همواره نگران تهدیدهایی بودند که دموکراسی اکثریت مالکیت و آزادی را با آن ها روبه رو خواهد کرد. از این رو، کوشیدند با ساز و کارهای قانونی و نهادی این خطرات را کاهش دهند. همان گونه که گفته شد، تصور عمومی لیبرال ها در این زمان این بود که گسترش حق رأی به حکومت تهی دستان و پایمال شدن حقوق ثروت مندان و محدود شدن مالکیت خواهد انجامید. ترس از حکومت توده ها و استبداد اکثریت از یک سو و دغدغه حفظ آزادی و پاسخ گویی به خواسته های مردم از سوی دیگر،

سبب تدوین یک قانون اساسی شد، که از یک سو، بر دولتی نیرومند بر پایه آرای مردم و از سوی دیگر، بر تفکیک قوا و ایجاد یک سیستم قوه مقننه دو مجلسی و سیستم نظارت قوا بر یکدیگر تأکید می کرد.

قوای تفکیک شده به گونه ای تنظیم شدند تا بتوانند به طور کامل مستقل عمل کنند و در همان حال بر یکدیگر نظارت داشته باشند تا جلوی پیدایش استبداد را بگیرند. به هر حال، آمریکا تنها دوستی بود که از آغاز روشن فکran لیبرال آن را پایه ریزی کردند. از این رو، می توان آن را به طور کامل نتیجه اندیشه های لیبرالیستی و تجلی عینی آن ها به شمار آورد. کم کم در قرن بیستم دولت آمریکا به پرچمدار اصلی لیبرالیسم تبدیل شد.

انقلاب فرانسه (۱۷۸۹ م.)

انقلاب فرانسه (۱۷۸۹ م.)

انقلاب فرانسه نقطه عطفی در تاریخ لیبرالیسم به شمار می آید. حتی مخالفانی مانند ادmond بورک آن را شگفت آورترین پدیده ای می دیدند که تا کنون در جهان رخ داده است. این انقلاب پیروزی قطعی لیبرالیسم را رقم زد و نظام فئودالی را به طور کامل از میان برد و یکی از کهن ترین و نیرومندترین پادشاهی های اروپا را نابود کرد و کلیساهای کاتولیک را به گردن نهادن به حکومت های این جهانی وادار ساخت انقلاب فرانسه دموکراسی، آزادی و برابری را به مفاهیم زنده و شورانگیز سیاسی تبدیل کرد و حقوق بشر را بر اساس معیارهای لیبرالیستی برای تاریخ آینده غرب و جهان ترسیم کرد. لیبرالیسم که یک رویا و آرزو بود، با این

انقلاب به نیروی سیاسی پویا و چیره تبدیل گردید. انقلاب فرانسه گرچه اوج لیبرالیسم شمرده می شود، ولی در همان حال، تهدیدها و بحران های جدیدی را در پیش روی لیبرالیسم کلاسیک غربی گذاشت. در واقع، می توان گفت این انقلاب، آغاز فروپاشی اندیشه های لیبرال های کلاسیک بود و لیبرال ها را به پذیرش اصلاحاتی بنیادین در اندیشه های خود ناچار کرد.

لیبرال ها اساساً مخالف انقلاب بودند. آن ها از اصلاحات تدریجی پشتیبانی می کردند. انقلاب برای آنان مفهوم ناخوشایندی می نمود؛ زیرا ویرانی گسترده نهادهای موجود و سرپیچی توده ها را در برداشت. لیبرال ها هیچ گاه نسبت به توده ها خوش بین نبودند. فردگرایی آنان همواره ویژگی نخبه گراییانه _ نه توده وار _ داشته است. حقوق سیاسی نیز در نظر آن ها معمولاً توده ها را در برنمی گرفت. هم چنین لیبرالیسم کلاسیک با اندیشه های سرمایه داری پیوند محکمی برقرار کرده بود و به طور معمول از آرمان ها و منافع آنان پشتیبانی می کرد. در واقع، انقلاب فرانسه با طرح برابری و دموکراسی توده ای با طرح اولیه لیبرالیسم در تعارض بود. از سوی دیگر، این انقلاب با آشکار کردن لیبرالیسم به عنوان یک نیروی سیاسی پویا و سرزنده، مخالفان این اندیشه را به مبارزه فرا خواند و عیب ها و کاستی های لیبرالیسم انقلابی فرانسوی را نشان داد.

ویژگی منحصر به فرد انقلاب فرانسه گستردگی نفوذ آرمان های انقلابی است. اندیشه آزادی برابری و برادری به سرعت در تمام اروپا فراگیر شد. سپاهیان ناپلئون، نخستین اشاعه دهندگان این اندیشه ها

بودند. آن‌ها هر جا نفوذ کردند، برده داری و حقوق الهی را از میان بردند و زمین‌های کلیسا را به فروش گذاردند. به یهودیان و دیگر اقلیت‌های قومی و مذهبی، حقوق برابر دادند. حتی اسپانیا و روسیه که سنت نیرومند استبدادی داشتند، سخت تحت تأثیر این اندیشه‌ها قرار گرفتند. فکر برابری در برابر قانون و حذف امتیازهای فئودالی در اروپا از پی آمدهای انقلاب فرانسه بود. شعارهای انقلاب فرانسه به اروپا محدود نشد. بسیاری از روشن‌فکران کشورهای غیراروپایی نیز آن‌ها را در کشور خود تکرار می‌کردند و در ترویج آن می‌کوشیدند. به لحاظ نظری، مهم‌ترین مسأله‌ای که این انقلاب در پیش روی اندیشمندان لیبرال گشود، مسأله دموکراسی و حق رأی همگانی بود. انقلاب فرانسه با سرپیچی توده‌ها و طبقه‌های پایین و یاری آنان به پیروزی رسیده بود. پس از انقلاب، این توده‌های محروم از حقوق سیاسی، به شدت خواستار حقوق سیاسی برابر بودند و لیبرال‌ها که خود را در برابر سیل خروشان خواسته‌های دموکراتیک می‌دیدند، به ناچار به تعدیل دیدگاه‌های خود درباره دموکراسی و حق رأی همگانی پرداختند. به طور کلی، در قرن ۱۹ مهم‌ترین مسأله و دغدغه لیبرال‌ها، مسأله دموکراسی و گسترش حق رأی همگانی و پی آمدهای سیاسی _ اجتماعی آن است. سلسله اندیشه‌هایی که در این باره صورت گرفت، لیبرالیسم را وارد مرحله جدیدی کرد که به لیبرالیسم نوین مشهور است.

لیبرالیسم نوین قرن نوزده

لیبرالیسم نوین قرن نوزده

لیبرالیسم، قرن نوزده را با دو مسأله اساسی آغاز کرد:

۱. خواسته های گسترده عمومی مبنی بر خواست دموکراسی و حقوق سیاسی برابر؛

۲. ترس از دموکراسی توده ای و استبداد اکثریت.

از این رو، مسأله اصلی روشن فکران لیبرال قرن نوزده، تطبیق دموکراسی با آزادی لیبرالی بود.

الکسی دو توکویل، نخستین اندیشمندی است که آثارش نگرانی ها و دغدغه های لیبرالیسم این قرن را بیان می کند. وی در کتاب دموکراسی در آمریکا، با گوشزد کردن خطرهای دموکراسی، روند رو به گسترش آن را اجتناب ناپذیر و ضروری تاریخ می داند. از این رو، در پی راهی بود تا آزادی لیبرالی را در نظام دموکراسی نگاه دارد. مهم ترین خطر دموکراسی به نظر توکویل، استبداد اکثریت بود.^(۱)

استبداد همان گونه که از یک شخص برمی آید، می تواند به دست گروهی کثیر یا اکثریت مردم و یا حکومتی که نماینده آنان است نیز به کار گرفته شود. ایستادگی در برابر استبداد فردی، بسیار آسان تر از ایستادگی در برابر استبداد گروهی است؛ زیرا دومی پشتیبانی گسترده مردمی را در پشت سر خود دارد. در دموکراسی این خطر وجود دارد که وقتی اکثریت قدرت را به دست گرفت، راه را بر اقلیت ببندد و آنان را

۱- در زمینه اندیشه های هابز، نک: ریچارد تاک، هابز، ترجمه: حسین بشیریه، تهران، طرح نو، ۱۳۷۶.

سرکوب کند. اساساً لیبرالیسم به طور ضروری، هیچ پیوندی با دموکراسی ندارد. مسأله اصلی لیبرالیسم، آزادی است، در حالی که مسأله اساسی در دموکراسی، مشارکت سیاسی مردم و برابری می باشد. در حالی که اکثریت مردمان کشورهای اروپایی در فقر به سر می بردند، به طور یقین، اگر حکومت به آن‌ها سپرده می شد، به منافع اقلیت سرمایه دار چندان ارزشی نمی نهادند.

استبداد اکثریت مفهومی بود که توکویل وارد ادبیات سیاسی لیبرالیسم کرد و مدت‌ها دغدغه لیبرال‌ها تفکر در راه‌های جلوگیری از آن بود. لیبرالیسم قرن ۱۹ مجبور به پذیرش دموکراسی بود؛ زیرا روند رو به رشد دموکراسی مهار شدنی نبود. هم‌چنین آرمان‌ها و اصول لیبرالی آن‌قدر فراگیر و جهان‌شمول تعریف شده بود که نمی‌توانست در برابر خواست «حقوق برابر» ایستادگی کند. در واقع، مردم همان «حقوق بشری» را می‌خواستند که لیبرالیسم در نظریه‌اش ایجاد کرده بود. حال که دموکراسی باید پذیرفته می‌شد، پس باید راه کارهایی برای حفظ آزادی و ارزش‌های لیبرالی در نظام دموکراتیک ارائه می‌گردید. توکویل به این دلیل جامعه آمریکا را بررسی می‌کرد که بدانند چگونه در این جامعه آزادی و برابری یا به بیان دقیق‌تر، لیبرالیسم و دموکراسی در هم تلفیق شده‌اند. او جامعه آمریکا را به عنوان الگویی پیش‌روی اروپا می‌دید.

مکتب فایده‌گرای انگلیس نیز در این دوره، به اندیشیدن درباره دموکراسی پرداخت. شعار این مکتب که «بیش‌ترین شادی را برای بیش‌ترین شمار افراد جامعه» بود، کمک‌بزرگی به پذیرش دموکراسی در

لیبرالیسم کرد. شادی اکثریت باید ملاک رفتار و قانون گذاری قرار می گرفت. بزرگان این مکتب معمولاً از گسترش حق رأی پشتیبانی می کردند.

مهم ترین اندیشمند لیبرال قرن ۱۹ که او را می توان بنیان گذار لیبرالیسم نوین به شمار آورد، جان استوارت میل است. آثار و اندیشه های وی را قلب لیبرالیسم دانسته اند.^(۱) او پلی میان لیبرالیسم و دموکراسی ایجاد کرد. کتاب درباره آزادی وی تأثیر زیادی بر اندیشه لیبرالی بر جای گذاشت و مدت ها به عنوان کتاب مقدس لیبرالیسم در دفاع از آزادی مطرح بود. به نظر میل، گوناگونی و تکثر در ذات جامعه و افراد است و فشارهای اجتماعی نباید موجب یکنواختی و یک رنگی گردد. تکثر نه تنها طبیعی، بلکه مطلوب است. پیشرفت پی آمد تفاوت ها و اختلاف ها و رقابت هاست. بنابراین، به باور وی آزادی و حفظ و تحمل تکثر و اختلاف، عامل اساسی پیشرفت دانسته می شود. آزادی، گوناگونی و تکثر را حفظ می کند و از آن برای پیشرفت بهره می گیرد.

بیش تر استدلال های وی در دفاع از آزادی اندیشه از سوی لیبرال های بعدی تکرار شده است. در حوزه سیاست، میل هوادار آزادی سیاسی و حقوق برابر افراد بود، ولی از استبداد اکثریت می هراسید. از این رو، هم چون توکویل دغدغه حفظ آزادی در یک جامعه دموکرات را داشت و در پی راهی بود که دموکراسی و آزادی را با یکدیگر سازش دهد. به نظر

۱- لری سید نتاپ، توکویل، ترجمه: حسن کامشاد، تهران، طرح نو، ۱۳۷۴، ص ۱۰۱.

وی، آزادی باید به عنوان نخستین و برترین ارزش مطرح شود و نهادهایی برای حفظ آن ایجاد شوند. وی حکومت نمایندگی و پارلمانی را از ضمانت های حفظ آزادی و رعایت دموکراسی می دانست. با این وجود، وی طرفدار یک نوع نظام انتخاباتی نخبه گرایانه است. بدین ترتیب که خردمندان و فرهیختگان یک جامعه بیش از توده ها حق رأی داشته باشند که البته این پیشنهاد را هیچ کس جدی نگرفت. (۱) به هر حال، دغدغه اصلی میل حفظ آزادی از خطر استبداد و اکثریت و یا جبارپیشگی توده ها بود. او از نادانی و بی رحمی توده ها وحشت داشت. به باور وی، دموکراسی باید با آزادی تعدیل می شد. پیشنهاد اصلی وی نیز حکومت نمایندگی بود که مردم به صورت غیر مستقیم و هدایت شده حق حاکمیت خود را به کار می گرفتند. البته دولت نمایندگی پیش تر در آثار لاک مطرح شده بود.

پس از میل توماس گرین _ فیلسوف لیبرال انگلیسی _ در این قرن مسایل جدیدی را در لیبرالیسم مطرح کرد. وی کوشید تا لیبرالیسم را با واقعیت های موجود جامعه صنعتی اروپا سازگار کند. اروپای غربی و به ویژه انگلستان با دشواریهای بسیاری روبه رو بود و اندیشه های جدیدی را می طلبید.

این جامعه، با جامعه ای که لیبرال های کلاسیک همانند لاک در آن زندگی می کردند، به طور کامل فرق کرده بود. بخش بزرگی از کارگران

صنعتی پیدا شده بودند که در فقر کامل به سر می بردند که شرایط ابتدایی زندگی را نداشتند. در برابر این طبقه پرشمار، ولی تهی دست، اقلیتی شکل گرفته بود که بسیار ثروت مند بود و در عمل حکومت و اقتصاد را در دست داشت. در این شرایط، اندیشه های برابر خواهانه سوسیالیستی در سطح گسترده ای مطرح می شد و طبقه های تهی دست را جذب می کرد. جنبش های کارگری شکل گرفته بودند و شورش ها و انقلاب های مردمی دوام حکومت ها و پایداری کشورهای اروپایی را تهدید می کردند. لیبرال ها کم کم گوشه گیر می شدند و لیبرالیسم روز به روز در برابر سوسیالیسم عقب می نشست. در این شرایط، برخی از لیبرال ها و به ویژه گرین در صدد اصلاح و تعدیل اندیشه های لیبرالی برآمدند و فصلی نو در لیبرالیسم گشودند. طرح مفهوم مثبت آزادی، در همین زمینه صورت گرفت. آزادی منفی لیبرالی به نابرابری فقر و بدبختی بسیاری از مردم انجامیده بود. دولت لیبرال با بی رحمی تمام به بهانه نداشتن حق دخالت، گرفتاری های بزرگی مانند قحطی در ایرلند و شرایط وحشتناک کارگران در کارخانه ها را تماشا می کرد. حتی قانون هایی علیه فقیران وضع می شد تا ثروت مندان به آسانی بتوانند آنان را استثمار کنند. این سیاست ها به مقبولیت سوسیالیسم دامن می زد. بی شک، سوسیالیسم در نیمه دوم قرن ۱۹ خطرناک ترین و قدرتمندترین رقیب لیبرالیسم شمرده می شد. طرح مفهوم مثبت آزادی برای برون رفت از دشواری ها و کاستی های مفهوم منفی آزادی و در راستای سازگار کردن اندیشه لیبرالی با شرایط جدید صورت گرفت.

پیش تر گفتیم که در سنت غالب لیبرالی، آزادی در مفهوم منفی آن به معنای نبود دخالت خارجی و یا نبود مانع بیرونی درک می‌شد، ولی در مفهوم مثبت آزادی نبود مانع به تنهایی کافی نیست، بلکه آزادی مستلزم وجود توانایی‌ها و امکانات است.^(۱) کسانی که در فقر مطلق یا بیماری و بیکاری به سر می‌برند، توان آزاد زیستن ندارند. آن‌ها اگر هم بخواهند نمی‌توانند استعدادهای خود را تحقق بخشند و زندگی خود را اداره کنند. از این رو، باید با دادن امکانات و رفاه، افراد را یاری کرد تا به آزادی واقعی دست یابند و بتوانند خودمختاری موعود لیبرالی را به دست آورند. برای رسیدن به آزادی فرد به آموختن مهارت و دانش و دستیابی به رفاه مادی نیاز دارد. اگر لیبرالیسم در صدد گسترش آزادی است، باید امکانات و شرایط آن را نیز در نظر بگیرد. آزادی با این مفهوم که در اندیشه گرین مطرح شد، در لیبرالیسم پایان قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰، جایگاه بلندی یافت. اگرچه بعدها مورد انتقاد لیبرال‌هایی چون آیزیا برلین قرار گرفت.

طرح مفهوم مثبت آزادی، هم‌چنین در بردارنده تغییر در اندیشه‌های لیبرالی در زمینه دولت بود. دولت در اندیشه کلاسیک لیبرالی، باید به حداقل بسنده کند و هرگز در امور جامعه دخالت نکند. وظیفه دولت حفظ امنیت و مالکیت است. دولت حداقل، خواسته لیبرال‌ها بود و در

۱- لین و. لنکستر، خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه: علی رامین، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۶، ج سوم، ص ۱۳۰۳.

گرفتاری های اجتماعی همواره به اصل عدم مداخله اشاره می شد، ولی با گسترش بحران ها و گرفتاری های اجتماعی، لیبرال ها کم کم ضرورت دخالت دولت را برای حل مسایل اجتماعی و بهبود رفاه جامعه درک کردند و مسئولیت رفاه همگانی را بر دوش دولت نهادند. دولت از آن پس، در برابر رفاه شهروندانش مسئولیت می یابد و باید برای حل بحران های اجتماعی دخالت کند. توجیه این دخالت، نیز همان مفهوم مثبت آزادی بود. اگر تحقق آزادی به امکانات و شرایط نیاز دارد، دولت وظیفه دارد که آن ها را فراهم سازد. گرچه در تقسیم خرد و سرنوشت او حق دخالت ندارد و نمی تواند در امور شخصی او دخالت کند. فرد خود راه خود را برمی گزیند، ولی دولت شرایط و امکانات آزاد زیستن و از جمله رفاه وی را فراهم می کند.

پذیرش دموکراسی و حق رأی همگانی و دخالت دولت برای فراهم ساختن رفاه و بهزیستی جامعه، از دگرگونی های برجسته در اندیشه لیبرالی در قرن ۱۹ به شمار می آمد. آن چه لیبرال ها را به پذیرش این ها واداشت، شرایط اجتماعی و پیدایش رقیبی سخت به نام سوسیالیسم بود. جنبش های کارگری موجودیت دولت های لیبرال را تهدید می کردند و گسترش فقر و نابسامانی، نارضایتی عمومی از دولت را به همراه داشت. لیبرال ها برای ماندن باید به تعدیل و اصلاح دیدگاه هایشان تن می دادند. خواسته های دموکراتیک پس از انقلاب فرانسه، به موج بزرگی تبدیل شده بود که هیچ مانعی جلودار آن نبود. لیبرال ها کوشیدند ضمن پذیرش دموکراسی، آن را با آزادی آشتی دهند و خطرهای آن را تا اندازه ممکن

کاهش دهند. پذیرش مداخله دولت نیز به دلیل پی آمدهای ناگوار دخالت نکردن دولت در گرفتاری ها و مسایل اجتماعی بود.

مردم که کم حق رأی به دست می آوردند، نمی توانستند دولت را تنها در نقش تماشاگر ببینند. آن ها انتظار داشتند که بحران ها و گرفتاری های اجتماعی با دخالت هوش مندانه دولت مردان برطرف شود. در واقع، عملکرد دولت لیبرالی در قرن ۱۹ و پیش از آن، به گونه ای با بی رحمی تمام در حوزه اجتماعی همراه بود. نداداری و بدبختی، به بهانه نبود حق مداخله، به راحتی پذیرفته می شد و این امر به گسترش فقر و بیکاری و نابرابری و دیگر نابسامانی های اجتماعی انجامیده بود، ولی پس از اصلاحاتی که در اندیشه لیبرالی قرن ۱۹ انجام پذیرفت، کم کم حوزه دخالت دولت گسترده تر شد. در واقع، پیش از آن که لیبرال ها به فکر اصلاح اندیشه خود درباره دولت بیفتند، دولت ها پیش از انتظار لیبرال های سنتی، گسترش یافته بودند. مجموعه قانون های مصوب دولت لیبرالی در طول قرن ۱۹، حجم گسترده را تشکیل می داد و در عمل تصویب هر قانونی، گسترش نقش دولت را به همراه داشت. از سوی دیگر، با پذیرش دموکراسی، حکومت ها به رضایت مردم وابسته شدند و رضایت مردم با گسترش رفاه همگانی به دست می آمد. بنابراین، حرکت دولت در قرن ۱۹ به سمت گسترش نقش ها و توسعه روزافزون دخالت در امور اجتماعی بود. لیبرال ها آن چه را در عمل انجام گرفته و یا در حال انجام شدن بود تثویز کرده بودند. پذیرش نقش رفاه بخشی دولت، به گونه ای از اندیشه های سوسیالیستی نیز تأثیر پذیرفته بود. در واقع، برای

خلع سلاح کردن سوسیالیسم که به برابری و توزیع برابر امکانات تأکید می کرد، پذیرش دولت رفاه گستر لازم بود. به هر حال، دولت در پایان قرن ۱۹ به دولتی بیمه گر و رفاه گستر تبدیل شده بود و روز به روز بر میزان دخالت آن افزوده می شد، تا این که در قرن بیستم به سرعت سیر رو به رشد یافت و به ظهور نظام های توتالیتر یا سوسیال دمکرات انجامید.

لیبرالیسم قرن بیستم

لیبرالیسم قرن بیستم

همان گونه که اشاره شد، مهم ترین دگرگونی که در آغاز قرن ۲۰ در اندیشه لیبرالی روی داد، اجتماعی شدن لیبرالیسم و روی آوردن به پذیرش دخالت گسترده دولت برای رفاه و بهزیستی جامعه بود.

اندیشمندانی مانند گرین و هابهاوس پایه گذار این دگرگونی در لیبرالیسم بودند. بعدها کینز، عضو حزب لیبرال و طراح اصلی برنامه های رفاه اجتماعی و دولت رفاهی، مبانی نظری و اقتصادی لیبرالیسم نوین را در کتاب نظریه عمومی اشتغال، بهره و پول گرد آورد.^(۱) او با رد دیدگاه های کلاسیک لیبرالی و سرمایه داری مبنی بر ضرورت مداخله نکردن دولت، گسترش نقش اجتماعی را لازم می دانست و به ویژه راه کار برطرف شدن گرفتاری های اقتصادی از جمله بیکاری را، دخالت هوش مندانه دولت می دانست. در عمل دولت در طول قرن بیستم بسیار بیش از تصور

۱- درباره این دو مفهوم آزادی، نک: آیزیا برلین، چهار مقاله در باب آزادی، ترجمه: محمدعلی موحد، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۸، مقاله سوم.

لیبرال‌ها گسترش یافت. هدف لیبرالیسم که ویران‌سازی قدرت در عرصه‌های گوناگون و آزادسازی فرد بود، دوباره با رشد گسترده دولت روبه‌رو گردید. آن‌چه در نیمه نخست قرن ۲۰ روی داد، سیطره کامل قدرت بر تمام زوایای زندگی و حتی حوزه‌های شخصی بود.^(۱) گرچه گاه شیوه‌ها و ابزار به کارگیری قدرت به ظاهر انسانی‌تر و لطیف‌تر شده بود، ولی به یقین گستره و دامنه آن با دولت مطلوب لیبرال‌ها قابل قیاس نبود. لیبرال‌ها بیش‌تر، بوروکراسی را نیز خوش نمی‌دانستند؛ زیرا محدودیت‌های فرد و نابودی نوآوری‌های فردی را در برداشت و آن‌گونه که وبر می‌گفت، انسان را در قفس آهنین گرفتار می‌کرد، ولی آن‌ها در قرن بیستم شاهد اوج بوروکراسی بودند.

ولی بخشی از مداخله‌هایی که انجام می‌پذیرفت، ضروری و اجتناب‌ناپذیر می‌نمایاند. بخش بزرگی از دخالت‌های دولت، در قالب رفاه اجتماعی، فقرزدایی و حذف بیماری و بی‌سوادی بود. برخی از لیبرال‌ها رفاه‌گرایی را بر اساس مفهوم مثبت آزادی توجیه می‌کردند؛ دولت باید محرومیت فرد را کاهش می‌داد، تا زمینه برابری فرصت‌ها را برای همه فراهم آورد.

مسئولیت دولت کمک به رشد حقوق فردی قلمداد می‌شد، ولی بنابر دیدگاه برتر در لیبرالیسم، حقوق رفاهی به طور کامل از حقوق منفی لیبرالیسم جدا بود. حقوق منفی که در لیبرالیسم کلاسیک بدان تأکید

۱- پل مکنزی، ایدئولوژی‌های سیاسی، ترجمه: م. قاید، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۵، ص ۸۳.

می شد، تمام حقوق فردی خارج از محدوده قدرت دولت را دربرمی گرفت که در بردارنده آزادی های سیاسی، گروهی، مذهبی و عقیده ای و... بود. این حقوق یک قلمرو شخصی ایجاد می کردند که دولت حق دست اندازی به آن را نداشت، ولی حقوق رفاهی تنها از طریق دخالت عملکردهای مثبت دولت برآورده می شد. رفاه حقی بود که دولت باید برآورده می ساخت. بنابراین، پذیرش دولت رفاهی و دخالت گسترده دولت با مبانی نظری لیبرالیسم و سنت رایج لیبرالیستی در تعارض بود و گرچه برای مدتی، لیبرالیسم در حال مرگ را نجات داد، ولی ضربه ای اساسی به آن وارد کرد. آزادی کم کم در پای دولت و قدرت شگفت انگیز آن قربانی شد. توتالیتراریسم اوج قدرت دولت و فروپاشی آزادی شمرده شد و پی آمد گسترش تدریجی نقش مداخله گر دولت بود. لیبرالیسم از آغاز قرن بیستم، پویایی و شور و شوق گذشته را از دست داده بود. جنگ جهانی اول، خوش بینی آن ها به سرشت بشر و ایده پیشرفت را کم رنگ کرد. برخی از لیبرال ها در فضای یأس آلود جنگ، گوشه گیر شدند. رشد نظام های توتالیتیر در سال های میان دو جنگ، برای مدتی آن ها را کاملاً مأیوس و سرخورده کرد. به نظر می رسید که آرمان های لیبرالیسم شکست خورده اند.

در قرن ۲۰ دو جریان قدرت مند لیبرالیسم را به مبارزه فرا خواندند. نخستین جریان سوسیالیسم مبارزه جو و انقلابی و دیگری توتالیتراریسم و فاشیسم بود. در نیمه اول قرن بیستم، این دو بر بخش های گسترده ای از اروپا سیطره یافتند. سوسیالیسم انقلابی که دشمن ذاتی لیبرال ها شمرده

می‌شد، در شوروی به قدرت رسید که مدت‌ها مهم‌ترین تهدید لیبرالیسم و سرمایه‌داری به شمار می‌آمد. هم‌چنین ظهور نظام‌های توتالیتر در سال‌های میان‌دو جنگ، لیبرالیسم را با چالش بزرگی روبه‌رو کرد. توتالیتریزم اساساً یک مفهوم سیاسی است که در تقابل با لیبرالیسم مطرح شد. ویژگی‌های نظام‌های توتالیتر کاملاً در ضدیت با آرمان‌های لیبرالی قرار داشت. ایدئولوژی در توتالیتریزم ادعای جامعیت، کمال و حقیقت داشت. در برابر این طرز فکر، شک‌گرایی و نسبی‌گرایی لیبرالی قرار می‌گرفت. نظام‌های توتالیتر با ایجاد یک دولت متمرکز بسیار قدرت‌مند، به کارگیری فشار و خشونت گسترده علیه افراد، سازماندهی کلان‌جامعه از سوی دولت و کیش شخصیت رهبر تمامی آرمان‌های لیبرالی را به مسخره گرفتند. فرد، زیر ستم دولت سرکوب‌گر و به بهانه منافع دولت و ملت، اراده و استقلال خود را از دست داد. دولت به شکل دهنده اصلی اراده فردی تبدیل شد و فردیت در پای ایدئولوژی و اهداف نظام توتالیتر قربانی گردید. دولت در نظام توتالیتر، بسیار بیش از آن‌چه برخی از لیبرال‌ها در دولت رفاه گستر پذیرفته بودند، گسترده شد و در واقع، سازماندهی کلان و خرد جامعه را بر عهده گرفت. جامعه و فرد هم‌چون موم در دستان رهبر و حزب تغییر شکل می‌دادند. کنترل مرکزی اقتصاد، بسیج توده‌ای و هیجان‌انگیز توده‌ها، حزب اقتدارخواه و نظام خشن پلیسی از ویژگی‌های ذاتی نظام‌های توتالیتر بود که همگی به طور کامل در ضدیت با آرمان‌های لیبرالی قرار داشتند. در واقع، توتالیتریزم واکنش سخت و خشن به اندیشه‌های لیبرالی بود.

پیدایش این رقیب های خطرناک، لیبرال ها را به واکنش واداشت و روح تازه ای در اندیشه لیبرالی نیمه جان دمید و لیبرال ها را برای دفاع از اندیشه های خود به میدان کشاند. ایدئولوژی، محور اصلی حمله لیبرال ها به توتالیتراریسم را تشکیل می داد. ایدئولوژی به عنوان مجموعه ای از باورهای خطرناک، متعصبانه، جزمی و نقدناپذیر که مانع فهم واقعیت و حقیقت اند و در تعارض کامل با آزادی قرار دارند مطرح می شد. هم چنین هر نوع آرمان گرایی به عنوان زمینه های فکری توتالیتراریسم محکوم می شد.

طراحان آرمان شهرهای سیاسی از جمله افلاطون و مارکس، به عنوان بانیان توتالیتراریسم قرن بیست محکوم می شدند. پوپر از مشهورترین اندیشمندان بود که به دفاع از لیبرالیسم در برابر ایدئولوژی های مخالف پرداخت. او هرگونه ایدئولوژی اندیشی، ناکجاآبادگرایی و طراحی کلان اجتماعی را نفی می کرد و آن را زمینه توتالیتراریسم قلمداد می کرد. به باور وی، محدودیت های ذهنی آدمی از سویی و پیچیدگی و تکثر جهان و واقعیت های اجتماعی از سوی دیگر امکان فهم درست واقعیت را به ما نمی دهد و چون فهم ما هیچ گاه کامل نخواهد شد، امکان طراحی کلان جامعه و برنامه ریزی های درازمدت و نیز ادعاهای کلان در مورد حقیقت مردود است. ایدئولوژی هایی که ادعای جامعیت و کشف حقیقت دارند، باید به فراموشی سپرده شوند. بشر باید به اندیشه های جزیی و نسبی خود بسنده کند و با روند آزمایش و خطا بکوشد تا به فهم حقیقت نزدیک تر شود.

در واقع، بشر باید به جای ایدئولوژی، بر علم لیبرالی تکیه کند؛ علمی که هیچ ادعایی مبنی بر جامعیت و کمال ندارد و همواره در معرض ابطال و خطا قرار دارد و بر محدودیت های ذهن آدمی بنا شده است.

لیبرال ها در دوران جنگ سرد، به پیروزی خود بر ایدئولوژی های رقیب یقین داشتند. از این رو، شعار پایان ایدئولوژی را مطرح می کردند. آن ها بر آن بودند که عصر ایدئولوژی با وحشتی که کمونیست ها و فاشیست ها به وجود آوردند، پایان پذیرفته و لیبرالیسم به عنوان تنها مکتب فکری بر جای مانده است. پایان ایدئولوژی، به معنای پایان رقابت های ایدئولوژیک و پیروزی کامل اندیشه لیبرالی بود، ولی این عبارت، در واقع چیزی بیش از یک شعار تبلیغاتی نبود. به هر حال، پس از جنگ دوم، کمونیسم در مرکز نقدها و حمله های لیبرال ها قرار گرفت. در طول دوران جنگ سرد، آن ها کوشیدند تا آمریکا را در ایستادگی در برابر شوروی و بلوک شرق یاری دهند. لیبرال ها اغلب از سیاست های آمریکا پشتیبانی می کردند و از امکانات این کشور بهره می بردند. در این دوره، بسیاری از اصول لیبرالی به بهانه جنگ با کمونیسم یا در راستای دفاع از سیاست های آمریکا قربانی گردید. برخی از رژیم های دیکتاتوری و خشن جهان سوم، تنها به دلیل این که در جبهه ضد کمونیسم قرار داشتند، پشتیبانی شدند و دخالت های سرکوب گرانه آمریکا در برخی از مناطق جهان مانند ویتنام ندیده انگاشته شد. در داخل آمریکا، مک کارتیم اوج خشونت لیبرال ها را علیه مخالفان خود نشان داد. در این جریان، بسیاری از اصول لیبرالی مثل آزادی بیان و عقیده قربانی گردید.

کارمندانی که به پشتیبانی از کمونیسم متهم بودند، اخراج شدند و تبلیغات کمونیستی ممنوع گردید.

لیبرال‌های پس از جنگ هم چنین به بازسازی مفهوم دموکراسی پرداختند. جنبش‌های توده‌ای قرن بیستم، نگرانی کهنه لیبرال‌ها را از دموکراسی زنده کرد. بنابراین، برخی از اندیشمندان جدید غربی کوشیدند دموکراسی را با نگاهی نوین تحلیل کنند. دموکراسی از ایده حکومت مردم بر مردم، کم‌کم به حکومت قانون تبدیل شد و با زمینه‌چینی‌هایی مانند قانون اساسی کوشیده شد محدودیت‌های پایداری در برابر قدرت حکومت‌های منتخب ایجاد شود. سرانجام چون قانون نیز کافی به نظر نمی‌رسید، دموکراسی در معنای کثرت‌گرایانه فهمیده و تعریف شد. دموکراسی در معنای یاد شده، چیزی جز رقابت آزاد گروه‌های نخبه نیست. تکرر و آزادی‌های رقابت و قانون، شرط‌های اصلی نظام دموکراتیک شمرده می‌شوند. مشارکت مردم که در برداشت سنتی از دموکراسی مطلوب بود، در این معنای یاد شده چندان مطلوب نمی‌نماید و حتی اگر هدایت نشده باشد، خطر جنبش‌های توده‌ای را در پی دارد.

در دهه هفتاد لیبرال‌ها با آثار جدیدی که در زمینه فلسفه سیاسی انتشار دادند، دوباره لیبرالیسم را به یک ایدئولوژی پویا تبدیل کردند. بی‌شک، جان رالز در بازنگری و گسترش اندیشه‌های لیبرالی سهمی اساسی داشت. کتاب نظریه عدالت او را مهم‌ترین اثر فلسفه سیاسی لیبرال در قرن بیستم دانسته‌اند. عدالت که همواره مفهومی پر راز و رمز و شوق

برانگیز بوده است، محور بحث این کتاب را تشکیل می دهد. رالز بر مبنای فردگرایی و برابری لیبرالی، عدالت را توضیح می دهد. در واقع، نظریه رالز توجیه دولت رفاهی و سیاست های موجود دولت های غربی است که با وجود این که متوجه آزادی است، عدالت و برابری را نیز نادیده نمی گیرد.

نظریه رالز واکنش هایی را برانگیخت که همگی به بازنگری در اندیشه لیبرالی کمک کردند. در واقع، گرایش هایی در میان اندیشمندان لیبرال برای بازگشت به اندیشه های لیبرالیسم کلاسیک وجود داشت که آثار رالز این نوع گرایش ها را تحریک کرد. کسانی که در برابر رالز جبهه گرفتند، بیش ترشان از طرفداران احیای لیبرالیسم کلاسیک بودند. هایک - اقتصاددان و فیلسوف مشهور - یکی از این اندیشمندان بود که به بازسازی اصول لیبرالیسم کلاسیک پرداخت. محورهای برجسته در اندیشه وی به قرار زیر است: عزت فرد، اولویت آزادی، برتری نظام اقتصاد آزاد، ضرورت حکومت قانون و محدود بودن قدرت دولت. در واقع، وی مبانی اندیشه های لیبرالی کلاسیک را در قالب استدلال های تازه بیان می کند. او با دخالت گسترده دولت و برنامه ریزی های کلان اجتماعی از سوی دولت مخالف است؛ همان کاری که بیش تر در کشورهای سوسیالیستی رایج بود. هایک به نظم خودجوش جامعه و بازار معتقد است. به این معنا که دستی پنهان، جامعه و نهادهای اجتماعی را رو به تکامل می برد و جامعه نیز هم چون ارگانیک های زیستی به طور ناخودآگاه و خودجوش و بر اساس اصل انتخاب طبیعی تکامل می یابد.

نظام اقتصادی نیز تابع نظمى خودجوش و اصل انتخاب طبيعى است. بنيادهای شايسته در فرايند تکامل، برنده شده و تکامل می يابند و آن چیزهایی که در اين فرايند ناتوان باشند، حذف می شوند. وی به دليل محدوديت های ذهن آدمی در فهم روند تکامل اجتماعی، با برنامه ریزی های کلان دولتی مخالف بود؛ زیرا به باور او، برنامه ریزی نیازمند شناخت دقیق و پیش بینی است و بشر چنین شناختی را نمی تواند به دست آورد. (۱)

اساساً یکی از محورهای انتقاد لیبرال ها از کشورهای سوسیالیستی، برنامه های کلان اجتماعی و اقتصادی بود که در این کشورها انجام می گرفت. در این برنامه ها، جامعه با یک مهندسی اجتماعی از سوی دولت ها شکل می گرفت و حرکت می کرد. مسیر توسعه جامعه را برنامه ها تعیین می کردند. لیبرال ها همواره مخالف برنامه ریزی دولتی بودند؛ زیرا مستلزم دخالت گسترده دولت در جامعه بود. به هر حال، هایک نیز از مخالفان سرسخت این گونه مهندسی اجتماعی است. به نظر وی، جامعه و بازار قابل برنامه ریزی و کنترل نیستند و هرگونه مداخله ای تنها روند تکامل را به تأخیر می اندازد. وی حتی اخلاق و حقوق را نیز تابع نظم خودجوش می دانست و آن ها را پویا و دگرگون شونده می دانست که در طول زمان دگرگون می شوند.

۱- در این زمینه، نک: حسین بشیریه، درآمدی بر جامعه شناسی تجدد، نقد و نظر، ۱۳۷۹، بخش دوم، صص ۴۱ _ ۵۸.

هایک از مدافعان سرسخت آزادی منفی است و آزادی را به همان شیوه لیبرالیسم کلاسیک، به نبود اجبار خارجی معنا می‌کند و آزادی مثبت را نمی‌پذیرد. به هر حال، وی از هواداران سرسخت محدودیت قدرت دولت در قرن بیستم شمرده می‌شود.

رابرت نوزیک – فیلسوف سیاسی آمریکایی – نیز در کتاب *آناش دولت و پوتوپیا*، در واکنش به رالز از یک سو و دیدگاه‌های آنارشیمیستی از سوی دیگر، بر اصول لیبرالیسم کلاسیک تأکید می‌کند. وی حقوق فردی را به عنوان جوهر لیبرالیسم می‌شناسد و محدودیت قدرت دولت را خواستار است. به باور وی، وظیفه دولت به پشتیبانی از فرد در برابر زور و خشونت و ضمانت‌کنندگی قراردادها محدود می‌شود و بیش از این، دخالت دولت بر هم‌زننده آزادی فردی است. نوزیک مخالف عدالت توزیعی و دولت رفاهی است و بر آن است که عدالت واقعی در تضمین آزادی فردی به دور از دخالت دولت، به دست می‌آید.

هم‌زمان با بازخوانی اندیشه‌های لیبرالیسم کلاسیک، برخی از دولت‌های غربی از جمله آمریکا، در دوره ریگان و انگلستان، در دوره تاچر سیاست‌هایی را در جهت کاهش نقش دولت به کار گرفتند. در واقع، سیاست‌های کینزی و به‌طور کلی دولت رفاهی، سبب رکود فعالیت بخش خصوصی و نارضایتی آن شده و رشد اقتصادی را کند کرده بود. از این رو، به نظر می‌رسید سیاست‌های جدیدی برای شدت بخشیدن به رشد اقتصادی و جلب رضایت بخش خصوصی ضروری است، ولی در عمل هیچ‌کدام از دولت‌های غربی نتوانستند آن‌گونه که

اندیشمندان لیبرال می خواستند، نقش دولت را کاهش دهند و اساسا در شرایط موجود نیز، این کار عملی به نظر نمی رسد و آن گونه که پیداست تا مدت ها نیز هم چون یک آرمان باقی خواهد ماند.

در پایان قرن بیستم به نظر می رسید که بسیاری از آرمان ها و آرزوهای لیبرالیسم تحقق یافته است. فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی که سال ها لیبرالیسم را به مبارزه خواسته بود، یک پیروزی بزرگ برای لیبرال ها به شمار می آمد. فرایند جهانی شدن که امروزه با گسترش روزافزون ارتباطات و بین المللی شدن اقتصاد سرعت گرفته است، برخی از آرمان های لیبرالی را جهانی کرده است و گسترش سرمایه داری و نظام اقتصاد آزاد، در راستای خواسته های اندیشمندان لیبرال دگرگونی بنیادین به شمار می آید.

امروزه شاید لیبرالیسم به عنوان یک ایدئولوژی سازوار، با یک حزب مشخص و دارای هوادارانی جدی، چندان نمود خارجی نداشته باشد، ولی آشکارا می توان پراکندگی فراگیر برخی از اندیشه های لیبرالی را دریافت. اندیشه آزادی، مالکیت خصوصی، محدودیت قدرت دولت در حوزه شخصی، حقوق شهروندی و به طور کلی، حقوق بشر از جمله اصل های لیبرالی هستند که در آغاز قرن بیست و یکم کم و بیش در همه جای دنیا گسترش یافته اند. بنابراین، اگر لیبرالیسم را به عنوان مجموعه ای از اصول و اندیشه های دگرگون شونده و پویا که جوهر فکر و فرهنگ غربی را شکل می دهند، در نظر بگیریم، می توانیم آن را هم چنان زنده و پویا بدانیم؛ ولی اگر بخواهیم لیبرالیسم را در قالب یک ایدئولوژی و

حزب رسمی در نظر بگیریم، شاید نشانه های اندکی از آن را دنیای جدید بیابیم.

فصل سوم: لیبرالیسم و سیاست

اشاره

فصل سوم: لیبرالیسم و سیاست

زیر فصل ها

۱. لیبرالیسم و دولت

۲. لیبرالیسم و دموکراسی

۱. لیبرالیسم و دولت

اشاره

۱. لیبرالیسم و دولت

زیر فصل ها

ضرورت دولت

دولت حداقل

قلمرو عدم دخالت

ضرورت دولت

ضرورت دولت

لیبرال ها برخلاف آنارشیست ها به ضرورت دولت باور دارند. در طول سال ها مبارزه لیبرال ها با دولت، آن چه هدف اصلی مبارزه بود، استبداد و خودکامگی دولت های وقت بود؛ نه اصل وجود دولت. دولتی که بر اساس آرمان های لیبرالی شکل گیرد، همواره مطلوب لیبرال ها بوده و هست. دولت اهرم پاسداری از حقوق فردی به شمار می آید. لیبرالیسم گرچه آموزه آزادی است، ولی آزادی در پرتو نظم و امنیت می باشد. شکوفایی لیبرالیسم مستلزم امنیت به عنوان عاملی است که زندگی اجتماعی آرام و سعادت بخش را تضمین کند و امکان برنامه ریزی و پیش بینی را فراهم آورد. در این راستا، دولت عامل اصلی ایجاد نظم و امنیت به شمار می آید و آزادی بدون دولت، به هرج و مرج و سرانجام فروپاشی آزادی می انجامد. اندیشه

لیبرالی در دوره هایی که هنوز به طور کامل شکل نگرفته بود و در قالب منافع پراکنده بورژوازی بیان می شد، به دولت به عنوان تکیه گاهی مطمئن برای رسیدن به اهداف خود می نگریست. در برابر اقتدار کلیسا و برای گسترش آزادی عقیده و بیان، این دولت ها بودند که به یاری اندیشه و آزادی و لیبرالیسم آمدند. سرمایه داران نیز که هواداران اصلی اندیشه لیبرالی بودند، در پناه دولت

قدرتمند که نظم، امنیت و یکپارچگی را به ارمغان می آورد، به ثروت اندوزی و تکاپوی آزاد اقتصادی می پرداختند، ولی نیاز به دولت و پذیرش ضرورت آن، هیچ گاه آن را در مرتبه ای بالاتر از آزادی قرار نمی دهد. دولت زمانی مطلوب است که شرط آزادی و یا تضمین کننده آن باشد. دولت بازدارنده از آزادی مطلوب نیست. از آن جا که در طول تاریخ، دولت همواره دشمن اصلی آزادی فردی بوده است، بنابراین طبیعی است که لیبرال ها در برابر آن بایستند و نسبت به آن بدبین باشند. ترس از گسترش قدرت دولت، دل مشغولی اصلی لیبرال ها بوده است. از این جا بود که دولت ستیزی لیبرالی و اندیشه تضاد فرد و دولت مطرح می شود. آن چه لیبرالیسم را در میان نظریه های سیاسی مدرن برجسته می کند، تحقیر و کم ارزش کردن بنیادی سیاست است. دولت، شرّ ضروری شمرده می شود و نهادهای سیاسی به خودی خود، ارزشی ندارند، بلکه تنها ابزاری در خدمت نظم، آزادی، رفاه و به طور کلی آرمان های لیبرالی هستند.

بنابراین، نوعی بدبینی عمیق به قدرت سیاسی، در اندیشه لیبرالی به چشم می خورد که البته شدت و میزان آن در دوره های تاریخی و در نزد اندیشمندان گوناگون فرق می کند. از این نگاه، لیبرالیسم را می توان در سنت اگوستین اندیشه سیاسی غرب قرار داد. اگوستین دولت را کیفر هبوط و گناه نخستین انسان می دانست. دولت شلاقی است که چاره ای جز تحمل آن وجود ندارد. هابز نیز همین نگاه بدبینانه را به قدرت سیاسی دارد، ولی وی از نگاهی روان شناختی به توضیح و توجیه نظریه

خود می پردازد. به باور او، سرشت انسان ها آن گونه است که در نبود دولت به جنگ و ستیز روی می آورند. بنابراین، هرج و مرج و ناامنی و به تعبیر هابز جنگ «همه علیه همه» به راه می افتد. لیبرالیسم نیز با تأکید بر آزادی و فردگرایی، به این سنت تاریخی می پیوندد. آن چه اهمیت دارد، فرد و شکوفایی استعدادها و خلاقیت های اوست. آزادی محملی برای شکوفایی و تجلی فرد است و هر چه مانع خارجی و دخالت بیرونی کم تر باشد، امکان شکوفایی انسان و تحقق استعدادهایش بیش تر خواهد بود. از آن جا که جامعه و به ویژه دولت، در طول تاریخ، مانع اساسی آزادی فردی بوده اند، از این رو، باید همواره با احتیاط به آنان نگریم. به هر حال، دولت به عنوان مانع بالقوه آزادی در نظر گرفته می شود.

از سوی دیگر، به نظر می رسد فردگرایی مستلزم گونه ای بدینی به سیاست و همه گونه اشکال رفتار گروهی است. جامعه و هرگونه رفتار اجتماعی، نیل به یکسان سازی و یک رنگی را تقویت می کند. در حالی که فردگرایی، گوناگونی و تکثر را ستایش می کند و آن را عامل پیشرفت می داند.

به لحاظ تاریخی، نیز لیبرال ها در دوره های نخستین با دولت ها مشکلی نداشتند. در آن شرایط، آن ها به دولت نیاز داشتند تا آن ها را در برابر کلیسا یاری دهد و نظم و امنیت را برقرار سازد. سرمایه داری که هوادار اصلی اندیشه لیبرالی بود، به شدت خواهان نظم و امنیت و ثبات بود، ولی در قرن هفدهم و در طول جنگ های داخلی انگلستان که دولت مطلقه در برابر پارلمان و لیبرال ها قرار گرفته بود، اندیشه دولتِ حداقلی

مطرح شد. دولت به مانع آزادی تبدیل شده بود و باید مهار می شد. در قرن هجدهم لیبرال های عصر روشنگری از دولت غیر استبدادی و طرفدار آزادی تجلیل می کردند، ولی در قرن نوزدهم لیبرال ها با گسترش روزافزون دموکراسی و دخالت دولت روبه رو شدند. افزایش وظایف دولت نسبت به تهی دستان و گسترش حق رأی، خطر حکومت توده ها و استبداد اکثریت را گوشزد می کرد. از این رو، سبب شد تا برخی از اندیشمندان لیبرال خطرهای گسترش قدرت دولتی را برجسته کنند.

در قرن بیستم، با ظهور توتالیتریسیم بدبینی به قدرت سیاسی افزایش یافت و به ظهور موج جدیدی از اندیشه های خواستار دولت حداقل در لیبرالیسم انجامید. اندیشمندانی چون هایک نوزیک و فرید من، هرگونه دخالت دولت را در جامعه، برهم زننده آزادی می دانستند و وظایف دولت را به یک پلیس شبگرد و داور بی طرف کاهش می دادند. در واقع، نگاه لیبرال ها به دولت تابع شرایط زمانه بود. هرگاه آنان دولت را در خدمت آرمان های خود می دیدند، از آن ستایش می کردند و آن گاه که آن را در برابر اهداف خود می یافتند، در صدد کاستن از نقش آن برمی آمدند، ولی همواره دولتی را می خواستند که آزادی را ارج بنهد. در واقع، نگاه لیبرال ها به دولت، تابع اهمیتی است که به آزادی می دهند. بدبینی آن ها به قدرت سیاسی نیز ناشی از خطری است که قدرت سیاسی برای آزادی در بردارد. به طور کلی، بنابر نگاه غالب در لیبرالیسم، آزادی و قدرت به دو حوزه متعارض زندگی اجتماعی مربوط می شوند و بنابراین، ناسازگارند و چون هر دو ضروری اند، باید کوشید تا سازش عقلانی و

کارآمد میان آن دو ایجاد گردد. اندیشه محدود کردن دولت و مهار قدرت سیاسی، در این راستا مطرح شد.

دولت حداقل

دولت حداقل

همان گونه که اشاره شد، پذیرش ضرورت دولت به معنای غفلت از خطرهای قدرت سیاسی برای آزادی نبود. لیبرال ها برای حفظ آزادی از گزند قدرت، همواره در پی محدود کردن نقش دولت به سود آزادی بوده اند. فرایند کاستن از اقتدار و اعتبار دولت، نخست از حوزه نظری آغاز شد. اندیشه حقوق طبیعی که لیبرال ها آن را برجسته کردند، در تقابل با دولت مطلقه به کار رفت. (۱) بنابراین نظریه، انسان ها جدا از خواست و اراده خود و دیگران و بنا به سرشت خویش، از برخی حقوق بنیادین مانند حق زندگی، آزادی، امنیت و نیک بختی برخوردارند و دولت و دیگر افراد باید این حقوق را پاس دارند. این حقوق را کسی نبخشیده است، تا حق باز پس گرفتن آن را داشته باشد. نظریه حقوق طبیعی به فرد در برابر دولت، استقلال و حقوق مشخصی بخشید و منشأ حقوق را از دولت و مذهب به سرشت انسانی تغییر داد. بنابراین نظریه، دولت به لحاظ نظری وظیفه دارد حقوق طبیعی شهروندان خود را رعایت کند.

گام بعدی در کاستن از اقتدار دولت، نظریه مشهور قرارداد اجتماعی است که در پیوند با نظریه حقوق طبیعی مطرح شد. نظریه قرارداد اجتماعی نقطه عطفی در تاریخ اندیشه سیاسی است. بر پایه این نظریه،

۱- نک: در آمدی بر جامعه شناسی تجدد، صص ۸۰ _ ۹۶.

قدرت سیاسی زمانی مشروعیت دارد که بر رضایت حکومت شوندگان استوار باشد. مشروط کردن حکومت به رضایت مردم، در واقع معکوس کردن رابطه دولت و شهروندان و آوردن دولت از آسمان ها به زمین بود. پیش از این، دولت ها مشروعیت خود را از آسمان می گرفتند و حکومت بر مردم را حق خود می دانستند، ولی نظریه قرارداد اجتماعی مشروعیت دولت را به مردم وابسته کرد. در این نظریه، دولت به دست افراد و برای افراد به وجود می آید. در واقع، وجود آن برای خدمت به نیازها و منافع افراد است. اقتدار سیاسی برگرفته از فرد و محدود به رضایت و خواسته های اوست. مردم هرگاه ناراضی شدند، حق تغییر حکومت را دارند. هم چنین نظریه قرارداد، برخلاف سنت رایج اندیشه سیاسی، اصالت را به فرد نبخشید. پیش از آن، جامعه و دولت اصل قلمداد می شدند و باید سود فردی، قربانی منافع جامعه و دولت می گردید. در حالی که این نظریه، جامعه را پیکره ای ساختگی می داند که به دست افراد پدید آمده است؛ افرادی که برای به دست آوردن منافع نیازها و تضمین حقوق خود، جامعه و دولت را به وجود آورده اند، حق دارند آن گونه که می خواهند آن را تغییر دهند.

در پرتو نظریه قرارداد اجتماعی، جامعه و دولت قداست و اقتدار سنتی خود را از دست دادند و اسطوره دولت در هم شکسته شد. نظریه قرارداد امکان نگرستن به مسأله دولت و قدرت سیاسی را از دید شهروندان و حاکمان به وجود آورد. هم چنین اندیشه لیبرالی را از یک غایت فی نفسه در دیدگاه های سیاسی کلاسیک، به ابزاری در نظریه

مدرن تبدیل کرد؛ دولت ابزار تحقق منافع فردی شد؛ یعنی هر نظام سیاسی که این منافع را بهتر تحقق بخشد، اولویت می یابد. بنابراین، اندیشه لیبرالی نخست اقتدار معنوی و نظری دولت را در هم شکست و سپس به ارایه ساز و کارهایی در راستای محدود کردن نقش آن پرداخت. قانون اساسی از نخستین ابزارهایی بود که در راستای محدود کردن نقش دولت و مهار قدرت سیاسی به کار گرفته شد.

قانون اساسی، مجموعه قانون هایی است که تکالیف، اختیارها و وظیفه های نهادهای گوناگون حکومت را تعیین می کند و گستره حکومت و محدوده قدرت سیاسی را مشخص می کند. قانون اساسی پایگاه قدرت به شمار می آید و در واقع فرمانی است که بر فراز حکومت کنندگان جای می گیرد.^(۱) لیبرالیسم قانون اساسی را ابزار آزادی می داند؛ زیرا مانع استبداد و خود رأیی است و تضمین کننده حقوق شهروندان به شمار می آید. لیبرال ها با طرح قانون اساسی به عنوان چارچوب اختیارات مسئولیت های دولتی، دولت بر اساس قانون را پی ریختند؛ دولتی که قدرت آن بر پایه معیارهای کلی قانون اساسی تنظیم می شود. لیبرال ها افزون بر این که بر پیروی کامل دولت از قانون اساسی تأکید می کنند، درباره خود این قانون نیز خواستار دگرگونی حقوق طبیعی به حقوق وضعی هستند؛ به بیان دیگر، خواهان تجلی حقوق طبیعی در قانون اساسی هستند. قانون اساسی باید بیانگر حقوق طبیعی انسان باشد و

۱- نوربر توبویو، لیبرالیسم و دموکراسی، ترجمه: بابک گلستان، تهران، نشر چشمه، ۱۳۷۶، ص ۲۰.

همان گونه که گفته شد، حقوق طبیعی نقض ناشدنی است و قانون اساسی و دولت مبتنی بر آن نیز، می بایست آنان را رعایت کند. به بیان دیگر، خود قانون اساسی نیز محدود به حقوق طبیعی است و از این رو، هر قانون اساسی باید حقوقی مانند آزادی، امنیت و مالکیت را لحاظ کند. در واقع، لیبرالیسم در دولت بر اساس قانون، در پی ساز و کارهایی است که بر اعمال خودسرانه قدرت سیاسی و استبداد راه می بندد. حاکمیت قانون که به تصویب مردم رسیده و برآمده از خواست و رضایت مردم است و نیز مشروط به حقوق طبیعی می باشد، یکی از ابزارهای اصلی مهار قدرت و حفظ آزادی به شمار می آید. شاید بتوان آن را مهم ترین مانع خودکامگی دولت های امروزی دانست. باید دانست که قانون در نظر لیبرال ها بدون پشتوانه مذهبی است. قانون از مذهب و ماورا ناشی نمی شود، بلکه از عقل و توافق انسان ها به دست می آید و فرآورده قرارداد انسانی است.

تفکیک قوا ابزار دیگری است که لیبرال ها برای مهار قدرت سیاسی به آن توسل جسته اند. هدف لاک و مونتسکیو — طراحان اصلی این نظریه — پراکندگی و تقسیم قدرت و جلوگیری از تمرکز و استبدادی شدن آن بوده است. بنا به نظر مشهور لیبرالی، قدرت فسادآور است و قدرت مطلق فساد مطلق می آورد. از این رو، تا آن جا که ممکن است باید قدرت را پراکنده و غیر متمرکز ساخت. اگرچه ممکن است تفکیک قوا روند کار بست قدرت را بر هم زند، ولی به هر حال، برای حفظ آزادی ضروری است. پیش فرض این نظریه باز دارندگی قدرت از سوی قدرت

است. تنها قدرت می تواند، قدرت را باز دارد. از این رو، این نظریه در پی مهار قدرت از طریق تقسیم قوا و نظارت قوا بر یکدیگر است. استقلال قوا، موازنه قدرت و ساز و کارهای نظارتی از اقتدار مطلق هر یک از قوا جلوگیری می کند. در کنار قانون اساسی و تفکیک قوا، ساز و کارهای دیگری نیز برای مهار قدرت پیشنهاد می شد. برای نمونه، پیروی قوه مجریه از قوه مقننه؛ پاسخ گویی مجلس در برابر دادگاه صلاحیت دار درباره اعمال قدرت قانون گذاری خرد؛ استقلال قوه قضائیه؛ استقلال نسبی حکومت های محلی و... از این گونه پیشنهادهاست.

خلاصه این که گرچه لیبرال ها قدرت سیاسی را ضروری می شمارند، ولی با این وجود آن را مهم ترین خطر آزادی قلمداد می کنند. قدرت از دیدگاه لیبرالی، همواره به فساد و استبداد میل دارد. از این رو، باید کوشید تا به گونه ای آن را مهار کرد. زمینی کردن قدرت سیاسی و قداست زدایی از آن، مشروط کردن آن به رضایت و خواست مردم و نیز قانون اساسی و تفکیک قوا راه هایی هستند که لیبرال ها در این راستا پیشنهاد کردند. گام بعدی لیبرال ها، مشخص کردن قلمروهایی است که دولت حق دخالت در آن را ندارد.

قلمرو عدم دخالت

قلمرو عدم دخالت

همان گونه که گفته شد، لیبرال ها معتقدند حوزه اختیارات و کارکردهای دولت باید محدود باشد. هرچه حوزه عدم دخالت دولت گسترده تر باشد، آزادی و استقلال فردی بیش تر در امان می ماند، ولی تعیین دقیق این قلمرو، کار چندان آسانی نیست. در پاسخ به این پرسش که دولت در

چه حوزه ای نباید دخالت کند، لیبرال ها دیدگاه های گوناگونی دارند. محور اصلی پاسخ آن ها، حوزه خصوصی است. دولت در قلمرو شخصی افراد نباید دخالت کند. لیبرال ها بر آنند که زندگی و برخی رفتارهای افراد جنبه هایی خصوصی هستند؛ به گونه ای که دیگران و از جمله دولت حق ندارند در آن ها دخالت کنند، ولی تعیین دقیق محدوده حوزه خصوصی نیز کار چندان آسانی نیست و البته برای لیبرال ها ضروری است. همواره در این مورد اختلاف هایی میان لیبرال ها وجود داشته است. برای نمونه، آیا انتشار آثار مبتذل در جامعه در حوزه خصوصی افراد قرار می گیرد یا نه؟ یا این که آیا یک فرد آزاد است که هرگونه که می خواهد سرمایه اش را هزینه کند؟

نخستین اندیشمند لیبرالی که کوشید مبنای نظری برای تعیین قلمرو خصوصی ارایه دهد، استوارت امیل بود. وی در توجیه موارد مجاز دخالت دولت، «اصل زیان» را مطرح کرد. مبنای مشروع برای دخالت اجتماعی و دولتی، جلوگیری از زیان به دیگران است. هر جا که رفتار فرد زیانی به دیگران نداشته باشد، دخالت ممنوع است. در واقع، میل با تقسیم رفتارها به رفتارهای مربوط به خود و مربوط به غیر، دخالت در مورد دوم را در صورت زیان به دیگری جایز می داند. (۱) ولی تا زمانی که رفتار یک شخص مانع آزادی دیگران نباشد، توجیهی برای دخالت وجود ندارد. دخالت به خودی خود، شرّ است و به کاهش رفاه و خوش بختی

همگان می انجامد. بر این مبنا، لیبرال‌ها حتی با دخالت پدرسالارانه مخالف هستند؛ یعنی دخالتی که برای بهبود وضع دیگران صورت می‌گیرد؛ به عبارت دیگر، نمی‌توان برای فراهم ساختن خیر کس، در کار او دخالت کرد. لیبرال‌های جدید نیز به همین دلیل، با دولت رفاه گستر مخالف می‌کنند. به طور کلی لیبرال‌ها با دولت پدرسالار در هر شکل آن مخالف هستند. چه دولت‌های توتالیتر و سوسیالیست و چه دولت‌های مذهبی و حتی دولت رفاهی غربی. اولویت آزادی و نقد پدرسالاری، وجه مشترک لیبرال‌های کلاسیک و نولیبرال‌های سده بیستم بوده است. همین امر، آنان را در پذیرش نقش گسترده دولت رفاهی دچار مشکل می‌سازد. افزون بر این، پافشاری لیبرال‌ها بر نتیجه بخشی ستیزی و تقابل، آن‌ها را از نگرش‌های پدرسالارانه دور می‌سازد. پدرسالاری از رشد اختلاف، تکثر و رقابت جلوگیری می‌کند و در صدد یکرنگ‌سازی بر می‌آید. به هر حال، فرد بهتر از همه منافع خویش را تشخیص می‌دهد. او بهترین داور منافع خود است. از این رو، هرگونه دخالتی حتی برای بهبود وضع او نابه‌جا و خطاست. دولت رفاهی نیز با دخالت گسترده در حوزه اجتماعی مانع شکوفایی فردیت است. البته برخی از لیبرال‌ها با توجه به ضرورت فراهم ساختن شرایط و امکانات آزادی از سوی دولت، دولت رفاه گستر را مثبت می‌دانند. این‌ها به طور معمول آزادی را در مفهوم مثبت آن می‌پذیرند که البته جریان غالب در لیبرالیسم شمرده نمی‌شوند.

۲. لیبرالیسم و دموکراسی

اشاره

۲. لیبرالیسم و دموکراسی

دموکراسی به حکومت شمار بسیار، اکثریت مردم، حکومت توده ها و تهی دستان تعریف شده است. دموکراسی از دو واژه **demos** به معنای مردم (نخست به معنای فقیر یا بسیار بود) و **kratos** به معنای قدرت و حکومت ترکیب شده است. (۱) دموکراسی به عنوان حکومت مردم برابر حکومت فردی یا حکومت اقلیت قرار می گیرد. پیشینه این مدل سیاسی، به یونان باستان باز می گردد؛ جایی که همواره به عنوان عصر طلایی دموکراسی از آن یاد می شود. از آن زمان تاکنون، دموکراسی در مفهوم و شیوه ها، دگرگونی های زیادی کرده است، ولی ماهیت آن، که حکومت بر اساس خواست مردم است، حفظ شده است.

دموکراسی در ذات خود گرایشی برابرخواهانه دارد. حتی می توان گفت که مسأله اصلی و مبنای نظری دموکراسی، برابری است. همین مسأله، تقابل لیبرالیسم و دموکراسی تشکیل می دهد؛ زیرا مسأله اصلی لیبرالیسم آزادی است؛ نه برابری. دموکراسی بر بهبود وضعیت کل جامعه و گسترش برابری و لیبرالیسم بر خرد و منافع فردی تأکید دارد. بنابراین، میان این دو، هیچ پیوند ضروری برقرار نیست. یک حکومت لیبرال، دست کم از دیدگاه نظری می تواند غیر دموکرات باشد و یک حکومت دموکراتیک نیز می تواند غیر لیبرال باشد. دموکراسی در برابر اقتدار گرایی لیبرالیسم در برابر توتالیترالیسم قرار می گیرد. دموکراسی به کمیت و شمار

۱- رساله درباره آزادی، صص ۲۰۰، ۲۰۵، فصل چهارم.

حاکمان و لیبرالیسم به کیفیت و شیوه اعمال حاکمیت نظر دارد. لیبرال ها معمولاً با مفهوم برابری مشکل داشته اند و به ویژه اگر برابری به حوزه اقتصاد نفوذ کند، آن را به کلی رد می کنند، ولی برابری در حق آزادی را می پذیرند. به این معنا که هر کس باید از حق آزادی برابر با دیگران برخوردار باشد. برابری در مقابل قانون و برابری حقوقی، از همین اصل ریشه می گیرند. برابری در مقابل قانون به معنای تحول فراگیر و یکسان قانون می باشد و برابری حقوقی نیز به معنای نفی امتیازهایی است که بر اساس نژاد و خانواده و یا هر شیوه غیر اکتسابی دیگر به افراد می رسد. برابری حقوقی به برابری همه شهروندان صرف نظر از رنگ، نژاد و مذهب اشاره دارد.

بنابراین، اگر برابری را اصل دموکراسی بدانیم، آن گاه پیوند لیبرالیسم و دموکراسی به سختی صورت می گیرد. دیدگاه لیبرال ها درباره دموکراسی همواره متفاوت و ضد و نقیض بوده است. در قرن نوزدهم همواره دموکراسی خطرناک قلمداد می شد. لیبرال ها بیش تر، دیدگاه های ارسطو و افلاطون را تکرار می کردند که دموکراسی را حکومت عوام و به زیان حکمت و مالکیت می دانستند. نگرانی اساسی لیبرال ها این بوده است که دموکراسی به صورت دشمن آزادی فردی درآید. استبداد اکثریت در نزد لیبرال ها بارها خطرناک تر از استبداد فردی است؛ زیرا پشتوانه گسترده اجتماعی و افکار عمومی را با خود دارد.

دو توکویل نخستین اندیشمند برجسته لیبرال بود که در مسأله دموکراسی و آزادی تأمل کرد. او بر آن بود که میان دموکراسی و آزادی،

تنش ریشه ای وجود دارد و یک جامعه دموکراتیک خطر جدی برای آزادی است؛ به ویژه آزادی اندیشه، همواره در خطر هجوم افکار عمومی قرار دارد. اصطلاح جباریت اکثریت را او در این معنا به کار برد. افکار عمومی در یک جامعه دموکراتیک، اراده فرد را در هم می شکنند. توکویل خود بیش از هر چیز لیبرال بود و بر آن بود که زندگی اجتماعی باید بر آزادی استوار باشد، ولی با وجود این دریافته بود که انقلاب فرانسه موجی گسترده و مهار نشدنی از خواسته های دموکراتیک را در پی داشته است. وی به درستی پیش بینی می کرد که دموکراسی جهان گیر خواهد شد و آینده حکومت ها را رقم خواهد زد. دغدغه اصلی وی حفظ آزادی در نظام های دموکراتیک است. دموکراسی در نزد توکویل از یک سو با مشارکت همگانی ملازم است و از سوی دیگر، بر جامعه ای الهام پذیرفته از آرمان برابری نظر دارد. وی بر آن بود که شوق برابری، ملت های دموکرات را به سوی جباریت اکثریت می کشاند. به باور او، قدرت نامحدود اکثریت، پی آمدهای زیان باری دارد. بی ثباتی دستگاه قانون گذاری، اعمال خودسرانه قدرت از سوی مقام های رسمی، هم رنگ شدن آرا و عقاید و کاهش شمار افراد شایسته در امور سیاسی، از جمله آسیب هایی است که وی به آن ها اشاره می کند. دموکراسی به نظر توکویل، گرایش به همسان سازی و هم رنگ سازی دارد و جامعه دموکرات نمی تواند افراد فرهیخته و شایسته ای تربیت کند. سطح عمومی جامعه، همواره در حد متوسط می ماند و حتی اخلاق عمومی تا سطح اخلاق توده ها سقوط خواهد کرد. به نظر توکویل، قدرت شر است و

باید بیش تر به روش های مهار آن اندیشید، تا به این که چه کسانی حکومت را در دست دارند. خوبی و بدی حکومت ها را نه به شمار حاکمان که با بزرگی و یا کوچکی دامنه عمل کرد حکومت می سنجند. به هر حال، تلاش وی پیدا کردن راهی است تا در یک جامعه دموکراتیک بتوان آرمان های آزادی و اشرافی را حفظ کرد. به همین دلیل، وی درباره جامعه آمریکا می اندیشید تا دریابد که چگونه آزادی و دموکراسی در آن جا در هم آمیخته است. به نظر وی و لیبرال های هم فکرش، روح برابری خواهی در ملت های دموکرات، آنان را به پذیرش دولت های قدرت مند و اخلاص گر علاقه مند می کند. دولت هایی که چون خود آنان را برگزیده اند، از آنان خوشنودند. این ملت ها، برابری در بردگی را به آزادی ترجیح می دهند.

بنجامین کنستانت سیاست مدار فرانسوی در سخن رانی تاریخی اش در آکادمی سلطنتی فرانسه در سال ۱۸۱۸ م. به خوبی دغدغه های لیبرالی در مورد دموکراسی را بازگو کرد. او با مقایسه اندیشه های مدرن و کهن درباره آزادی، لیبرالیسم را در برابر دموکراسی قرار می دهد. به باور وی، در دنیای کهن مردم خواستار تقسیم قدرت در میان شهروندان بودند، ولی در دنیای مدرن، مردم خواهان امنیت در نگه داشتن دارایی شخصی شان هستند و آزادی را تضمینی برای حفظ دارایی خود می دانند. به نظر وی، خواست تقسیم قدرت در دموکراسی و آزادی با یکدیگر ناسازگارند؛ زیرا مشارکت اکثریت سرانجام فرد را به پیروی از اقتدار جمع می کشاند و آزادی او را سلب می کند. وی می گوید:

امروز دیگر از مفهوم پیشین آزادی، یعنی مشارکت پیوسته و فعال در قدرت جمعی، نمی توان بهره برد؛ بر عکس نزد ما آزادی بدین معناست که هرکس در آسودگی از استقلال شخصی بهره مند باشد. (۱)

اندیشه های این دو شخصیت علاقه مند به لیبرالیسم، به خوبی دغدغه های لیبرال ها را درباره گسترش دموکراسی بیان می کند. دموکراسی همواره ترس از سرپیچی تهی دستان و حکومت توده ها را در ذهن لیبرال ها تداعی می کرد، ولی موج گرایش به دموکراسی مهار شدنی نبود و لیبرال ها مجبور به پذیرش آن بودند. از این رو، در تبیین نظریه ای مناسب برای سازگار کردن آزادی لیبرالی و دموکراسی کوشیدند. باید با تعدیل دموکراسی، آن را با آرمان ها لیبرالی تطبیق می دادند. اندیشمندان فایده گرا، زمینه های نظری پذیرش دموکراسی در لیبرالیسم را فراهم ساختند. بنام با ردّ نظریه حقوق طبیعی، اصل سودمندی را جانشین آن کرد. بنا بر نظر بنتام، تنها اصل و معیاری که هر قانون گذار باید از آن الهام گیرد، این است که قانون باید نهایت شادی را برای بیش ترین اعضای جامعه خود فراهم آورد. اصل بیش ترین شادی برای بیش ترین افراد جامعه، شعاری بود که فایده گرایان برگزیده بودند. از پذیرش شادی اکثریت تا حکومت اکثریت چندان فاصله ای نبود. از این رو، فایده گرایان به دموکراسی علاقه مند بودند. جیمز میل از اندیشمندان

فایده گرای هوادار دموکراسی بود. وی رساله ای در دفاع از گسترش حق رأی نوشت که مخالفت هایی را در آن زمان برانگیخت. از جمله توماس مکاولی در پاسخ به میل دموکراسی را سبب غارت ثروتمندان، بازگشت بربریت و از میان رفتن تمدن دانست.

ولی مهم ترین نویسنده لیبرالی که در قرن نوزدهم کوشید تا دموکراسی و لیبرالیسم را آشتی دهد، جان استوارت میل است. استوارت میل هم چون توکویل خطر استبداد اکثریت و جباریت افکار عمومی را درک می کرد و آن را خطرناک تر از استبداد فردی می دانست. وی کوشید تا طرحی دراندازد که آزادی لیبرالی از آسیب های دموکراسی در امان بماند. دو کتاب برجسته وی درباره آزادی و حکومت انتخابی، زمینه های طرح لیبرال دموکراسی را فراهم آوردند. درباره آزادی، کتاب کلاسیک لیبرالی پیرامون مفهوم آزادی است. کتاب دوم وی به طرح مسأله دموکراسی و آفت های آن برای آزادی و نیز چاره جویی برای تطبیق آزادی و دموکراسی می پردازد. او هوادار دموکراسی و دل بسته آزادی بود. از این رو، بر آن بود که بهترین نوع حکومت در کشورهایی که در سطح مشخصی از تمدن دست یافته اند، حکومت دموکراسی نمایندگی است که دموکراسی و آزادی را تضمین می کند. به باور وی، حکومت آزادی، حکومتی با مشارکت همگان و در خدمت همگان است. میل از گسترش حق رأی دفاع می کرد. البته در آن شرایط حق رأی همگانی به نظر او دست نیافتنی می نمود. از این رو، تنها کسانی می توانستند رأی دهند که مالیاتی حتی اندک به دولت می پرداختند. به نظر میل، پیش از گسترش

حق رأی باید آموزش های لازم به مردم داده شود. حق رأی عمومی، به خودی خود به افزایش آگاهی سیاسی مردم و آموزش آن ها می انجامد. پیشنهاد وی برای جلوگیری از خودکامگی، گسترش حق رأی، اصلاح نظام انتخاباتی و تأکید بر حکومت نمایندگی است. نظام انتخاباتی باید به گونه ای باشد که نمایندگان همه گروه ها بتوانند در مجلس حضور داشته باشند. همواره باید برای اقلیت ها امکان حضور در مجلس و بیان اندیشه ها فراهم باشد. پیشنهاد دیگر وی دادن حق رأی بر اساس میزان شایستگی و تحصیلات افراد است. ارزش آرای افراد به میزان آموزش و آگاهی آنان بستگی دارد. برای نمونه، یک روشن فکر تحصیل کرده باید چند برابر یک فرد بی سواد حق رأی داشته باشد. به بیان دیگر، وی اصل «هر نفر یک رأی» را نمی پذیرد. حکومت نمایندگی در واقع، تعدیل دموکراسی است؛ زیرا از مشارکت مستقیم مردم در تصمیم گیری های سیاسی جلوگیری می کند و امور سیاست را به نمایندگان مردم و نه خود آن ها واگذار می کند.

پس از استوارت میل، با طرح آزادی مثبت و پیدایش لیبرالیسم مؤمن، لیبرال ها به دموکراسی گرایش بیش تری نشان دادند. به نظر می رسید هراس از توده ها برای مدتی در اندیشه لیبرالی به فراموشی سپرده شده است. لیبرال _ دموکراسی توانسته بود خشنودی طرفداران آزادی و دموکراسی را جلب کند. البته لیبرال ها دموکراسی را بر اساس آرمان های خود تعدیل کردند. برداشت سنتی از دموکراسی، مشارکت مستقیم مردم در امور سیاسی بود، ولی لیبرال ها هوادار مشارکت غیر مستقیم از راه

مجلس و انتخابات دوره ای بودند. لیبرال دموکراسی نیز بر همین اساس طراحی شده بود. لیبرال ها همواره با دموکراسی مستقیم مخالف بودند؛ زیرا به باور آنان، افزون بر امکان نداشتن انجام آن به دلیل گستردگی دولت ها، خطر فروپاشی حاکمیت در منافع فردی و فروپاشی حاکمیت ملی، خطرهایی است که حکومت توده ها به همراه خواهد داشت. دولت نمایندگی به نظر لیبرال ها می توانست خطر استبداد اکثریت را کاهش دهد؛ زیرا نمایندگان کاملاً مستقل از خواست مردم عمل می کنند و هیچ الزامی در پذیرش خواسته های آنان ندارند. در واقع، نمایندگان پس از انتخاب شدن باید در خدمت منافع ملی قرار گیرند؛ نه منافع محلی حوزه ای که از آن جا انتخاب شده اند. در دولت نمایندگی، در عمل، مردم پس از انتخابات، از گردونه سیاست حذف می شوند.

به باور لیبرال ها، نظام نمایندگی، تنها شکل ممکن برای بیان حاکمیت مردم است و از این راه می توان خواسته های مردم را نیز مهار کرد. در پرتو این نظام، رأی عامه با خیر همگانی و منافع گروهی، سازگاری بیش تری می یابد. بدین ترتیب، ایده اصلی دموکراسی درباره خاستگاه قدرت پذیرفته شد، ولی به دلیل هراس از پی آمدهای دموکراسی مستقیم، نظام نمایندگی به گونه ای سامان یافت که خواسته های مردم از آن ویراسته بیرون آید. نظام نمایندگی، هرچند میان مردم و قدرت سیاسی پیوند برقرار می کند، ولی میان فرد و حاکمان بیش تر نقش واسطه دارد تا شکلی از پیوند. بدین ترتیب، لیبرال ها، با تیزهوشی موفق شدند حق رأی همگانی را به ابزاری برای جهت دادن جنبش های توده ای به سوی کنش

سیاسی هدایت شده تبدیل کنند. رهبران لیبرالی نمی خواستند با گسترش حق رأی، اقتدار خود را از دست دهند و آرمان های خود را در خطر نابودی قرار دهند. در واقع، هدف آنان کنترل جوشش های مردمی بود که در قرن نوزده ثبات، امنیت و ماندگاری دولت لیبرالی را تهدید می کرد. به هر ترتیب، لیبرال ها لیبرالیسم و دموکراسی را آشتی دادند. به لحاظ نظری سازگاری این دو کار چندان آسانی نبود؛ زیرا همان گونه که گفته شد، تأکید دموکراسی بر آموزه برابری و تأکید لیبرالیسم بر آزادی، آن ها را از یکدیگر جدا می کرد. دموکراسی امکان حکومت توده ها و حتی توتالیتریسم را فراهم می آورد که به طور کامل با لیبرالیسم در تعارض قرار دارد، ولی لیبرال ها با اصلاح و تعدیل دموکراسی، خطرهای آن را برای آزادی کاهش دادند. محدودیت هایی چون قانون اساسی، تفکیک قوا و نظام نمایندگی همگی در جهت کاهش خطرهای دموکراسی برای آزادی بودند. کم کم در قرن بیستم حقوق سیاسی لازمه طبیعی حق آزادی به شمار آمد و اختلاف دیرینه دموکراسی و لیبرالیسم فراموش گردید.

باید توجه داشت که به نظر لیبرال ها انتخابات تنها هنگامی به معنای به کارگیری مناسب و مؤثر قدرت سیاسی شهروندان است که آراییی که مردم در صندوق های رأی می اندازند، آراییی آزاد باشد. به دیگر سخن، همه رأی دهندگان از آزادی اندیشه و بیان و مطبوعات و انجمن و تشکل و همه آزادی های ذاتی دولت لیبرال، برخوردار باشند؛ آزادی هایی که پیش شرط های لازم برای مشارکت واقعی و نه دروغین شهروندان در

روند انتخابات است. بنابراین، در دیدگاه لیبرالی، آزادی شرط دموکراسی است؛ نه انتخابات و مشارکت های مقطعی. از این رو، آنان هیچ گاه دموکراسی های سوسیالیستی و کمونیستی و دموکراسی های جهان سوم را به عنوان دموکراسی واقعی نمی شناختند.

ظهور نظام های توتالیتار در قرن بیستم، خطر جنبش های توده ای را گوش زد کرد و هراس کهنه از توده ها را در نزد برخی اندیشمندان لیبرال تازه کرد. از این رو، در نیمه دوم این قرن، برخی از لیبرال ها کوشیدند تا تعریف های جدیدی از دموکراسی ارائه دهند که به لیبرالیسم نزدیک تر باشد. تأکید بر ضرورت وجود اپوزیسیون قدرتمند، آزادی گروه های مخالف و اقلیت ها از اصولی بود که بر تعریف دموکراسی افزوده شد. اکثریت به خودی خود هیچ حقی ایجاد نمی کند و حق اکثریت تنها به شرط احترام به اقلیت رسمیت می یابد. وجود نیروی مخالف قدرتمند، شرط نظام دموکراسی است و در واقع، چهره لیبرال نظام را نشان می دهد. نیروهای مخالف و اقلیت ها، همواره باید از امکان به قدرت رسیدن از راه انتخابات آزاد برخوردار باشند. لیبرال ها وجود مخالف را سبب پویایی نظام سیاسی می دانند. (۱)

هم چنین برداشت های کثرت گرایانه از دموکراسی، پس از جنگ جهانی دوم رشد کرد. دموکراسی در نظر افرادی چون رابرت دال و شومپتر به معنای حضور و رقابت همیشگی و آزاد گروه های مختلف در عرصه

سیاست است. در واقع، آن چه اهمیت دارد نه مشارکت مردم، بلکه رقابت آزاد گروه هاست. از این دیدگاه، وجود گروه های سیاسی و احزاب و انجمن های رقیب، جوهره دموکراسی را تشکیل می دهد. (۱) مردم تنها در میدان انتخابات، حضوری موقت و کم رنگ دارند. انتخابات نیز تنها ساز و کاری برای تغییر و انتخاب حاکمان است؛ نه جوهره نظام دموکراتیک. دموکراسی امکان انتخاب میان گروه های رقیب را فراهم می آورد. دیدگاه کثرت گرایانه در ذات خود نخبه گر است و به مشارکت مردمی و توده ای توجه چندانی ندارد. حتی برداشت های رادیکال، آن را خطرناک و توتالیتیر می دانند. نقش مردم در این تعریف از دموکراسی، بسیار کم رنگ است. برخی از جامعه شناسان غربی کوشیدند تا با تأکید بر گروه های غیر رسمی با نفوذ، نقش نیروهای اجتماعی را در نظام های لیبرال دموکراسی برجسته سازند، ولی تأکید آن ها نیز بر گروه ها بود؛ نه مردم. بدین ترتیب، مفهوم دموکراسی و ماهیت نظام دموکراتیک و آمیزش با لیبرالیسم دگرگون شد و از مفهوم حاکمیت مردم، به حکومت نمایندگان و پارلمانتاریسم، حکومت قانون، نظام رقابت آزاد گروه ها و احزاب و سرانجام روشی برای گزینش حاکمان کاهش یافت. در عمل، دموکراسی به سود آرمان های لیبرالی محدود شد. لیبرال دموکراسی در واقعیت نیز از آرمان دموکراسی فاصله گرفت. دموکراسی بر منافع تمامی گروه های اجتماعی تأکید می کند، ولی در نقد دولت های لیبرال دموکرات

غربی گفته می شود که آن ها تنها منافع بخش ویژه ای از جامعه و به بیان دقیق تر، تنها منافع سرمایه داران را لحاظ می کنند. دست کم این که منافع سرمایه داران بیش از دیگر گروههای اجتماعی مورد توجه این نظام هاست. پیوند لیبرال دموکراسی و سرمایه داری، این نظام ها را از معنای واقعی دموکراسی دور کرد.

سوسیالیست ها و مارکسیستها همواره دولت لیبرال را نماینده منافع بورژوازی دانسته اند. به لحاظ نظری طرح نظام لیبرال دموکراسی ضعف های بنیادین دارد. دولت نمایندگی، با حذف دخالت مستقیم مردم و کاهش مشارکت سیاسی به دوره هایی این کوتاه، در عمل مردم را از حکومت دور می سازد. هم چنین سیاست را به حرفه ای تخصصی تبدیل می کند که از دسترس افراد معمولی به دور است. نهادهای نمایندگی، گستره گزینش دموکراتیک را به طور فزاینده ای بیش از اندازه محدود می کنند.^(۱)

با توجه به ضعف های نظری لیبرال دموکراسی، برخی از اندیشمندان غربی در پی جبران آن برآمدند. مکفرسون نظریه پرداز مشهور کانادایی که هم به لیبرالیسم و هم دموکراسی دل بسته است، کوشید تا با ارایه طرحی مفاهیم و ارزش های این دو میراث کهن اندیشه غربی را حفظ کند. وی در برابر آیزنبرلین که آزادی را به مثبت و منفی تقسیم کرده بود و آزادی منفی را جوهر لیبرالیسم و آزادی مثبت را ضد آزادی، خطرناک و توتالیتیر

۱- حسین بشیریه، جامعه شناسی سیاسی، تهران، شرفی، ۱۳۷۴، ص ۷۶.

می دانست، بر مفهوم مثبت آزادی تأکید می کند و بر آن است که اگر این مفهوم به درستی فهمیده شود، نه تنها تعارضی با آزادی لیبرالی نخواهد داشت، بلکه می تواند روح دموکراسی را در نظام های لیبرالی زنده کند. به نظر وی، هر نظریه آزادی باید موانع رشد استعدادی انسان را در نظر بگیرد. از این رو، مفهوم منفی آزادی نمی تواند شناخت درستی از فرد و جایگاه اجتماعی و انسانی او ارائه دهد. از این رو، باید آن گونه از مفهوم آزادی را گسترش داد که به موانع رشد استعدادهای انسانی و تحقق فردیت در جامعه توجه داشته باشد. امکانات و شرایط مادی آزادی، باید در خود مفهوم آزادی لحاظ شوند. وی برداشت خود از آزادی را، آزادی ضدّ اخاذی می نامد. اخاذ در این جا به معنای نیرویی است که می تواند استعداد انسان های دیگر را به کار گیرد. به باور وی، باید روابط اجتماعی اخاذانه حذف شود. رفتار فرد باید به گونه ای هماهنگ شود که غیر اخاذانه باشد و راه را بر استثمار ببندد. هم چنین به نظر مکفرسون باید هم زمان مقدار فراوانی از برابری مادی را که برای به حداکثر رساندن استعدادهای افراد کافی است، تضمین کرد. مکفرسون برخلاف سنت لیبرالی بر آن است که برای گسترش آزادی باید آزادی اقتصادی را کاهش داد و حتی در صورت لزوم حذف کرد؛ زیرا آزادی اقتصادی کل آزادی را کاهش می دهد. در واقع مکفرسون از سنت لیبرالی فاصله

می گیرد و به سوسیالیسم نزدیک می شود؛ گرچه هنوز آزادی را محور اصلی اندیشه خود قرار می دهد. (۱)

نقد و ارزیابی

نقد و ارزیابی

لیبرالیسم از آغاز پیدایش تاکنون با انتقادهای بسیاری روبه رو شده است. برخی از این نقدها به مبانی لیبرالیسم و برخی به عملکرد آن مربوط می شود. لیبرال ها همواره از جهت ذهنیت فردگرایانه خود مورد نقد واقع شده اند. به طور کلی لیبرالیسم را به نداشتن درک درست جامعه، به عنوان زمینه و بستر وجود فرد، متهم کرده اند. لیبرالیسم با تأکید بر افراد به عنوان واحدهای جدا و پراکنده، از درک مفاهیم جمعی و نیز اهمیت جامعه ناتوان می شود. تأکید بر فرد و حقوق فردی، آنان را در ارایه یک نظریه اجتماعی دچار مشکل می کند. جامعه گرایان که امروزه از مهم ترین منتقدان لیبرالیسم به شمار می آیند، در مقابل لیبرال ها بر ماهیت اجتماعی فرد تأکید می کنند. به نظر آن ها، فرد، بخش بزرگی از هویت و شخصیت خود را در جامعه به دست می آورد. در واقع، آن چه یک فرد را شکل می دهد، میراثی است که او از جامعه به دست آورده است. (۲) فرد را نمی توان جدا از نقش ها و شخصیت اجتماعی اش درک کرد. نقش هایی که یک فرد در اجتماع بر عهده می گیرد، فرهنگ و سنت های اجتماعی آن جامعه و به طور کلی تمام زمینه های اجتماعی ای که گرداگرد او را فرا

۱- پروفیسور آندرو لوین، طرح و نقد نظریه لیبرال دموکراسی، ترجمه: دکتر سعید زیبا کلام، تهران، سمت، ۱۳۸۰، ص ۱۹۶.

۲- پروفیسور آندرو لوین، طرح و نقد نظریه لیبرال دموکراسی، ترجمه: دکتر سعید زیبا کلام، تهران، سمت، ۱۳۸۰، ص ۲۴۵.

گرفته اند، شخصیت و هویت فرد را شکل می دهند. از این رو، فرد، زاده جامعه است؛ نه بالعکس. جامعه فرد را در ساختارها و چارچوب های ویژه اش قرار می دهد و هستی او را رقم می زند. جامعه گرایان به جای مفهوم حق فردی لیبرالی، بر مفهوم خیر همگانی ارسطویی تأکید می کنند. دغدغه اصلی آنان حفظ فضیلت های انسانی است که در سنت اخلاق ارسطویی ریشه داشته، ولی اکنون در جامعه غربی رو به نابودی است. فردگرایی فضیلت های اخلاقی را در معرض نابودی قرار داده است. به باور جامعه گرایانی چون مکیننایر، اعتقاد بر فردگرایی عامل اصلی مشکلات اخلاقی و بحران های جوامع غربی است. (۱) برای احیای فضیلت ها باید فرد را در زمینه اجتماعی تحلیل کرد و نقش اخلاقی دولت را بازشناخت.

به لحاظ فلسفی نیز فردگرایی دچار مشکلات بسیاری است و لیبرال ها نمی توانند تا به آخر بدان پای بند باشند. اگر آن ها بخواهند نظریه ای کامل درباره رضایت مندی فرد تدوین کنند، باید فرض را بر این بگذارند که هر حکومتی باید رضایت هر فردی را جلب کند و لیبرال ها هرگز چنین استدلالی نکرده اند. آن ها کاربرد زور و اقتدار را در مورد افراد می پذیرند و در ضرورت آن بحثی ندارند. البته این با پیش فرض فردگرایانه آن ها در تعارض است. لیبرال ها اگر به منطق فردگرایی وفادار

۱- السدر مکینتایو، فضایل، وحدت زندگی انسانی و مفهوم یک سنت، ص ۲۳۶.

باشند، باید به یکه تازی ها و خودخواهی های فردی تن در دهند و افراد را به حال خود وا گذارند.

هم چنین با فرض فردگرایی، امکان آشتی دادن منافع فردی و گروهی بسیار مشکل و حتی ناممکن است. به طور کلی، منافع فردی در تعارض با منافع گروهی قرار دارد و یا دست کم با آن ناسازگار است.

فردگرایی هم چنین به نسبی گرایی مطلق در مسایل اخلاقی و حقیقت می انجامد. به همین دلیل، لیبرال ها در پای ریزی یک نظریه اخلاقی فراگیر در مانده اند. آن ها در عمل اخلاق و فضیلت و ارزش ها را به فرد، گرایش ها و خواهش هایش کاهش می دهند و فضیلت های انسانی را نابود می سازند. نهایت فردگرایی لیبرایی انسان از اخلاق و فضیلت تهی است.

از جمله نقدهایی که بر فردگرایی وارد شده است، ابهام موجود در مفهوم فرد است. در پس فردگرایی لیبرالی، نوعی نگاه نخبه گرایانه نهفته است. تعریف ها و تمجیدها و تفسیرهای لیبرالی از فرد نمی تواند کلی باشد و در واقع، به انسان های استثنایی و نخبه نظر دارد. به همین دلیل، در عمل، لیبرال ها هیچ گاه آن گونه که خود می گویند فرد گرا نبوده اند و همواره میان افراد بر اساس موقعیت ها، مالکیت ها و ارزش های ویژه، تفاوت گذارده اند. یک فرد سیاه آفریقایی، یک کارگر تهی دست بریتانیایی و یک آسیایی، هرگز در نگاه لیبرال های قرن نوزدهم فرد به شمار نمی آید. بنابراین، نوعی ابهام _ اگر نه تعارض _ در مفهوم فرد وجود دارد که در بیان پوشیده می ماند؛ ابهامی که میان فرد استثنایی مطلوب لیبرال ها و فرد معمولی وجود دارد. نظریه فردگرایی میان این دو، سر در گم است.

فردگرایی، یک فرد آرمانی و استثنایی را در نظر می‌گیرد و به همه انسان‌ها سرایت می‌دهد.

فردگرایی لیبرالی می‌تواند به گونه‌ای نگرش ضد اجتماعی و ضد سیاسی بینجامد و اندیشه آنارشیستی را تقویت کند. از آن جا که فرد اساساً غیراجتماعی تعریف می‌شود، کناره‌گیری او از اجتماع و حتی ضدیت با آن منطقی است. ریشه آنارشیسم را می‌توان در فردگرایی رادیکال جست و جو کرد.

هم‌چنین گفته شده است که فرد مورد نظر لیبرال‌ها بسیار آرمانی است و با واقعیت تطبیق ندارد. در واقعیت، ما با فرد خودمختار و عاقل که به طور کامل بر زندگی خویش چیره است و عاقلانه تصمیم می‌گیرد، روبه‌رو نیستیم. فرد واقعی، فردی است پر از گرایش‌های خودخواهانه و خطا و کژی‌ها که بیش‌تر اوقات نمی‌تواند انتخاب درست داشته باشد. از این رو، مفهوم فرد لیبرالی اگر نه غیر واقعی، بلکه نخبه‌گرایانه به نظر می‌رسد و همه انسان‌ها را در بر نمی‌گیرد.

به هر حال، مبانی فردگرایی لیبرال کاملاً متزلزل است و به همین دلیل، برخی از لیبرال‌ها با بازنگری در مفهوم فرد، به یک برداشت اجتماعی از فرد رسیده‌اند و اهمیت جامعه و ساختارهای گروهی را پذیرفته‌اند. اگر دل بسته فضیلت‌هایی هستیم که در پرتو اجتماع معنا می‌یابند و اگر در پی محدود کردن گرایش‌های مهارناشدنی انسانیم، باید مفهوم فرد لیبرالی را کنار بگذاریم.

نقدهایی نیز بر آزادی لیبرالی وارد شده است. مسأله اساسی در آزادی، ابهام این واژه و مفاهیم درگیر با آن است. آیا جبری که اجتماع به کار می گیرد، آن گونه که استوارت میل و توکویل باور داشتند، بر هم زننده آزادی است. از آن مهم تر، آن گونه که اصحاب مکتب فرانکفورت اشاره می کنند، آیا قدرت رسانه ها و تبلیغات و سلطه و نفوذ زیرکانه از سوی حکومت ها و شرکت ها، بر هم زننده آزادی نیست؟ مسأله دیگر این که آسیب به دیگری را چگونه می توان به دقت تعریف کرد. آیا برای مثال، نشر مطالب خلاف اخلاق و مذهب در یک جامعه مذهبی، آسیب به شمار نمی آید.

در طور تاریخ اندیشه، این پرسش همواره مطرح است که کدام یک از ارزش های بنیادین انسانی اولویت دارند و باید بر دیگری برتری یابند. لیبرال ها بر چه مبنایی آزادی را بر عدالت و فضیلت و سعادت ترجیح داده اند. آیا نمی توان آزادی فردی را به سود عدالت اجتماعی کاهش داد و آیا خیر اجتماع برتر از حق آزادی یک فرد نیست. پاسخ به این پرسش ها چندان آسان نیست. اساساً هم چنان که جمع تمام ارزش های انسانی کار آسانی نیست، اولویت دادن یکی بر دیگری نیز آسان نیست.

دیدگاه لیبرال ها درباره عقل نیز مورد نقد واقع شده است. عقل لیبرالی، عقل دنیایی و بزاری و رسته از احساسات و ارزش های متعالی است. در لیبرالیسم، عقلانیت به دور از معنویت و عواطف انسانی در نظر گرفته می شود.

تکیه انسان بر چنین عقلانیتی او را از معنویت، احساس و عاطفه و به طور کلی از انسانیت دور می کند و انسان را خشن و بی روح می سازد. انسانی که تنها به اهداف خود می اندیشد و حاضر است در صورت لزوم، دیگران را به سود خود قربانی کند. انسان عاقل لیبرالی که دیگر از قید و بندهای دین، سنت و اخلاق رهایی یافته است، بسیار خطرناک و بی رحم به نظر می رسد. اگر اندکی تأمل شود، تمام تهدیدهای هسته ای، وحشت و تبعیض و خشونت را می توان در آینه عقل لیبرالی نگریست.

مفهوم تساهل لیبرالی نیز مورد نقد واقع شده است. به لحاظ نظری، تساهل نمی تواند به طور مطلق پذیرفته شود و گرنه به هرج و مرج می انجامد. از این رو، لیبرال ها نیز به تساهل مطلق اعتقادی ندارند، ولی در تبیین مرزهای تساهل همواره مشکل داشته اند. آن ها اغلب زیان به دیگری را مبنای دخالت مجاز دولت قلمداد می کنند، ولی در مورد مسایلی که به اجتماع مربوط می شود، ولی زیانی مشخص و مادی در بر ندارد، مدارا پیشگی را سفارش می کنند.

برای نمونه، در دولت لیبرالی، انتشار عکس های مستهجن که اخلاق و عفت عمومی را لکه دار می کند و بسیاری از مردم را آزرده خاطر می سازد، مجاز است؛ در حالی که، سبب رنجش بسیاری از انسان ها می شود. تساهل لیبرالی در عمل، به نوعی نسبی گرایی اخلاقی و هرج و مرج و ابتدال می انجامد و جامعه را به مرز فروپاشی اخلاقی می کشاند.

انتقاد دیگری که به لیبرالیسم وارد شده است، به واقعیت رفتار لیبرالیسم باز می گردد. تعارضی که همواره میان ارزش ها و مفاهیم فراگیر

لیبرالی و حوزه کار بست آن‌ها وجود داشته است، تأمل‌های بسیاری را بر می‌انگیزد. لیبرال‌ها آزادی را می‌ستودند، ولی در عمل آن‌ها را تنها برای اقلیتی از جامعه می‌خواستند. آزادی در عمل، بیش‌تر در حوزه اقتصادی و در پرتو منافع سرمایه‌داری معنا شده است. در واقع، میان مفهوم زیبا و جهان شمول آزادی و کار بست آن، فاصله زیادی هست. کارگران فقیری که به اجبار تن به بیگاری می‌دهند، سیاهان آفریقایی که در زیر سایه استثمار و استعمار اروپائیان، به بردگی کشیده می‌شوند و... هرگز طعم آزادی لیبرالی را نچشیده‌اند. دولت‌های لیبرال هیچ‌گاه آزادی را برای دیگران نخواستند. زمانی دولت لیبرال بریتانیا، مردم ایرلند را به نام آزادی رها می‌کرد تا تاجران و سوداگران، منافع آنان را غارت کنند. سرمایه‌داران را در برخورد با کارگران آزاد می‌گذاشت تا هرگونه که می‌خواهند از آنان کار بکشند و حتی کودکان را به بیگاری بگیرند. در قرن بعد نیز دولت‌های لیبرال به نام آزادی به فجیع‌ترین جنایت‌ها دست یازیدند. آزادی لیبرالی هیچ‌گاه در جهان سوم و به سود مردمان آن‌جا تعریف نشده است. کارکرد دولت‌های لیبرال در این حوزه، همواره با خشونت و غارت همراه بوده است. پشتیبانی از دولت‌های خشن و بی‌رحمی چون آفریقای جنوبی در دوره آپارتاید و اسرائیل، لیبرالیسم را در عمل بدنام کرده است. تاریخ لیبرالیسم، تاریخ بی‌رحم و خشنی است. دیدگاه‌های مالتوس، قوانین گدایان و رفتار دولت لیبرال انگلیس با قحطی زدگان ایرلند، همگی گوشه‌هایی از این خشونت را نشان می‌دهند. هم‌چنین حق مالکیت نیز در راستای منافع اقلیت سرمایه‌دار مورد تأکید قرار گرفته

است؛ نه منافع توده‌ها. لیبرال‌ها در عمل همین مالکیت را برای میلیون‌ها نفر رد می‌کنند. هنگامی که اندک مالیاتی از یک سرمایه‌دار گرفته می‌شود، فریاد لیبرال‌ها بلند می‌شود، ولی اگر میلیون‌ها انسان از گرسنگی بمیرند، آن را طبیعی می‌دانند. شخص بیمار یا زاغه‌نشینی که می‌میرد، هیچ بی‌عدالتی در مورد او صورت نگرفته است، ولی میلیاردری که باید کم‌کم مالیات بپردازد، قربانی بی‌عدالتی معرفی می‌شود. رایت نوزیک از اندیشمندان لیبرال، مالیات بر ثروت را گونه‌ای کار اجباری بردگی توصیف می‌کند،^(۱) ولی بردگی و بیگاری میلیون‌ها انسان به دست سرمایه‌داری و بنگاه‌های بزرگ اقتصادی را به فراموشی می‌سپارد. به هر حال، تاریخ لیبرالیسم، تاریخ بی‌عدالتی‌هاست. این بی‌عدالتی به ویژه درباره مردمان کشورهای غیر غربی به شکل چشم‌گیری نمود دارد.

به هر حال، این نقد متوجه رفتار لیبرال‌هاست و به تعارض میان اندیشه و واقعیت لیبرالی اشاره دارد. نقد دیگر به نقش دولت و قدرت سیاسی در لیبرالیسم باز می‌گردد. لیبرال‌ها همواره آزادی فرد از قید دولت را خواستار بودند و قدرت سیاسی را مهم‌ترین مانع آزادی می‌دانستند، ولی اشکال دیگر قدرت و نقش آن‌ها در سلب آزادی فرد را نادیده گرفته‌اند. آیا سیطره مزورانه غول‌های رسانه‌ای و رسانه‌های گروهی نمی‌تواند به عنوان مانع رشد خودمختاری فردی دانسته شود. آیا آن‌چه امروز صنعت فرهنگی در اشکال و رنگ‌های مختلف آن نامیده

۱- جین همیتون، فلسفه سیاسی، ترجمه: خشایار بهمنی، تهران، طرح نو، ۱۳۸۰، ص ۳۱۶.

می شود، نوعی اجبار زیرکانه بر فرد تحمیل نمی کند. هم چنین آیا قدرت اقتصادی برای آزادی و خودمختاری فردی خطری در بر ندارد. یک بنگاه بزرگ اقتصادی، تا چه اندازه به رقابت یک بنگاه نوپا میدان می دهد و رشد بنگاه های جدید را تاب می آورد. آیا دولت حداقل لیبرالی، اگر پا بگیرد، می تواند دیگر اشکال قدرت را نیز محدود سازد. آیا طرح دولت حداقل تحقق پذیر است و یا یک آرمان دست نیافتنی است. در عمل، دولت ها هرچه بیش تر گسترده تر می شوند و روز به روز با قانون گذاری پی در پی، حوزه عمل آن ها گسترده تر می شود. در واقعیت، نقش دولت هیچ گاه کاهش نیافته است، بلکه روز به روز بر گستردگی و قدرت آن افزوده شده است. دولت های امروزی به لحاظ قدرت و حوزه دخالت به هیچ وجه، با دولت های مستبد قرن هجده قابل مقایسه نیستند.

دفتر دوم: جهانی شدن (آثار و آسیب ها)**اشاره**

دفتر دوم: جهانی شدن (آثار و آسیب ها)

سید عبدالقیوم سجادی

پیش درآمد

پیش درآمد

موضوع «جهانی شدن» یکی از مسایل مطرح کنونی است که بیش تر پژوهشگران مسایل جهانی و بین المللی، برای توصیف ساختار کنونی نظام بین الملل، آن را به کار گرفته اند. هرچند جهانی شدن در برخی نوشته ها به عنوان وضعیتی فرضی انگاشته می شود، ولی برخی از پژوهشگران مسایل بین المللی، این پدیده را در جایگاه یک نظریه تحلیلی برای تبیین مسایل و رخدادهای بین المللی معاصر ارتقا دادند. در این برداشت، «جهانی شدن» نه به عنوان یک وضعیت تجربی، بلکه هم چنان به عنوان یک نظریه سیاسی _ اجتماعی می کوشد تا برجسته ترین مسایل جهان کنونی را در سطح ملی و بین المللی تحلیل و تبیین کند. از این دیدگاه، «جهانی شدن» در کنار دیگر نظریه های سیاسی مانند نظریه امپریالیسم (هابسن _ لینن)، نظریه وابستگی (فرانک)، نظریه نظام جهانی (والر اشتاین) نظریه های نوسازی (پارسونز، آلموند، و ربا و...) و نظریه

تجدد (گیدنز) قرار می گیرد و در پاسخ به نارسایی تحلیلی نظریه های یاد شده مطرح می گردد.

جهانی شدن، به عنوان یک «وضعیت» و یا به عنوان یک «نظریه تحلیلی»، با دگرگونی های اساسی در سطح ملی، منطقه ای و بین المللی همراه است. این دگرگونی ها می تواند عامل مؤثر بر گسترش فزاینده جهانی شدن باشد و می تواند از وضعیت یا نظریه جهانی شدن تأثیر پذیرد. تبیین این رابطه دیالکتیکی یکی از مهم ترین جنبه های بحث جهانی شدن را تشکیل می دهد. هرچند پی آمدهای جهانی شدن به عنوان یک نظریه در سطح تأثیرگذاری بر نظریه های سیاسی و بین المللی باقی می ماند، ولی پی آمدهای جهانی شدن به عنوان «وضعیت» اغلب در جوامع ملی و مفاهیم ملی تأثیر می گذارد. بررسی فرصت ها و چالش های برآمده از جهانی شدن برای مفاهیم و سیاست های ملی که بر بنیان تفکر دولت و ملت استوار است، یکی از مهم ترین بحث های این موضوع شمرده می شود.

امروزه بیش تر پژوهشگران ماهیت اقتصادی جهانی شدن را برجسته کرده و آن را با جهانی شدن الگوی اقتصاد لیبرالی و توسعه تجارت آزاد و بی مرز شدن مبادلات جهانی توضیح می دهند، ولی با توجه به ماهیت چند بعدی این مقوله (۱)، پی آمدهای سیاسی و فرهنگی آن را نمی توان از نظر دور داشت. آنتونی گیدنز که از پژوهشگرانی است که جهانی شدن را

۱- درباره چند بعدی بودن این مقوله در ادامه شرح خواهیم داد.

در چارچوب مدرنیته تحلیل می کند، درباره جنبه های مختلف این مقوله می گوید:

من برخلاف والراشتاین، بر پایه طبقه بندی چهار جنبه مدرنیته، اقتصاد جهانی سرمایه داری را یکی از چهار جنبه فرایند جهانی شدن می دانم. نظام دولت ملی، سامان نظام جهانی و تقسیم بین المللی کار از دیگر ابعاد آن محسوب می گردد. (۱)

بنابراین، آن گونه که رابرتسون آشکارا اعلام می دارد، جهانی شدن یک فرایند چند بعدی است که با نمودهای سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، حقوقی، تکنولوژیکی، محیطی و اجتماعی همراه است. (۲)

این امر با توجه به پیوند جدی اقتصاد و سیاست از یک سو و اقتصاد و فرهنگ از سوی دیگر و تعامل هر سه مقوله از سوی سوم، روشن تر می گردد. بنابراین، اگر جهانی شدن یکی از گفتمان های سیاسی زمانه است، تعامل آن با فرهنگ ها، سیاست ها و اقتصادهای ملی چگونه است؟ تهدیدها و فرصت هایی که جهانی شدن بر سیاست و فرهنگ ملی ایجاد می کند کدام است؟ آیا جهانی شدن، آن گونه که برخی رویکردها مطرح می کنند، با غربی شدن جهان مترادف است؟ آیا جهانی شدن در چارچوب نظریه های نوسازی و مدرنیزاسیون مطرح می شود؟ یا چهره

۱- آنتونی گیدنز، پی آمدهای مدرنیته، ترجمه: محسن ثلاثی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷، ص ۸۴.

۲- Rabertson. Globalization; social Theory and Global culture (lindin: sage ۱۹۹۲)P.۸

دیگری از مفهوم قدیمی امپریالیسم است؟ و سرانجام آیا جهانی شدن به سوی یک رنگ شدن حیات بشری و یک دست شدن الگوهای اقتصادی و فرهنگی حرکت می کند؟ اگر جواب مثبت باشد، آیا امکان رویارویی با این موج وجود دارد یا خیر؟ چگونه کشورهای جهان سوم و به ویژه کشورهای اسلامی می توانند با این مقوله روبه رو شوند؟

این پرسش ها و مانند این ها، پرسش هایی است که در مطالعه «جهانی شدن» از دید مسایل ملی و اسلامی با آن روبه رو هستیم. برای پاسخ به این پرسش ها و یا رسیدن به برخی از پرسش های یاد شده، بازکاوی و فهم مقوله جهانی شدن، درک ماهیت و الزام ها و آثار آن اهمیت می یابد. این نوشتار در پی آن است تا با ارایه گزارشی کلی در این موضوع، تصویری هر چند اجمالی از این مقوله ارایه دهد و پی آمدهای آن را برای جهان سوم و کشورهای اسلامی، به ویژه جمهوری اسلامی ایران، طرح کند و زمینه های تبیین و تحلیل علمی این پرسش ها را از سوی محققان و اندیشمندان اسلامی فراهم آورد.

فصل اول: کلیات

اشاره

فصل اول: کلیات

زیر فصل ها

مفهوم جهانی شدن

پیشینه تاریخی

مفهوم جهانی شدن

مفهوم جهانی شدن

تعریف یگانه ای از مفهوم جهانی شدن وجود ندارد. بنابراین، برخلاف وجود اشتراک نظر درباره دگرگونی های همه جانبه سیاست، فرهنگ و اقتصاد جهانی، برای جهانی شدن تعریف یگانه ای برگزیده نشده است. اختلاف در تعریف این واژه، همانند دیگر مفاهیم تا اندازه ای از ویژگی مفاهیم در علوم انسانی و اجتماعی نشأت می گیرد. جهانی شدن همانند بسیاری از واژه ها و مفاهیم دال، شناور و تهی است و به مدلول مشخصی ارجاع نمی دهد. سیالیت این مفهوم، دشواری های روشی و پژوهشی جدی را سبب می گردد. برای زدودن چنین مشکلاتی، بیش تر پژوهشگران در شاخص سازی برای این گونه مفاهیم می کوشند. از این رو، تعریف هایی که از جهانی شدن مطرح می شود، ویژگی ها، آثار و عوامل آن را در نظر دارد و بیش تر تعریف به ویژگی ها است که در منطق از آن به «رسم» تعبیر می شود.

نکته دیگر که در مطالعه مفهوم جهانی شدن اهمیت دارد، زاویه دید و نگرش پژوهشگران به این مقوله است؛ از این دیدگاه، تعریف های مختلف را می توان به دسته های زیر تقسیم بندی کرد:

۱. تعریف جهانی شدن از دید اقتصاد سیاسی بین الملل؛

۲. تعریف جهانی شدن از دیدگاه سیاست بین المللی؛

۳. تعریف جهانی شدن با توجه به فرهنگ ها و تمدن بشری.

البته این طبقه بندی به معنای تفکیک کامل جنبه های مختلف سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در بحث جهانی شدن نیست؛ زیرا در دنیای کنونی حوزه های سه گانه یاد شده چنان در هم تنیده اند که در عمل امکان تفکیک را با مشکل روبه رو می سازند. این امر، بدان معناست که در مطالعه پدیده جهانی شدن، نمی توان آن را به عنوان یک مقوله تک بعدی مطالعه کرد. ما بعدها به این نکته خواهیم پرداخت که هرچند می توان دو بعد تکنولوژیک و ایدئولوژیک را در بررسی این مقوله مطرح کرد، ولی به لحاظ عینی، چنین تمایزی دشوار به نظر می رسد. این نکته در برخورد با «جهانی شدن» برای کشورهای جهان سوم و به ویژه، کشورهای اسلامی اهمیت اساسی دارد.

نویسندگانی که دقیق و با نگرشی خوشبینانه این مقوله را مطالعه کنند و میان جهانی شدن به مفهوم کوچک شدن جهان و کم رنگ شدن مرزهای ملی با چالش های فرهنگی - سیاسی برآمده از آن جدایی می افکنند، بیش تر ماهیت تکنولوژیکی و اقتصادی آن را در نظر دارند. هرچند جهانی شدن برای نخستین بار در عرصه اقتصاد و توسعه تجارت جهانی مطرح گردید، ولی دیگر جنبه های آن را نمی توان از نظر دور داشت؛ زیرا جهانی شدن یک فرایند چند بعدی است که با نمودهای سیاسی، فرهنگی، حقوقی، اقتصادی، محیطی و اجتماعی همراه است. (۱)

Rabertson, Ronald Globalization, social Theory and Global culture (lindin: sage ۱۹۹۲) -۱

P.۸ این کتاب به دست آقای کمال پولادی ترجمه و از سوی نشر ثالث چاپ شده است.

بنابراین، تعریفی را که آدام اسمیت از لیبرالیسم ارائه می‌داد و آن را به عنوان یک پکیج (Pacage) یا یک مجموعه‌ای مرکب در نظر می‌گرفت، در مورد جهانی شدن نیز تطبیق می‌کند. جنبه اقتصادی جهانی شدن را نمی‌توان از فلسفه نظری، جهان بینی، ارزش‌ها و باورهای فرهنگی آن جدا دانست. جهانی شدن با یک سیستم فکری ویژه و یک جهان بینی مشخص معنا پیدا می‌کند. اجزای آن به هم پیوسته است. باورها، ارزش‌ها و اخلاق در عرصه جهانی شدن با سیاست و اقتصاد در هم می‌آمیزد. بنابراین، طبقه بندی تعریف‌ها مرز دقیق حوزه‌های اجتماعی را ترسیم نمی‌کند، بلکه تنها جهت‌آسانی درک و استفاده از روش طبقه بندی، بازگوکننده نگرش و رویکرد غالب پژوهشگران در بررسی مقوله جهانی می‌باشد. به همین دلیل، برخی از تعریف‌ها، جهانی شدن اقتصادی، برخی جهانی شدن سیاست و برخی نیز جهانی شدن فرهنگ را در نظر دارند.

هرچند با توجه به چهره غالب جهانی شدن، بیش‌تر، جهانی شدن از نظر اقتصادی تعریف می‌شود و به افزایش جریان جابه‌جایی منابع و فرآورده‌ها میان کشورها و در قالب تشکیلات سازمان یافته برای اداره فعالیت‌های اقتصادی بین‌المللی نظر دارد، ولی جنبه‌های سیاسی، فرهنگی آن نیز از اهمیت اساسی برخوردارند. بنابراین، تعریف جهانی شدن از نگاه اقتصاد بین‌الملل صرفاً، یک وجه آن را بازگو می‌کند. با توجه به جنبه‌های مختلف این پدیده، تعریف‌های چندی برای آن ارائه گردیده است. برخی جهانی شدن را با غربی شدن (Westernization) تفسیر می‌کنند و بر این باورند که این مفهوم ادامه اندیشه‌های افرادی چون

دورکیم و ماکس وبر در زمینه تکامل جامعه مدرنیزه غربی است. (۱) دسته دیگر جهانی شدن را به معنای آمریکایی شدن (Americanization) می دانند و ماهیت آن را با تحمیل الگوی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی آمریکا بر دیگر کشورها توضیح می دهند. دسته ای هم وجود دارد که حوزه گسترده تر را برای آن در نظر می گیرند و جهانی شدن را با گسترش سرمایه داری جهانی (World Capitalis) تحلیل می کنند. در این نگاه، جهانی شدن به مثابه استعمارنو (Golonialism New) مطرح می شود که هدف آن چیرگی همه جانبه برخی از بازی گران جهان نسبت به دیگران است.

مارتین آلبرو در تعریف جهانی شدن می گوید:

جهانی شدن فرایندی است که بر اساس آن همه مردم جهان در یک جامعه یکپارچه و فراگیر جهانی باهم پیوند می خورند. (۲) برخی از نویسندگان می کوشند تا میان دو مفهوم جهانی شدن (Globalization) و جهانی سازی (Globalism) فرق بگذارند. از این دیدگاه، جهانی سازی به عنوان یک پروژه ای از پیش طراحی شده و هدایت یافته مطرح می گردد که در ورای آن اراده انسانی نهفته است؛ در حالی که، بر

۱- حسین دهشیار، «جهانی شدن تکامل فرایند برون بری ارزش ها و نهادهای غربی»، اطلاعات سیاسی _ اقتصادی، شماره ۸ _ ۱۵۷.

۲- پرویز صداقت، «سرشت جهانی شدن و زمینه های آن»، ماهنامه بورس، مهر ۱۳۷۷.

اساس مفهوم نخست (جهانی شدن) ما با یک فرایند طبیعی و غیر ارادی روبه رو هستیم.

بنابراین، تعبیر جهانی سازی به سیاست ها و اهداف بازیگران برتر جهانی می پردازد و در راستای گسترش ارزش ها و باورهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ویژه انجام می پذیرد، ولی جهانی شدن به وضعیت طبیعی و غیر ارادی مربوط است که در بستر شرایط جهانی جدید و تکنولوژی ارتباطات شکل می گیرد. بنابراین، جهانی سازی برخلاف جهانی شدن یک پروژه ارزشی و ایدئولوژیک است که در درون خود نوعی تحمیل فرهنگی، سیاسی و اقتصادی را دربرمی گیرد. محمد عابد الجابری از اندیشمندان عرب با پذیرش تفکیک در دو مفهوم یاد شده بر این باور است که:

جهانی شدن به استقبال یک جهان رفتن، آشنا شدن با فرهنگ های دیگر و احترام گذاشتن به آرا و دیدگاه های دیگران است، ولی جهانی سازی نفی دیگران و نفوذ در دیگر فرهنگ ها و محل برخورد ایدئولوژی است. (۱)

پیشینه تاریخی

پیشینه تاریخی

هرچند کاربرد واژه «جهانی» در ادبیات سیاسی پیشینه طولانی دارد، ولی اصطلاح جهانی شدن، جهانی کردن، و جهان گیری (Globalize, Globalization, Globalizing) قدمت چندانی ندارد و تنها پس از

۱- محمد عابد الجابری، «هویت فرهنگی و جهانی گیری» روزنامه جامعه ۳۰/۱/۱۳۷۷.

سال ۱۹۶۰ فراگیر شد. (۱) کاربرد این مفهوم به شکل امروزی، به دهه ۸۰ باز می‌گردد. لغت نامه اکسفورد (۱۳۳/۱۹۹۰) آن را جزو واژه‌های جدید می‌داند که به تأثیرپذیری از نظریه دهکده جهانی مک لوهان در کتاب اکتشافات در ارتباطات (۱۹۶۰) مطرح شد. رونالد رابرتسون در زمینه پیشینه تاریخی این مفهوم معتقد است مفهوم جهانی شدن تا آغاز دهه ۸۰ اعتبار علمی چندانی نداشت، ولی از آن پس کاربرد جهانی یافت. (۲) وی خود از نخستین پژوهشگرانی است که در زمینه جهانی شدن به بحث و بررسی پرداخته است و در سال ۱۹۸۵ برای نخستین بار مقاله‌ای در این زمینه نوشته است.

پرسش اساسی در این جا این است که آیا جهانی شدن یک فرایند جدید و غیر تاریخی است یا در تاریخ ریشه دارد؟ به عبارت دیگر، آیا جهانی شدن بر بستر دگرگونی‌های تاریخی پیشین استوار بود و به گونه‌ای بازگوکننده ماهیت مدرنیسم و پست مدرنیسم است یا یک وضعیت کاملاً متفاوت می‌باشد؟ در حالت نخست، جهانی شدن، پیشینه تاریخی طولانی دارد؛ در حالی که در حالت پسین فاقد چنین تاریخی بوده و تنها یک مفهوم و وضعیت جدید می‌باشد. در این بخش، دیدگاه‌های موجود را در این زمینه طرح و بررسی خواهیم کرد.

۱- Rabertson, Ronald, opcit, P.۸

۲- Ibid.

در زمینه پیشینه تاریخی «جهانی شدن» سه احتمال یا فرضیه را می توان مطرح کرد:^(۱)

۱. جهانی شدن فرایندی است که در تاریخ حیات اجتماعی بشر ریشه دارد و بنابراین، از ابتدای تاریخ بشر بوده و در عصر حاضر شتاب بیش تری به خود گرفته است؛

۲. جهانی شدن یک فرایند دیرپا و همراه با دیگر فرایندهای اجتماعی مانند فرا صنعتی شدن و فرا نوگرایی یا شالوده شکنی سرمایه داری شکل گرفته است؛

۳. جهانی شدن هم زمان با نوگرایی (مدرنیزاسیون) و توسعه سرمایه داری شکل گرفته است و به تازگی شتاب ناگهانی و بیش تری به خود گرفته است.

رابرتسون که خود از نخستین نویسندگان این موضوع می باشد، بر این باور است که جهانی شدن چیز تازه ای نیست، بلکه تاریخ آن به زمان نوگرایی و ظهور سرمایه داری برمی گردد. نوگرایی فرایند جهانی شدن را نمی آفریند، بلکه آن را سرعت می بخشد. بنابراین، آن چه امروزه به عنوان جهانی شدن مطرح است، فرایند تاریخی است، ولی با این تفاوت که جهانی شدن کنونی دارای ماهیت واکنشی بودن است؛ بدین معنا که جهان از وضعیتِ در «درون خود» بودن، به حالت «بودن برای خود»،

۱- واترز مالکوم، جهانی شدن، ترجمه: اسماعیل مردانی و سیاوش مریدی، تهران، سازمان مدیریت صنعتی، ۱۳۷۹، صص ۱۳

تبدیل شده است. (۱) شاید این تمایز گذاری رابرتسون به تشدید سطح آگاهی جوامع بشری از خود و دیگران مربوط است. در پرتو آگاهی جدید، مرز خودی و غیر خودی در هم نوردیده و جامعه ها در درون مرزهای ملی تنگ نمی شوند. بنابراین، در برداشت رابرتسون، جهانی شدن یک مقوله جدید و بی جای گزین نیست؛ بلکه با تمایز و تفاوت های چندی، نوعی استمرار مدرنیاسیون و روند حرکت تکاملی سرمایه داری شمرده می شود.

[باری آکسفورد با تأیید ارتباط جهانی شدن با تجدد و مدرنیته، از نظر پیشینه تاریخی میان عوامل جهانی شدن و نمودهای آن تفاوت می گذارد. منظور آکسفورد نمودهای اصلی جهانی شدن مانند صنعت محوری، سرمایه داری و دولت _ ملت است که بیش تر در دوران تجدد غرب دیده می شود؛ در حالی که عوامل و نیروهای جهانی کننده، بر اساس فهم متعارف، پیش از دوره مدرن نیز وجود داشته است. (۲)

به باور این پژوهشگر، «جهانی شدن» نه هم معنا با تجدد و نه زاییده آن است، بلکه جهانی شدن وضعیتی است که با روند تجدد، شتاب بیش تری می گیرد و روند تجدد را نیز سرعت می بخشد. بنابراین، مناسب است به جای تأکید بر این نکته که جهانی شدن تجدد را وسعت بخشیده است، آن را به عنوان عامل تسریع کننده تجدد بدانیم؛ زیرا به

۱- Robertson Ronald, opcit, P.۵۵.

۲- آکسفورد، باری، نظام جهانی، اقتصاد، سیاست و فرهنگ، ترجمه: حمیرا شیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی، ۱۳۷۸، ص

گفته رابرتسون ولنکر بسیاری از محورهای تجدد، پاره پاره شدن زیست جهان ها، انفکاک ساختاری، نسبت شناختی و اخلاقی، گستره تجربه و... در فرایند جهانی شدن تشدید شده اند و مشکل تجدد به مشکل جهانی شدن کشیده شده و به تعبیری شامل آن شده است. (۱)

دیوید هاروی از دیگر نویسندگانی است که جهانی شدن را با وضعیت پست مدرنیسم پیوند می زند. استدلال هاروی این است که جهانی شدن برای سرمایه داری پدیده جدیدی نیست، بلکه پسامدرنیته انعطاف پذیر، در بر دارنده شدت یافتن فشردگی زمانی و مکانی است که در واقع ویژگی آن محسوب می شود. در این فضای جدید، زندگی اجتماعی به اندازه ای سرعت می گیرد که فضا کاهش یافته یا به کلی از میان رفته است. در وضعیت جدید زندگی، دریافت فوری اندیشه ها در سراسر جهان با استفاده از ارتباطات الکترونیکی و ماهواره ای، صورت می گیرد. (۲)

نویسندگانی که جهانی شدن را در چارچوب پسامدرن، مدرنیزاسیون و روند تکامل مدرنیته تحلیل می کنند، آن را به عنوان وضعیت حاکی از چرخش پسامدرن مطرح کرده اند. در این برداشت، فرهنگ جهانی اغلب، فرهنگ پسامدرن دانسته شده است که به سرعت در حال دگرگونی، تکثر و پاره پاره شدن است. این دیدگاه، جهانی شدن را به عنوان فرایند همسان سازی فرهنگی، سیاسی و اقتصادی، به شدت نقد می کند و آن را

۱- آکسفورد، باری، نظام جهانی، اقتصاد، سیاست و فرهنگ، ترجمه: حمیرا شیرزاده، تهران، دفتر مطالعات سیاسی، ۱۳۷۸، ص ۳۳.

۲- کیت نیش، جامعه شناسی سیاسی معاصر، ص ۸۳.

وضعیتی می‌داند که زمینه‌های تکثر و گوناگونی الگوها، فرهنگ‌ها و اقتصادهای محلی را در عرصه جهانی شدن فراهم می‌آورد.

در میان نظریه پردازان مسایل جهانی، والراشتاین در زمره نخستین نظریه پردازانی است که مفهوم نظامی جهانی را برای توضیح مسایل بین‌المللی مطرح کرد. با نظریه والراشتاین به صورت رسمی و نخستین بار، نظام جهانی به عنوان واحد تحلیل مطرح گردید. وی بر آن است که در پایان قرن پانزدهم، اقتصاد جهانی ظهور کرد؛ هرچند تمام جهان را در بر نمی‌گرفت، ولی بزرگ‌تر از یک واحد سیاسی بود. از این رو، یک اقتصاد جهانی به شمار می‌آید. این نظریه از نظر تحلیلی با گسترش نظام سرمایه داری و ضرورت گسترش آن در بیرون از مرزهای ملی توضیح داده می‌شود. او می‌گوید:

اقتصاد جهانی سرمایه داری، به گسترش مرزهای جغرافیایی نیاز داشت تا محل‌های جدید تولید برای مشارکت در تقسیم کار را پی‌بگیرد. در طول چهارصد سال این گسترش صورت گرفت و اقتصاد جهانی سرمایه داری را از نظامی که اساساً اروپایی است، به تمام کره زمین گسترش داد. (۱)

آنتونی گیدنز از دیگر پژوهشگرانی است که «جهانی شدن» را با وضعیت مدرنیسم پیوند می‌زند. به نظر گیدنز، «جهانی شدن» جز حرکت شتاب‌آلود مدرنیته نیست. در تحلیل او، «جهانی شدن» حاصل جمع

مجموعه ای از لوازم و پی آمدهای جامعه مدرن است که در بستر این جامعه شکل می گیرد. وی معتقد است که جامعه مدرن با ویژگی های خاص مانند؛ نظام سرمایه داری و تولید کالا، صنعت گرایی، کنترل هماهنگ دولت از راه تکنولوژی و تمرکز بر ابزارهای صنعتی برای کنترل و هدایت، به صورت طبیعی به سوی جهانی شدن حرکت می کند. بنابراین، گیدنز برخلاف رابرتسون جهانی شدن را نتیجه نوگرایی می داند؛ زیرا هر یک از پویایی های سه گانه نوگرایی دارای گرایش های پیچیده ای میان فعالیت های محلی و تأثیر دوسویه در فاصله های دور دست است و این مهم ترین ویژگی جهانی شدن شمرده می شود. (۱)

در یک جمع بندی کوتاه از این بخش می توان گفت که در زمینه پیشینه تاریخی جهانی شدن اغلب دو دیدگاه کلی مطرح است:

۱. دیدگاهی که جهانی شدن را به عنوان یک پدیده کاملاً جدید و بی جای گزین می داند؛

۲. دیدگاهی که آن را شکل جدیدی از زندگی در بستر جامعه مدرن یا فرامدرن می داند.

البته هر یک از دو نگرش با پرسش دیگری که در مورد ماهیت این مقوله مطرح است، ارتباط می یابد. آیا جهانی شدن یک پروژه هدایت شده است یا یک فرایند طبیعی؟ در چارچوب رویکرد نخست، پاسخ این پرسش الزاماً به نفی طبیعی بودن آن نمی انجامد و در ضمن، مجال لازم

برای طرح فرضیه پروژه بودن آن را نیز رد نمی‌کند؛ در حالی که، در چارچوب برداشت دوم اساساً احتمال پروژه بودن آن منتفی است؛ زیرا چنین برداشت می‌شود که جهانی شدن یکی از مراحل حرکت تدریجی و تکاملی جهان صنعتی و مدرن به سوی در هم نوردیدن مرزهای ملی است. در آینده به این بحث بیش‌تر می‌پردازیم.

فصل دوم: عوامل جهانی شدن

فصل دوم: عوامل جهانی شدن

در زمینه عوامل و فاکتورهای تأثیرگذار بر جهانی شدن و به بیان دیگر، عوامل مؤثر بر شکل‌گیری وضعیت موسوم به جهانی شدن، دیدگاه‌های متفاوت و گاه متناقضی ارائه گردیده است. تبیین این دیدگاه‌ها، ما را در فهم ماهیت، آثار و لوازم، فرصت‌ها و تهدیدهای این مقوله یاری می‌رساند. برای ارائه گزارشی هماهنگ از دیدگاه‌های موجود در این زمینه، این دیدگاه‌ها را در دو دسته بندی کلی پی می‌گیریم:

۱. دیدگاه‌های تک‌علیتی که بر عاملی ویژه تأکید می‌ورزند؛

۲. دیدگاه‌ها و تفسیرهای چندعلیتی که مجموعه‌ای از عوامل مؤثر را مورد توجه قرار می‌دهند. در دسته نخست والراشتاین، جیمز روزنار و گیلپین جای می‌گیرند و در دسته دوم از گیدنز، رابرتسون، اسکلیر و... می‌توان یاد کرد. (۱)

(۱) از میان نویسندگانی که با تحلیل تک‌عاملی، جهانی شدن را بررسی می‌کنند، می‌توان از والراشتاین یاد کرد. وی در چارچوب نظریه نظام جهانی که پیش‌تر اشاره شد، جهانی شدن را با پویایی تاریخی نظام

۱- محمود عسکری، «منافع ملی در عصر جهانی شدن»، فصل‌نامه مطالعات راهبردی، شماره ۱۱ _ ۱۲، بهار و تابستان ۱۳۸۰.

سرمایه داری پیوند می زند. در برداشت والراشتاین که بیش تر از دید اقتصادی و به ویژه اقتصاد بین الملل به تحلیل می پردازد، جهانی شدن به جهان گیر شدن و فراگیر شدن اقتصاد سرمایه داری تفسیر می شود. بنابراین، توسعه و فراگیری نظام سرمایه داری عامل اصلی پدید آورنده مقوله جهانی شدن است.

جیمز روزنا^(۱) از دیگر نظریه پردازان مسایل جهانی است که در زمینه جهانی شدن و عوامل شکل دهنده آن تفسیر تک عاملی دارد. وی جهانی شدن را در قلمرو فناوری جدید تحلیل می کند. مفهوم کلیدی روزنا در این بحث وابستگی متقابل^(۲) است. وابستگی به باور وی، از پیشرفت های تکنولوژی ناشی می شود. بهر حال، به نظر روزنا رشد فناوری یک وابستگی همه جانبه را در نظام جهانی به وجود آورده است که ما آن را به نام جهانی شدن می شناسیم. به باور روزنا، وابستگی متقابل کشورها، سیاست های فرا بین المللی را جای گزین سیاست های بین المللی کرده و حاکمیت انحصاری دولت ها به ناچار پذیرای شریک های جدیدی با نام سازمان های بین المللی، شرکت ها و جنبش های فرا ملی گردیده است.^(۳) روزنا در بحث جهانی شدن بر روابط «فرا ملی» یا فرا ملی شدن روابط تأکید دارد. وی می گوید: «دگرگونی های پویا که حاصل نوآوری های تکنولوژیک بوده و با پیشرفت ارتباطات و حمل و نقل تقویت شده

۱- Jems rusenau

۲- Interdependence.

۳- همان و (۱۹۹۰) Rosenau.

است، تشکل های جدی را به صحنه آورده است و تلاش این تشکل ها و نهادهای نو برای دست رسی به منابع خارجی یا تعامل با همگنان خود در خارج از کشور باعث شدت یافتن و گسترش پویایی جهانی شدن می شود. وی از اصطلاح سیاست فرا بین المللی یاد کرده و سرآغاز آن را توسعه تکنولوژی می داند. فناوری جدید با ویژگی های زیر همراه است:

۱. فراصنعتی شدن در راستای توسعه تکنولوژی میکرو الکترونیک که فاصله های مکانی و زمانی کره زمین را کاهش می دهد و امکان جابه جایی سریع افراد عقاید و منابع را در سراسر جهان فراهم کرده است؛

۲. پیدایی مسایل جدید که حل آن فراتر از اقتدار هر یک از دولت هاست؛

۳. کاهش توانایی دولت ها برای حل مشکلات بر اساس موازین ملی؛

۴. پیدایی تشکل های فرعی جدید و نیرومند در جوامع ملی؛

۵. افزایش سطح تخصص، آموزش و تقویت واکنش شهروندان در برابر اقتدار دولت که ضربه پذیری آن را کاهش داده است» (۱).

به نظر روزنا، همه موازین در جهانی شدن و شکل گیری فرایند جدید مؤثر بوده است، ولی در این میان، پویایی تکنولوژیکی و فناوری جدید در صدر قرار دارد. تکنولوژی به تقویت وابستگی متقابل میان جوامع محلی، ملی و بین المللی انجامیده است که هرگز در گذشته تجربه نشده

است. به ظاهر دیگر بار روزنا با وارد کردن عوامل گوناگون در شکل گیری جهانی شدن، بیش تر به سوی دیدگاه هایی گرایش پیدا می کند که نگاه چند عاملی به این پدیده دارد، ولی از آن جا که وی عامل اصلی را در فناوری و تکنولوژی محدود می کند و دیگر عوامل را بازتاب ضروری توسعه تکنولوژی می داند، برخی از نویسندگان مانند ایشان را در زمره نظریه پردازانی که برخورد تک عاملی به مسأله دارند، قرار داده است.

برخلاف نگرش والر اشتاین و روزنا که اولی با نگرش اقتصادی و دومی از نظر فناوری جدید، به تحلیل جهانی شدن می پرداختند، گیلپین از دیدگاه سیاسی به تحلیل عوامل و ریشه های جهانی شدن می پردازد. البته وی نیز همانند دیگر همکارانش، با این پدیده برخورد تک عاملی دارد. به نظر او، جهانی شدن در عوامل سیاسی ریشه دارد؛ زیرا ساخت های ویژه سیاسی برای اطمینان از دست یابی سامان مند به منافع، نیازمند اعمال کنترل بر نظم سیاسی جهان هستند. این کنترل از سوی قدرت هژمون (۱) انجام می گیرد و منطق سیاسی، جهانی شدن را ظهور و سقوط هژمونی در نظام میان دولتی توضیح می دهد. به نظر این پژوهشگر، جهانی شدن به ظهور و سقوط قدرت هژمونی در نظام جهانی مربوط می شود. (۲)

۱- هیژمون (Hegemon) به معنای سلطه، برتری، رهبری و سروری است و قدرت هیژمون، یعنی ابرقدرت و قدرت برتر.

۲ - Glipan, Political economy of Internatinal Relatians, Priceton, NJ: -
perinteenuniversity press ۱۹۸۷. P. ۸۸

هرچند همان گونه که گفته شد، گیلپین جهانی شدن را از دید سیاسی توضیح می دهد، ولی از جنبه اقتصادی آن نیز غفلت نمی کند. در این زمینه، وی جهانی شدن را با توسعه سرمایه داری پیوند می زند.

گسترش سرمایه داری، جهان را به یک بازار مصرف واحد تبدیل خواهد کرد و وحدت بازار اقتصادی جهان از راه توسعه نظام سرمایه داری بر اساس رقابت بازار تفسیر می شود. وی می گوید رقابت بازار و علاقه مندی بازی گران به تغییر نسبی قیمت ها، جامعه را به سمت افزایش کارشناس، کارآیی و اثر بخشی بیش تر و سرانجام وحدت اقتصادی در سطح جهانی خواهد کشاند. (۱)

(۲) دسته دوم دیدگاه ها، ریشه ها و عوامل جهانی شدن را با رویکرد چند عاملی تحلیل می کند. در زیر به برخی از مهم ترین پژوهشگرانی که در این چارچوب قلم زده اند، اشاره می شود:

آنتونی گیدنز جهانی شدن را از دیدگاه های مختلف نظام دولت _ ملت، نظم نظام جهانی، تقسیم بین المللی کار و اقتصاد سرمایه داری جهانی مطرح می کند. به باور گیدنز، جهانی شدن فرایند پیچیده ای است که از عوامل گوناگون تأثیر پذیرفته است. وی مجموعه ای از این عوامل را در بحث از مدرنیته توضیح می دهد. به نظر او، مدرنیته در دل خود برخی

گرایش هایی دارد که میل به جهانی شدن دارد. بنابراین، جهانی شدن نتیجه مستقیم نوگرایی است. (۱)

رونالد رابرتسون نیز همانند گیدنز، جهانی شدن را با مدرنیته و نوسازی عصر جدید در ارتباط می داند. به باور رابرتسون، جهانی شدن دارای ماهیت چند بعدی (اقتصادی، فرهنگی و سیاسی) است و فهم چنین پدیده چند بعدی، مستلزم رویکرد چند بعدی و همه جانبه و کثرت گرا است. وی معتقد است که:

جهانی شدن برخی ابعاد زندگی مدرن را جهانی و جهان شمول می کند. هرچند روندهای متعارضی را در خود پرورش می دهد. فهم نظام جدید جهانی مستلزم رویکرد چند بعدی و کثرت گراست که در آن هویت های فرهنگی سازمانی، محلی، ملی، بین المللی و فرا ملی به عنوان عناصر مقوم جهانی هنوز در فرایند تجلی هستند. (۲)

در دیدگاه رابرتسون، جهانی شدن ارتباط فرهنگی، اجتماعی و پدیده شناختی میان چهار عامل زیر را در برمی گیرد: خویشتن فرد، جامعه ملی، نظام بین المللی و جوامع بشری.

به طور کلی، او نیز همانند گیدنز سرانجام عامل سرمایه داری و ظهور بازار جهانی را مهم ترین عامل جهانی شدن اقتصاد، سیاست و فرهنگ

۱- (۲۱: ۱۹۹۰) Giddnes Antony.

۲- Rabertson Ronald Globalization, social and cultural thearies, p. ۶۸-۲.

عنوان می کند. (۱) به هر حال، در نظریه رابرتسون این گزاره گیدنز که «جهانی شدن از پی آمدهای تجدد است» مورد نقد قرار می گیرد. وی می گوید: دل مشغولی کنونی در زمینه جهانی شدن را نمی توان به سادگی به عنوان یکی از جنبه های پی آمدهای پروژه تجدد غربی ملاحظه کرد؛ مگر در مفهوم گسترده آن؛ یعنی روشنگری؛ زیرا به باور ایشان، برای واحدهای ملی جایگاه آینده شان در تاریخ یک مسأله جدی است. بنابراین، جهانی شدن در بردارنده گسترش انتظاراتی مربوط به اعلام هویت است. (۲) البته تأکید رابرتسون بر مسأله هویت ناشی از رویکرد پژوهشی ویدر بررسی مقوله جهانی شدن است؛ رویکردی که خود وی آن را چنین بازگو می کند:

تاکنون درباره ظهور آن چه که از سوی برخی، نظام مدرن جهانی خوانده شده است یا در قالب اقتصادی یا در چارچوب سیاسی، مورد بحث قرار گرفته است. من می خواهم از مدل های به نسبت ساده جامعه سیاسی جهانی یا اقتصادی جهانی فراتر روم و به پویایی های مستقل فرهنگی جهانی و موقعیت پیچیده عامل فرهنگ در بخش اساسی نظریه جهانی پردازم.

رابرتسون برخلاف دسته ای از پژوهشگران که روند جهانی شدن را به سوی یکپارچگی یا همسان سازی فرهنگی ارزیابی می کنند، بر این باور است که جهانی شدن با گوناگونی و کثرت گرایی همراه است. حتی

۱- جهانی شدن، صص ۶۹ _ ۷۱.

۲- Rabertson Ronald, opcit, chapter ۴.

کثرت گرایی فرهنگی، خود یکی از شکل های قوام بخش وضعیت جهانی معاصر است. (۱)

فصل سوم: ماهیت جهانی شدن

اشاره

فصل سوم: ماهیت جهانی شدن

جهانی شدن چیست؟ و ماهیت آن چگونه است؟ پرسش از چیستی جهانی شدن تنها به تعریف شرح الاسمی آن محدود نمی شود، بلکه این پرسش ماهیت و لوازم این پدیده را در نظر می گیرد. درک و فهم ماهیت این پدیده، نظام دولت _ ملت ها را در به کارگیری استراتژی مناسب در مواجهه و تعامل با این مقوله یاری می رساند و بنابراین اهمیت دارد.

درباره این پرسش دو دیدگاه ارایه گردیده است. برخی ماهیت آن را به عنوان یک فرایند طبیعی و برخاسته از درون جوامع صنعتی و پسا صنعتی غرب می دانند. در چنین حالتی، برداشت بدبینانه و یا داوری ارزشی (خوب و بد بودن) درباره آن منتفی است. گفته می شود «جهانی شدن» یک موضوع جدید برای توضیح دنیای کنونی است. همانند موضوع های گذشته مانند، صنعتی شدن، مدرن شدن و فرامدرن شدن. در دیدگاه دیگر، جهانی شدن مقوله کاملاً جدیدی است که الزاماً با دنیای صنعتی و زندگی پسا صنعتی جوامع توسعه یافته ارتباط ندارد، بلکه یک امر ساختگی و هدایت شده است که غرب در راستای خواست ها و منافع خویش آن را دنبال می کند. بنابراین، جهانی شدن با مفاهیمی چون استعمار جدید، امپریالیسم فرهنگی و اقتصادی ارتباط می یابد. در این بخش، این مسأله را با توجه به دیدگاه های اندیشمندان پی می گیریم. چنان که خواهد آمد تفاوت دو دیدگاه در زمینه ماهیت «جهانی شدن»

دو نوع برداشت نسبت به سیاست بین الملل و مسایل جهانی را به همراه خواهد داشت. در حالی که دیدگاه نخست، جهانی شدن به عنوان فرایند برآمده از گسترش فزاینده ارتباطات و تکنولوژی اطلاعات دانسته می شود؛ در دیدگاه دوم، به عنوان یک پروسه هدایت شده (پروژه) که با غربی سازی هم معنا است، مطرح می گردد. بالطبع، پذیرفتن هر یک از دو رویکرد یاد شده، نگاه ما به این مقوله و چگونگی تعامل با آن را تحت تأثیر قرار می دهد.

دیدگاه های متفاوت درباره ماهیت جهانی شدن

دیدگاه های متفاوت درباره ماهیت جهانی شدن

در مورد ماهیت جهانی شدن بیش از پی آمدها و بحث های مفهومی مربوط بدان، مجادله ها و مناظره های جدی وجود دارد. در این بخش، هدف آن است تا در کنار ارایه گزارش اجمالی از دیدگاه های اندیشمندان و نویسندگان این حوزه، به فهم و درک روشنی از ماهیت این مقوله دست یازیم. از میان نویسندگانی که در این حوزه مطرح اند، نام چند نویسنده بیش تر از دیگران جلب توجه می کند: رونالد رابرتسون،^(۱) آنتونی گیدنز^(۲)، دیوید هاروی^(۳)، مالکوم واترز^(۴)، امانوئیل والراشتاین^(۵) و تیان گلارک^(۶). طرح دیدگاه های این اندیشمندان پیرامون ماهیت جهانی شدن و علل و

۱- Ronald Rabertson.

۲- Antony Gidenz.

۳- David Harvi.

۴- Malkum Watriz.

۵- Walirishtine.

۶- Tean Clarck.

عوامل شکل گیری این پدیده، ما را در فهم بهتر از این پدیده یاری می رساند.

رابرتسون

رابرتسون

به گفته مالکوم واترز، رابرتسون از پیشگامان بحث جهانی شدن است؛ هرچند وی خود این باور را نمی پذیرد. در حالی که واترز پیشینه بحث جهانی شدن را به میانه دهه ۱۹۸۰ باز می گرداند و طرح این مفهوم را در حوزه جامعه شناسی به عنوان یک موضوع علمی مرهون تلاش های فکری رابرتسون می داند،^(۱) خود رابرتسون جهانی شدن را به عنوان یکی از مراحل پنج گانه حرکت جهانی دانسته و آن را (جهانی شدن) با ظهور سرمایه داری و نوگرایی، در ارتباط می داند. وی می گوید:^(۲) جهانی شدن چیز تازه ای نیست، بلکه تاریخ آن به زمان نوگرایی و ظهور سرمایه داری برمی گردد، ولی نوگرایی، فرایند جهانی شدن را سرعت بخشیده و در دوران معاصر، به افزایش سطح آگاهی انجامیده است. به نظر وی اروپا، کانون اصلی و خاستگاه این دگرگونی است. رابرتسون مسیر جهانی شدن را در تقسیم تاریخ جهانی به پنج مرحله تقسیم می کند:

۱. مرحله آغازین یا اولیه؛ (۱۷۵۰ _ ۱۴۰۰)

۲. مرحله نخستین؛ (۱۸۷۵ _ ۱۷۵۰)

۳. مرحله جهش؛ (۱۹۲۵ _ ۱۸۷۵)

۱- جهانی شدن، ص ۶۲.

۲- Robertson, Ronald, globalization, p.۲۸۲.۲۱

۴. مرحله تلاش برای به دست آوردن سلطه؛ (۱۹۶۹ _ ۱۹۲۵)

۵. مرحله عدم قطعیت نداشتن. (۱۹۹۲ _ ۱۹۶۹)

وی در مقاله ای که نخستین بار در این زمینه نوشت، درباره نقطه آغازین این فرایند سه احتمال را مطرح می کند:

۱. نظریه ای که می گوید از نظر ماهوی، مسأله جهانی شدن از آغاز تاریخ بشر بوده و به تازگی شتاب بیش تری یافته است؛

۲. گمانه ای که جهانی شدن را با نوگرایی و توسعه سرمایه داری همزمان می داند؛

۳. این احتمال که جهانی شدن همانند دیگر فرایندهای اجتماعی مانند فراصنعتی شدن، فرانوگرایی یا شالوده شکنی سرمایه داری یک فرایند جدیدی است. (۱)

در نتیجه می توان گفت رابرتسون همانند گیدنز جهانی شدن را گسترش تجدد از جامعه ای خاص به جهان و گسترش ویژگی های محوری تجدد در مقیاس جهانی می داند. (۲) ولی برخلاف گیدنز جهانی شدن را نتیجه مستقیم تجدد نمی داند.

آنتونی گیدنز

آنتونی گیدنز

گیدنز، توسعه جوامع جدید و جهانی شدن را نه تنها باهم در ارتباط می داند؛ بلکه آن را نتیجه مستقیم نوگرایی عنوان می کند. در حالی که

۱- جهانی شدن، صص ۱۰ _ ۱۱.

۲ - ۴۱. Ian Clark. Globalization and Fragmentation (Oxford University Press, 1997).

رابرتسون جهانی شدن را هم زاد سرمایه داری می داند؛ گیدنز معتقد است نوگرایی و مدرنیسم ویژگی هایی دارد که گرایش های جهانی کننده در روابط اجتماعی دارد. در توضیح این بحث، او ویژگی های زیر را برای جامعه مدرن برمی شمارد:

۱. نوسازی مستلزم نظام سرمایه داری تولید کالا است؛

۲. نوگرایی در بردارنده صنعت گرایی، یعنی چند برابر شدن تلاش انسانی است؛

۳. در نوگرایی کنترل هماهنگ دولت از مسیر تکنولوژی جدید وجود دارد.

در برداشت گیدنز هر یک از ویژگی های یاد شده دارای پویایی و گرایش به سوی جهانی سازی است. (۱) بنابراین، در متن اندیشه مدرن نوعی دینامیزم حرکتی سوی جهان گرایی یا جهانی شدن وجود دارد، ولی تحقق این دینامیزم در پرتو توسعه تکنولوژی ارتباطات و اطلاعات انجام می پذیرد. به عقیده گیدنز، مهم ترین ویژگی جهانی شدن تفکیک زمان _ مکان و کم رنگ شدن نقش جغرافیا و فضا در تعامل جوامع انسانی است. به بیان دیگر، جهانی شدن فرایندی اجتماعی است که در آن قید و بندهای جغرافیایی که بر روابط اجتماعی و فرهنگی سایه افکنده است، از میان می رود و مردم به طور فزاینده، از کاهش این قید و بندها آگاه

می شوند. (۱) بنابراین، در پرتو چنین وضعیتی؛ یک تک جامعه و تک فرهنگ در کره زمین خواهد بود. جامعه جهانی شده از نظر فرهنگی ناهماهنگ است؛ در این جامعه، وابستگی افراد به هویت سرزمینی کم رنگ می شود و از میان می رود و سرانجام در این جامعه، گونه ای ارتباط گسترده و هماهنگ وجود دارد؛ به گونه ای که دنیا کوچک تر از گذشته بروز می یابد و افراد در متن آن می توانند هر چیزی را به هر کسی و در هر کجای دنیا که بخواهند، بفرستند. آن هم فرستادنی که از سرعت نور برخوردار است. (۲)

والر اشتاین

والر اشتاین

ایمانوئیل والر اشتاین از پیشگامان و نظریه پردازان نظریه نظام جهانی شدن است. وی مقوله جهانی شدن را در چارچوب نظریه نظام جهانی تحلیل می کند. به باور او، مهم ترین ویژگی های نظام جهانی عبارت اند از: پویایی داخلی نظام، خودکفایی مادی، تقسیم کار گسترده و گوناگونی فرهنگی. وی اشکال سه گانه نظام های جهانی را چنین مطرح می کند:

۱. امپراتوری های جهان که در آن فرهنگ های گوناگون تحت یک حکومت یگانه می شوند؛

۱- جهانی شدن، ص ۷۸.

۲- جان نیز بیت و پاتریشیا، دنیای ۲۰۰۰ سیاست و اقتصاد، ترجمه: ناصر موفقیان، تهران، نشر نی، ۱۳۷۸، ص ۱۴۶.

۲. اقتصادهای جهان از سوی یک نظام اقتصادی مشترک یکپارچه می شوند؛

۳. سوسیالیسم جهانی.

به باور این نویسندگان، در پایان قرن پانزدهم، اقتصاد جهانی ظهور کرد؛ هر چند تمام جهان را دربر نمی گرفت، ولی بزرگ تر از یک واحد سیاسی بود و از این رو، یک اقتصاد جهانی بود. والر اشتاین از این نقطه، به عنوان سکوی پرش برای تحلیل جهانی شدن به ویژه جهانی شدن اقتصاد این چنین استفاده می کند که اقتصاد جهانی سرمایه داری، به دلیل محدودیت بازارهای داخلی، به گسترش مرزهای جغرافیایی خود نیاز داشت، تا بازارهای مصرفی و تولیدی جدیدی برای مشارکت در تقسیم کار جهانی پیدا کند. در مدت چند صد سال، این گسترش صورت گرفت و اقتصاد جهانی، سرمایه داری را از نظامی که اساساً اروپایی است به تمام کره زمین گسترش داد.

به باور والر اشتاین، ساز و کارهای یکپارچه کننده در جهانی شدن، اقتصادی است. از دیدگاه این نظریه پرداز نظام جهانی، جهانی شدن مقوله ای ساختگی است و پدیده جدیدی نیست، بلکه آخرین مرحله در توسعه سرمایه داری بین المللی است. به نظر وی، جهانی شدن بیانگر یک تغییر جهت کیفی در سیاست جهانی است که نظریه ها و مفاهیم موجود را بی اعتبار می سازد. فراتر از همه، جهانی شدن فرایندی است که از غرب هدایت می شود و اساساً گسترش سرمایه داری بین المللی را نشان می دهد. از نظر نظام جهانی، جهانی شدن به جای این که نقاط مختلف

کره زمین را به یکدیگر نزدیک کند، تقسیم بندی مرکز، شبه پیرامون و پیرامون را بیش از پیش عمیق تر می کند. (۱)

نظریه والراشتاین هر چند می تواند تا اندازه ای ماهیت نظام جهانی را به عنوان عامل اصلی و یگانه در جهانی شدن مورد توجه قرار دهد، با انتقادهای جدیدی روبه رو گردیده است.

مک لوهان و نظریه دهکده جهانی

مک لوهان و نظریه دهکده جهانی

نظریه دهکده جهانی مک لوهان که پیش تر اشاره شد، با تأکید بر نقش ارتباطات و انفجار اطلاعات، تکنولوژی ارتباطی جدید را موجب فشرده شدن جهان و گسترش الگوهای اقتصادی و فرهنگی در سطح جهان می داند. از دیدگاه مک لوهان، اصل تعیین کننده، نقش رسانه هاست که فرهنگ از راه آن منتقل می شود. رسانه هرگونه وسیله ای برای گسترش مفاهیم را دربرمی گیرد. و از این رو، هم شامل تکنولوژی حمل و نقل و هم شامل تکنولوژی ارتباطات می شود. بنابراین، آثار سرعت بخش از ارتباطات الکترونیکی و حمل و نقل سریع، به ایجاد تأثیر ساختاری انجامیده که مک لوهان آن را انفجار اطلاعات می نامد. منظور از انفجار اطلاعات این است که از این راه، تمام جنبه های تجربه های انسانی در یک مکان جمع می شود و هر انسان به طور هم زمان می تواند رویدادها و چشم اندازهایی را که بسیار دورتر از وی هستند، احساس کند.

smith stere and baylis john, The Globalization of world politics and international – ۱
Relations, (oxford; oxford unversity press ۱۹۹۷) pp. ۶ – ۷

هرچند مک لوهان خود به مقوله جهانی شدن اشاره ای ندارد، ولی دیدگاه های پژوهشگران بعدی و به ویژه تفسیر گیدنز از جهانی شدن، به شدت تحت تأثیر نظریه دهکده جهانی او قرار دارد. بنابراین، در چارچوب نظریه دهکده جهانی نیز جهانی شدن به مفهوم فشرده شدن مکان ها و جهان و امکان دست یابی جوامع بشری به فرهنگ ها و الگوهای زندگی جوامع دیگر است که از راه تکنولوژی ارتباطات به دست می آید. در این برداشت، جهانی شدن به عنوان یک وضعیت طبیعی معلول توسعه تکنولوژی، دانش و ارتباطات عصر جدید تفسیر می گردد. (۱)

دیوید هاروی ۱

دیوید هاروی (۲)

دیوید هاروی از دیگر نویسندگانی است که جهانی شدن را در چارچوب شرایط عصر جدید تحلیل می کند. وی میان جهانی شدن و فرانوگرایی رابطه ایجاد کرده و معتقد است: جهانی شدن درباره وضعیتی است که زمان و مکان در هم تنیده شده و سرانجام به کوتاه شدن زمان و انقباض مکان انجامیده است. هاروی برای توضیح این دیدگاه، چهار نقشه جداگانه از جهان را ترسیم می کند که نقشه های بعدی در اثر سرعت حمل و نقل و گسترش ارتباط از نقشه های پیشین کوچک تر می شود.

۱- نک: آلون تافلر، موج سوم.

۲- David Harvy.

هاروی در کتاب خود با نام وضعیت پسامدرنیته، جهانی شدن را با پسامدرنیسم پیوند می زند. استدلال او این است که جهانی شدن برای سرمایه داری، پدیده جدیدی نیست، بلکه پسامدرنیته انعطاف پذیر در بردارنده افزایش تراکم و فشردگی زمانی و مکانی است که در واقع ویژگی آن شمرده می شود. در برداشت هاروی نیز همانند دیگر نویسندگان، کاهش نقش فضا و کم رنگ شدن مرزهای جغرافیایی به عنوان وضعیت برآمده از جهانی شدن در اثر تکنولوژی ارتباطات مطرح می گردد. به نظر وی، ویژگی اصلی عصر جهانی شدن، انتقال و دریافت فوری اندیشه، آرا، فرهنگ و الگوها در دورترین جاهای دنیاست و این مهم از طریق تکنولوژی ارتباطی جدید به دست می آید. او می گوید: زندگی اجتماعی تا اندازه ای سرعت یافته و فضا کاسته شده یا به کلی از میان رفته است؛ به گونه ای که ما این وضعیت را درباره انتقال و دریافت فوری اندیشه ها در سراسر جهان با استفاده از ارتباطات ماهواره ای می بینیم. (۱) بنابراین، در دیدگاه هاروی همانند گیدنز جهانی شدن در چارچوب جامعه فراصنعتی با فرامدرنیسم مطرح می گردد، ولی یک تفاوت ظریف میان این دو قابل طرح است و آن این که گیدنز با تفکیک و تمایز زمان از مکان، فشرده شدن فضا و جهان را توضیح می دهد؛ در حالی که هاروی بر ادغام مکان در زمان تأکید دارد. به احتمال زیاد، این تمایز نیز برخاسته از چارچوب تحلیلی هر دو نویسنده است؛ زیرا گیدنز

جهانی شدن را در چارچوب مدرنیسم طرح می کند و آن را در چارچوب پسامدرنیسم توضیح می دهد. از دیدگاه تحلیلی پسامدرن، اساساً تفکیک مکان از زمان نمی تواند موجه باشد. به هر حال، جهانی شدن در چارچوب اندیشه پسامدرن به عنوان یک وضعیت طبیعی و پروسه برآمده از شرایط عصر جدید تحلیل می شود که هیچ مرکز و منبع خاصی در هدایت و کنترل آن نقش ندارد. هرچند بیش تر نظریه پردازان جهانی شدن، آشکارا اندیشه هایشان را پسامدرن نمی دانند، ولی در توضیح این مقوله به گونه ای آن را با مدرنیسم و پسامدرن پیوند می زنند و در جامعه شناسی با عنوان «چرخش پسامدرن» آن را تئوریزه می کنند.^(۱)

در چارچوب پست مدرن، فرهنگ جهانی شدن به سرعت در حال دگرگونی است و با تنوع، تکثر، اختلاط، تلفیق و پاره پاره شده همراه می باشد. فرهنگ جهانی به گونه ای گریزناپذیر گسسته و متکثر است و از این رو، برخی آن را پسامدرن خوانده اند. در این چارچوب، اصطلاح فرهنگ جهانی برای اشاره به جهانی شدن فرهنگ مورد استفاده قرار می گیرد؛ نه برای ایجاد یک فرهنگ واحد و یکپارچه و برداشت اغراق آمیز از فرهنگ ملی. بنابراین، از دید این نویسندگان، «جهانی شدن» فرصت هایی جدید را ایجاد می کند که بنابر گفته برخی، صداهایی که پیش تر مجال شنیده شدن نداشتند، اکنون شنیده می شود و «جهان

گستره ای را برای کسانی که اقلیت نامیده می شدند و می خواسته اند صدای شان شنیده شود هموار ساخته است»^(۱).

۱- فرهنگ رجایی، پدیده جهانی شدن، ترجمه: عبدالحسین زرین کوب، تهران، نشر آگاه، ۱۳۸۰، ص ۱۳۳.

فصل چهارم: مراحل جهانی شدن

اشاره

فصل چهارم: مراحل جهانی شدن

با توجه به دیدگاه‌های بررسی شده، به نظر می‌رسد مسیر جریان تاریخی جهانی شدن در قرن بیستم به گونه‌ای از پدیده تجدد تأثیر پذیرفته است، ولی واقعیت آن است که تاریخ فراتر از آن است که به تسخیر مدرنیزاسیون درآید و اجراکننده اهداف آن باشد. به عبارت دیگر، آن چه رخ می‌دهد در واقع، افزودن ساخت‌های تازه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی به میراث گذشته غیر مدرنیزه است. بنابراین، تجددگرایی به هیچ وجه یک «انقلاب» به شمار نمی‌آید که به تغییر بنیادین گفتمان حاکم بینجامد، بلکه نوعی فرآیند تدریجی تکامل است که مرحله به مرحله در بستر تاریخ اجرا می‌شود. برابر این دیدگاه، می‌توان مراحل گوناگون جهانی شدن را به این شکل بیان کرد:

مرحله اول

مرحله اول

می‌توان گفت که تقریباً ۸۰۰۰ سال پیش از میلاد، دگرگونی چشم‌گیری در گذر از جامعه مبتنی بر شکار، به جامعه مبتنی بر زمین، شکل گرفته است. جوامع تازه، با توجه به پیچیدگی پدید آمده به سطح بالاتری از نظم و ساماندهی نیازمند بودند که نتیجه آن، فراهم آمدن گونه‌های تازه‌ای از روش‌ها و ابزارهای ارتباطی بود. در این میان، پدیده‌هایی چون انتقال اطلاعات از راه نوشتن و یا ایجاد کتاب‌خانه اهمیت ویژه‌ای داشته است؛ مانند برپایی «گندی شاپور» در ایران باستان. خلاصه آن که در مرحله اول از تجدد، که ایده اصلی آن ایجاد گونه‌ای «امپراتوری» بود،

امنیت با مفهوم سلطه پیوند خورده و گمان می رفت که از راه ایجاد یک عامل سیطره کلان به نام امپراتور، جنگ و درگیری پایان یافته و امنیت به دست می آید. (۱)

مرحله دوم

مرحله دوم

در قرن پانزدهم، اروپا به گونه ای بر جریان پیش چیره گشت و موج تازه ای از تجدد را تجربه کرد. عقب نشینی مسلمانان از اسپانیا و ورود کریستف کلمب به جهان تازه، رویدادهای مهم این قرن است که با رخدادهای دیگری مانند «رِفرمیسم» و «رنسانس» پی گیری می شوند. پی آمدهای این جریان های پر شتاب عبارت اند از: «فردگرایی»، «ناسیونالیسم» و «سکولاریسم». در قالب این موج تازه، پدیده «شهرنشینی» به عنوان یک الگوی تازه زندگی شکل گرفت و شهرهای بزرگی ایجاد شد. البته پیش تر نیز شهرهای بزرگی مانند قسطنطنیه وجود داشت، ولی از نظر فرهنگ، امنیت، ارتباطات و... معنای دیگری داشت. فرهنگ چند ملیتی، ایجاد دیوارهای بلند برای امنیت و سیستم ارتباط ضعیف در دوره رنسانس به فرهنگ یک ملیتی، ایجاد «ارتش» به معنای امروزی و دگرگونی ارتباطات تبدیل شد. به گونه ای که صنعت چاپ، الگوی ارتباطات پیشین را به طور کامل دگرگون کرد. (۲)

۱- weber, M. The Protestant Ethic and the spirit of copitalism

۲- Heilbroner, R.L., The Maring of Economic Society

این مرحله را به طور مشخص در شکل گیری سیستم «دولت _ ملتی» می توان دید. این روند، در واقع نوعی ناسیونالیسم بود که فراز و فرود بسیاری در پی داشت و ویژگی بارز آن پذیرش «حاکمیت ملی»، «قلمرو ارضی» و مسئولیت در برابر ملت مشخص بود. در این مرحله دولت باید امنیت را برای شهروندان فراهم می ساخت. چنین سیستمی این امکان را ایجاد کرد که اصطلاح های تازه ای مانند «امنیت ملی» و «منافع ملی» معنا و مفهوم پیدا کنند. خلاصه آن که سازمان تازه تأسیس، «ملت _ دولت»، اگرچه توانست با ایجاد مفاهیمی مانند «منافع ملی» و «حاکمیت ملی» و محدود کردن قلمرو حاکمیت ها، به گونه ای در ایجاد امنیت ملی تأثیرگذار باشد، ولی درگیری های بسیاری در سطح روابط بین المللی ایجاد کرد و ملت های مختلف زیر عنوان «ملیت» و «ناسیونالیسم»، جنگ های خونین علیه یکدیگر به راه انداختند. افزون بر این که در درون حکومت های ملی، برتری های ناعادلانه ای به کار گرفته شد که امکان اعتراض نیز وجود نداشت. به عبارت دیگر، الگوی «دولت _ ملت»، در بر دارنده «نامنی مدرن» در دل «امنیت ملی» بود. (۱)

مرحله چهارم

مرحله چهارم

پس از فروپاشی امپراتوری‌ها، گونه‌ای امپریالیسم صنعتی در قرن نوزدهم ایجاد شد و چنان‌که هابسون و لنین می‌گویند، این نوع از امپریالیسم با گونه‌های پیشین، تفاوت داشت؛ زیرا بر نظم سرمایه‌داری نوین مبتنی بود و از نیاز کشورهای توسعه‌یافته برای پیدا کردن منابع تأمین‌کننده مواد خام و نیروی کارگر ارزان ناشی می‌شدند. همین نیازمندی در نیمه دوم قرن نوزدهم، موج تازه‌ای از فعالیت‌های نظامی و رقابت‌های شدید برای دست‌یابی به مستعمره‌های تازه را به وجود آورد و در کل، به پیدایش جهان چندقطبی انجامید که در آن، کشورها امنیت ملی خود را در پرتو وابستگی به یکی از آن‌ها جست‌وجو می‌کردند.

دو جنگ جهانی اول و دوم، در واقع نخستین آسیب‌انگیزی بود که جهان به خود دید. در همین مرحله، تعارض دو ایدئولوژی «لیبرالیسم» و «کمونیسم» را می‌بینیم که با تحت‌تأثیر قرار دادن جغرافیای امنیتی جهان، زمینه را برای طرح ایدئولوژی‌های راست و چپ فراهم ساخت و موج گستره‌ای از ناامنی را برای کل جهان به ارمغان آورد. نتیجه این دگرگونی‌ها روی کار آمدن نظام‌های دیکتاتوری بود که برداشت تازه‌ای از تجدد را در ذهن جهانیان ایجاد می‌کرد. (۱)

مرحله پنجم

مرحله پنجم

در این مرحله، طرح دیدگاه جهانی، آغاز موج تازه ای از مدرنیزاسیون است که ویژگی بارز آن فروپاشی امپراتوری اروپا و سربرآوردن قدرت تازه ای به نام آمریکا است که برای جهانی کردن خود می کوشد. در این مرحله، تشکیل سازمان ملل متحد و افزایش فرآیند استقلال کشورهای تحت استعمار نیز اهمیت انسانی دارد. در این دوران است که آمریکا برای «آمریکایی کردن» جهان می کوشد. این امر پی آمدهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و امنیتی زیادی را در کل جهان در پی دارد. البته «جهانی شدن»، در این دوران دو مدعی قدرتمند لیبرالیسم و کمونیسم را در کنار خود داشت که هر کدام خود را برای کدخدایی دهکده جهانی شایسته می دانستند. هرچند ایده محوری ای که هر دو دیدگاه می کوشیدند از راه آن خود را در سطح جهان مطرح کنند، ایده «توسعه» بود، که با ابزار ارتباطی و به واسطه رسانه های همگانی و تولید انبوه نشریه ها و ایستگاه های رادیویی و تلویزیونی، در عمل، جهان را به نوعی ناآرامی روانی دچار کرده بود. مرحله پنجم، در درون خود، پدیده «دین سیاسی» را نیز پرورش داد. این البته ویژه جهان سوم نبود و حتی در کشورهای پیشرفته ای چون آمریکا و شوروی پیشین نیز شاهد هستیم. مهم ترین دشواری امنیتی این دوره، مبارزه میان نگرش جهانی و نگرش محلی است که در آن ارزش های فرهنگی خاص می کوشند رنگ جهانی یابند و

از این رو، با مقاومت فرهنگ های محلی روبه رو می شوند و همین تضاد، تنش های اجتماعی _ فرهنگی زیادی را در پی دارد. (۱).

مرحله ششم

مرحله ششم

فروپاشی شوروی چنان که گویای پایان جنگ سرد بود، بیانگر آغاز موج تازه ای از تجدد نیز بود که با حاکمیت بی رقیب دیدگاه غربی شناخته می شود و مصداق اصلی آن آمریکا است که در اعمال سیطره جهانی خود می کوشد. این برداشت از مدرنیزاسیون، در برگیرنده روندهای ناامن سازی مانند تعمیق گسست های فرهنگی و قومی، بروز مشکلات جهانی به ویژه در زمینه موضوع هایی مانند محیط زیست و پدید آمدن بحران های منطقه ای به دلیل حضور آمریکا در دیگر مناطق می باشد. بحث «نظام نوین جهانی» در نگاه بسیاری از کارشناسان به معنای بروز مشکلات امنیتی تازه دانسته و تفسیر گردید. بر همین اساس، «منطقه گرایی» و «محل گرایی» با مبارزه طلبی در برابر جهانی شدن تعارض های شدیدی با فرآیند «جهانی شدن» را در پی داشته است. (۲).

مرحله هفتم

مرحله هفتم

رویارویی که میان مدرنیزاسیون و دموکراتیزاسیون در مرحله ششم شکل گرفته بود، بی شک زمینه ساز پیدایش مرحله هفتم فرآیند جهانی شدن گردید. در این دوره، جهانی تازه و در حال شکل گیری است که به ابعاد

چهارگانه (سه بُعد فضایی و یک بُعد زمانی) محدود نمی شود؛ بلکه بسیار پیچیده تر از آن است که بتوان «واقعیت» آن را فهمید. این مرحله، در پی فرآیندی است که بتواند نسبتی متعادل میان دو پدیده «تمرکز سرمایه» و «مشارکت سیاسی» پدید آورد. و بر این اساس، مقتضای «امنیت» وجود یک برنامه ریزی مرکزی و سازوار برای رسیدن به انباشت سرمایه در دوره های اولیه توسعه است؛ در حالی که با ماهیت توسعه هیچ تضادی نداشته باشد. (۱)

به نظر می رسد، مرحله آخر مدرنیزاسیون که با عنوان جهانی شدن همراه است، معنایی دارد که به ناچار نوعی از ناامنی را در پی دارد. جهانی شدن یعنی «جهانی کردن یک محله» یا «محلی کردن جهانی» که در هر صورت، با تنش زایی همراه خواهد بود و به بروز رفتارها و اصول متعارفی می انجامد. به عبارت دیگر، «دهکده جهانی» مارشال مک لوهان، به خودی خود «صلح آفرین» و «امنیت زا» نیست، بلکه «ناامنی» را نیز در پی دارد و در این جهان کوچک شده، باید بیش تر در زمینه جنبه های این فرایند جهانی اندیشیده شود.

فصل پنجم: ابعاد جهانی شدن

اشاره

فصل پنجم: ابعاد جهانی شدن

زیر فصل ها

۱. جهانی شدن سیاست

۲. جهانی شدن فرهنگ (۱)

۳. جهانی شدن اقتصاد

۱. جهانی شدن سیاست

۱. جهانی شدن سیاست

جهانی شدن سیاست به اندازه جهانی شدن اقتصاد روشن نیست. هرچند کم تر کسی است که به وابستگی متقابل کشورها در عرصه سیاسی توجه نداشته باشد، ولی با توجه به این که پیوسته دولت _ ملت بازیگران اصلی سیاست جهانی به شمار می آیند، فهم جهانی شدن سیاست با ابهام و پرسش هایی روبه رو است. مقصود از جهانی شدن سیاست کم رنگ شدن مرزهای ملی و فرو ریختن باورهای سنتی و کلاسیک از مفاهیم سیاسی مانند حاکمیت، منافع ملی و... است. جهانی شدن سیاست، اهمیت دولت های ملی را بی اعتبار نمی داند، ولی آینده را به سوی فربه شدن این حاکمیت ها تفسیر نمی کند.

دیوید هلد از نظریه پردازانی است که درباره جهانی شدن سیاست اندیشیده است. هلد برای فهم این فرایند از سطح روابط سیاسی و میان جامعه ای شروع می کند و سپس بحث ها را گام به گام تا تضعیف دولت _ ملت و سرانجام برپایی حکومت جهانی به جای دولت ملی به پیش می برد. این مراحل را دیوید هلد این چنین توضیح می دهد: (۲)

۱. افزایش روابط اقتصادی و فرهنگی به کاهش قدرت و کارایی حکومت‌ها در سطح دولت _ ملت می‌انجامد. حکومت‌ها دیگر بر نفوذ و ورود کالاهای اقتصادی از ورای مرزهای ملی کنترل ندارند.

۲. ظهور شرکت‌های فرا ملی و سازمان‌های غیر حکومتی (NGO) بیش از پیش قدرت دولت‌ها را کاهش می‌دهد و اختیارات حکومت را محدود می‌سازد.

۳. اغلب حوزه‌های سنتی مسئولیت دولت و کار ویژه حکومت‌های ملی، می‌بایست در ارتباط با معیارها و هنجارهای بین‌المللی هماهنگ‌تر تعریف شود. دولت‌های ملی نمی‌توانند امنیت ملی، منافع ملی و تهدیدهای ملی را آن‌گونه که می‌خواهند، بدون در نظر داشتن خواست و منافع دیگر بازیگران بین‌المللی تعریف کنند.

۴. نکته سوم، ما را یک گام در محدودسازی اختیارات و حاکمیت ملی به پیش می‌برد. دولت‌ها ناگزیرند حاکمیت خود را در قالب واحدهای سیاسی بزرگ‌تر، مانند جامعه اروپا، آسه آن، آپک و... تعریف کنند.

و سرانجام در درون سازمان‌های جهانی و منطقه‌ای حاکمیت ملی کشورها تضعیف می‌شود و کنترل حکومت‌ها در رخدادهای سیاسی ملی و منطقه‌ای کاهش می‌یابد.

جهانی شدن سیاست، به مفهوم کم‌رنگ شدن مرزهای جغرافیایی به سیاست چهره‌واگیر و فرا ملی بخشیده و مفاهیم سیاسی را تحت تأثیر می‌گذارد. مفاهیم سیاسی، مانند قدرت، حاکمیت، منافع ملی، فرصت‌ها و

تهدیدها و امنیت ملی در چارچوب جهانی شدن دچار دگرگونی جدی می گردد. به گفته کنت بوت در فضای جدید حاکمیت از هم پاشیده، دولت ها کم تر می توانند کار ویژه سستی خود را انجام دهند. بازیگران جهانی به صورت چشم گیر تأثیر فزاینده ای بر کلیه تصمیم های حکومت ها می گذارند. الگوهای هویت پیچیده شده و مردم با وجود تأکید بر افتخارات ملی، خواهان مشارکت در ارزش های جهانی هستند.^(۱) بنابراین، در عصر جهانی شدن به گفته کینج اوما^(۲) شاهد جهان بدون مرز هستیم و دیگر مرزها اهمیت چندانی ندارد و همگان به عنوان مصرف کننده شناخته می شوند. امروزه مردم در هر کجای دنیا می توانند اطلاعات مورد نیازشان را به صورت مستقیم از فراسوی عالم به دست آورند و دریابند که چه چیزی در زمره ترجیح ها و منافع ملی دیگر ملت ها قرار دارد.^(۳)

مفهوم قدرت در جهانی شدن سیاست، از شکل سخت افزاری به نرم افزاری دگرگونی می یابد. در جهانی شدن سیاست، قدرت نظامی محور، به قدرت اطلاعات محور تغییر شکل می دهد. از این رو، بیش ترین قدرت در دست کسانی خواهد بود که سخت افزار تکنولوژی اطلاعات و نرم افزار ارتباطات را در اختیار دارند. در چارچوب جهانی شدن سیاست، حاکمیت ملی تضعیف می گردد؛ به گونه ای که دولت ها

۱- Ric Fawn and gewremy Martin (ed) Internationalsociety after coldwar (u.s.a ۱۹۹۶) p. -۱

.۱۰۶

۲- Kenich ohma.۳۲

۳- Ibid.۴۳

کم تر قادرند کارهای ویژه سنتی خود را انجام دهند. بازیگران جهانی به صورت چشم گیر تأثیر فزاینده ای بر کلیه تصمیم های حکومت می گذارند. در فضای جدید جهانی شدن، مفاهیم سیاسی مانند: منافع، امنیت، تهدید، قدرت و حاکمیت با ابهام های جدی روبه رو است. امنیت چیست؟ تهدیدهای امنیتی کدام اند؟ منافع ملی چگونه تعریف می شود؟ هیچ کدام پاسخ روشن و دقیق ندارد. برخلاف گذشته، امروز، تهدید شناخته شده نیست. وقتی چنین است، درمی یابیم که مفاهیم سیاسی تا چه اندازه ای مبهم و گنگ است. (۱) دقیقاً همین ابهام آلود بودن مفاهیم سیاسی است که قدرت واقعی را در دست کسانی قرار می دهد که از توان مندی و ظرفیت بالایی برای آفرینش معانی و تصویرسازی از پدیده ها برخوردار باشند.

فضای جدید، در مشروعیت سیاسی رژیم و منابع مشروعیت یابی نیز تأثیر می گذارد. اکنون برخلاف گذشته، مشروعیت سیاسی در پناه شبکه های ارتباطی و رسانه ها شکل می گیرد و به گفته آلتوسر رسانه ها از راه ایجاد معانی مشترک و ترویج ایدئولوژی های مشخص به ساختار قدرت مشروعیت می بخشند. کنترل، محدودسازی و هدایت قدرت در عصر جهانی شدن، به وسیله اطلاعات و دانش صورت می گیرد. (۲)

فن سیاسی دانش سیاسی

کنترل و اختیارات سیاسی

۱- احمد اکبری. ص، اسلام و پست مدرنیسم، ترجمه: فرهاد فرهمندفر، تهران، گفتمان ۱۳۸۰، ص ۴۰.

۲- جری هنسون، تکنولوژی جدید ارتباطی، ترجمه: داوود حیدری، تهران، دفتر مطالعات سیاسی، ۱۳۷۳، ص ۲۶.

۲. جهانی شدن فرهنگ

۲. جهانی شدن فرهنگ (۱)

مراد از جهانی شدن فرهنگی چیست؟ گفته می شود جهانی شدن فرهنگی بدین معناست که امروزه در اثر رشد چشم گیر رسانه های گروهی و تکنولوژی اطلاعات، به هم پیوستگی فزاینده ای از نظر فرهنگی در سراسر جهان به وجود آمده است. به گفته دیگر، جهانی شدن فرهنگی به امکان تعامل و درک بیش تر فرهنگ ها از هم دیگر و فراهم شدن زمینه های جذب بیش تر اشاره دارد. در اثر جریان آرام و گسترده اطلاعات، جوامع نسبت به هویت فرهنگ هنجارهای هم دیگر بیش از دیگر زمان ها دسترسی دارند. در این برداشت، جهانی شدن فرهنگ تنها به عنوان پدید آمدن شرایط و فضای مناسب برای فهم الگوها و هنجارهای فرهنگی جوامع نسبت به هم دیگر، نگریسته می شود. برخلاف برخی برداشت ها، جهانی شدن فرهنگ به مفهوم گرایش روز افزون به سوی یک فرهنگ یکپارچه نیست. (۲)

ولی این تنها یک نگاه به جهانی شدن فرهنگ در عرصه جهانی است. در مقابل، رویکردهای دیگری وجود دارد که گاه در مغایرت کامل با این نگرش قرار دارد. در مجموع می توان تفسیر یا قرائت از جهانی شدن فرهنگ را در سه رویکرد ردیابی کرد:

۱- Globalization of culture

۲- جامعه سیاسی معاصر، ص ۷۷.

۱. جهانی شدن فرهنگ، یعنی بهره گیری از شبکه های اطلاعاتی و فرهنگی برای بین المللی کردن فرهنگ های ملی، قومی و مذهبی. در این برداشت که نزدیک به تعریف پیشین است، شبکه های اطلاعاتی ابزاری است که فرهنگ های محلی و ملی را بین المللی کرده و آن را در اختیار جوامع جهانی قرار می دهد. در این حالت، جهانی شدن فرهنگ به سوی جهان چند فرهنگی حرکت می کند. شرایط جدید این فرصت را برای فرهنگ های ملی، مذهبی و قومی پدید آورد که بر شمار مخاطبان خود بیافزایند و علاقه مندان جدیدی را در ورای مرزهای ملی ایجاد کنند.

۲. گسترش جهانی فرهنگ های چیره از راه بازارهای جهانی. در این تفسیر، جهانی شدن هم معنا با امپریالیسم فرهنگی، هژمونی جهانی و یا آمریکایی شدن جهان مطرح می شود. جهانی شدن فرهنگی به مفهوم حرکت به سوی الگوی فرهنگی یگانه و یکپارچه جهان می باشد.

۳. بین المللی شدن و هم گونگی فرهنگی برابر ارزش ها و زبان های ملت های توسعه یافته. در این برداشت، هرچند جهانی شدن فرهنگ الزاما به مفهوم گسترش فرهنگ غالب نیست، ولی به صورت طبیعی روند ایجاد شده به برتری و چیرگی فرهنگ ملت های توسعه یافته و عقب نشینی یا تضعیف دیگر فرهنگ ها می انجامد. (۱)

۱- برای مطالعه بیش تر در مورد این سه برداشت نک: ۱۱, Martin Irvine, Globalization and cyberculture, INET, ۱۰.۱۷.۹۹

در مجموع، تعریف های جهانی شدن فرهنگ نیز همانند دیگر جنبه های جهانی شدن (جهانی شدن اقتصاد و سیاست) بر آیندی از دو نوع نگاه خوش بینانه و بدبینانه نسبت به این مقوله است. در نگاه خوش بینانه، جهانی شدن فرهنگ به معنای بین المللی شدن فرهنگ های ملی، مذهبی و قومی و یا به تعبیری جهانی شدن فرهنگ های ملی و محلی است. در این برداشت، جهانی شدن با کثرت گرایی فرهنگی معادل است که خود زمینه ساز جهان گستری برای اقلیت ها و شنیده شدن صدای آنان است. بنابراین، پدیده چند فرهنگی معنوی تناقض نماست؛ زیرا هم بیانگر تنوع است و هم وحدت. تنوع لازمه جهانی شدن است؛ چون تجلی دل بستگی های ملی و هویت های خاص را مجاز می شمارد. در عین حال، مستلزم وحدت است؛ زیرا ترویج کننده مفهوم دهکده جهانی است. انسان از سویی بدون بهره مندی از نوعی وحدت نمی تواند بقا داشته باشد و از سوی دیگر، بدون وجود تنوع و نبود فکر تازه، همسانی غلبه خواهد یافت. (۱)

تحلیل بدبینانه نسبت به جهانی شدن فرهنگ، به هژمونی و چیرگی فرهنگ جوامع توسعه یافته به صورت عام و توسعه فرهنگ غربی و آمریکایی به صورت خاص، اشاره دارد. در این برداشت، به تعبیر برخی

نویسندگان، محلی سازی جهان(۱) و تعمیم الگوهای فرهنگی ملی و محلی در سطح جوامع مطرح می شود.

۳. جهانی شدن اقتصاد

۳. جهانی شدن اقتصاد

جهانی شدن اقتصاد، که به نظر غالب اندیشمندان مسایل جهانی، وجه غالب جهانی شدن را تشکیل می دهد، با عالم گیر شدن نظام سرمایه داری و الگوی اقتصادی لیبرال تعریف می شود. خاستگاه اولیه جهانی شدن اقتصاد تجارت است. تجارت فرایندی است که تولید کنندگان و مصرف کنندگان را از سرزمین های دور به هم وصل می کند و نوعی احساس مشترک و وابستگی متقابل میان آنان ایجاد می کند. روی هم رفته در جهان صنعتی شده، تجارت جهانی به مفهوم داد و ستد کالا و خدمات در میان ملت _ دولت ها، به سرعت گسترش یافته است. میان سال های ۱۸۰۰ تا ۱۹۱۳ م، تجارت جهانی از ۳/۰ به ۳۳/۰ رشد داشت. رشد گسترده تجارت جهانی در ۱۹۴۷ م. به فرایند موافقت نامه عمومی تعرفه و تجارت یا گات (GATT) انجامید که نخست میان ۲۳ کشور برای زدودن موانع تجاری و کاهش تعرفه های گمرکی بسته شد و از آن پس هر سال کشورهای جدیدی به عضویت آن درآمدند.(۲) امروزه به عنوان مهم ترین و گسترده ترین سازمان جهانی، از سازمان تجارت جهانی (WTO) می توان یاد کرد.

۱- ۵۱. Global localization.

۲- جهانی شدن، ص ۹۹ به بعد.

جهانی شدن اقتصاد معلول انعطاف پذیری کشورها در برابر مبادلات خارجی است و آسان شدن جریان حمل و نقل و آسانی دستیابی به جریان انتقال کالا، سرمایه و خدمات از مهم ترین متغیرهای داخلی مؤثر بر جهانی شدن به شمار می آید. عوامل خارجی مؤثر بر این فرایند به تغییرهای بنیادی در ساختار نظام اقتصادی جهان، ورود بازیگران جدید در عرصه اقتصادی و فروپاشی تدریجی هژمونی اقتصادی آمریکا، اشاره دارد. (۱)

به هر حال، جهانی شدن اقتصادی به مفهوم ناکامی الگوهای غیر لیبرال در توسعه اقتصادی و در نهایت بی رقیب ماندن الگوی اقتصاد لیبرال در عرصه اقتصاد جهانی است. به گفته یکی از نویسندگان در زمینه توسعه، رکود اقتصادی دهه ۸۰ م. بیش از پیش ناکامی استراتژی های پیشین توسعه اقتصادی را آشکار کرد و پیروزی نگرش لیبرال را به عنوان الگوی غالب اقتصادی مورد تأیید قرار داد. امروزه بیش از هر زمان دیگر، آزادسازی اقتصادی، تجارت آزاد، و اصلاح ساختار اقتصادی، به عنوان یک ضرورت برای پیمودن مسیر توسعه از سوی کشورها مورد توجه و تأکید قرار گرفته است. این امر به مفهوم حاکمیت الگوی لیبرال بر اقتصاد جهانی، هم گرایی اقتصاد ملی با نظام اقتصادی

۱- برای مثال پیش از جنگ جهانی دوم آمریکا به تنهایی ۳۱ تولید جهانی را به خود اختصاص می داد. این مقدار در دهه ۵۰ به ۵۱ کاهش می یابد. ظهور قدرت های جدید اقتصادی در اروپا و آسیای جنوب شرق هژمونی اقتصادی آمریکا را به چالش می کشد.

جهان و عضویت فزاینده کشورها در سازمان های اقتصادی جهانی است که هر کدام نمودی از جهانی شدن اقتصاد به شمار می آید. (۱)

باری آکسفورد در مورد فرایند جهانی شدن اقتصاد می گوید: «نکته اصلی این است که جهان در معرض فرایند وابستگی و پیوستگی متقابل فزاینده ای است؛ به گونه ای که سخن گفتن از اقتصادهای ملی جداگانه با شایستگی قضایی محلی جداگانه بر اساس اصولی چون حاکمیت دولت _ ملت سرزمینی، بیش از پیش نامناسب می شود.» (۲)

آن کراگیر، این جنبه جهانی شدن را این چنین توضیح می دهد: هم گرایی عمیق برآمده از جهانی شدن اقتصاد چالش هایی را برای سیاست و اقتصاد ملی ایجاد کرده است که یکی از جنبه های آن این است که حکومت ها را در کنترل رخدادهای اقتصاد داخلی ناتوان می سازد. حاکمیت ملی که وجود دولت _ ملت را فرض می گیرد و انتخاب و مدیریت اقتصادی بدون دخالت دیگران را مورد توجه قرار می دهد، در روند جهانی شدن تحت تأثیر معیارها و ترجیح های فراگیر رنگ می بازد. (۳)

بی تردید جهانی شدن اقتصاد و بین المللی شدن تجارت و سرمایه گذاری خارجی، تأثیرهای جدی بر اقتصاد ملی کشورها داشته و

۱- برای توضیح بیش تر در مورد اهمیت اصلاح ساختار اقتصادی و آزادسازی اقتصاد نک: jean marc fantaine (ed), foreign trade reforms and development strategy, (routledge ۱۹۹۲).

۲- اسماعیل مردانی گیوی، اطلاعات سیاسی _ اقتصادی، شماره ۱۴۷ _ ۱۴۸، ص ۱۸۲.

۳- Anne o.krueger, opeut. ۵۱.

اقتصادهای ملی را زیر فشارهای فزاینده ای قرار داده است، ولی با این وجود، فرصت ها و زمینه های مناسبی را برای توسعه اقتصادی کشورها به همراه آورده است. شکل گیری بازارهای گسترده کالا، افزایش شمار کالاهای مبادله پذیر، افزایش جهان ورودی سرمایه خصوصی و دسترسی مناسب به تکنولوژی، از فرصت ها و پی آمدهای جهانی شدن اقتصاد بر نظام اقتصاد ملی به شمار می آید، ولی از سوی دیگر، ادغام در بازارهای جهان، افزایش رقابت نابرابر اقتصاد ملی با اقتصاد جهانی از مهم ترین چالش های این فرایند شمرده می شود. (۱)

در پاسخ به کاهش تهدیدها و چالش های یاد شده، هم زمان با رشد فزاینده هم گرایی اقتصاد ملی با نظام اقتصاد جهانی، برخی واکنش های صنفی در قبال آن نیز مطرح گردیده است و اصطلاح «منطقه گرایی اقتصادی» را به عنوان بهترین گزینه برای اقتصاد ملی در قبال جهانی شدن مطرح می کنند. بنابراین، در پاسخ به جهانی شدن اقتصاد پاسخ ها و واکنش های گوناگونی مانند هم راهی و هم سویی با هم گرایی جهانی تا ایستادگی در برابر آن و تأکید بر منطقه گرایی به جای همگرایی مطرح شده است. در این میان، بیش تر کارشناسان بحث های توسعه برای کشورهای جهان سوم، از همگرایی منطقه گرایی به جای همگرایی جهانی دفاع می کنند. رابرت لورنس و داینا طرسی در این باره می گویند: این

Mamud R. Agosion and Diama Tussie (ed), Trade and growth, Martu Press (New York ۱۹۹۳) chapter own

کشورها از راه منطقه گرایی از یک سو می توانند به توسعه تجارت و مبادلات بین المللی شان دست یابند و از سوی دیگر، از پی آمدهای منفی و نامطلوب رقابت در بازارهای جهانی در امان بمانند. (۱)

فصل ششم: آثار و پیآمدهای جهانی شدن

اشاره

فصل ششم: آثار و پیآمدهای جهانی شدن

جهانی شدن از دیدگاه های گوناگونی، در سیاست بین المللی و حکومت های ملی تأثیر می گذارد. بیش تر داوری ها درباره این پدیده با توجه به لوازم، آثار و بازتاب آن بر حمایت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جوامع انجام می پذیرد. جهانی شدن به عنوان یک مقوله فرا ملی و فراگیر (Global) سیاست، اقتصاد و فرهنگ ملی را تحت تأثیر قرار می دهد. در این باره برخی از پژوهشگران بر آثار و پیآمدهای منفی این مقوله تأکید دارند؛ در حالی که برخی بیش تر بر آثار و پیآمدهای مثبت آن تأکید می ورزند. طبقه بندی دیدگاه های گوناگون را در این زمینه، می توان در چند دسته کلی مطرح کرد.

پیآمدها و رویکردها

پیآمدها و رویکردها

سه رویکرد در این زمینه مطرح می باشد:

۱. رویکرد مثبت: این رویکرد اغلب بر فرصت ها و زمینه های برآمده از جهانی شدن تأکید می ورزد. در این برداشت، اندیشمندانی چون فردیناند تونس، کارل دوویچ، کلیفورد گریتر و مک کورمک این باور را مطرح می کنند که جهانی شدن از طریق توسعه ارتباطات، به شکل گیری پروسه دولت _ ملت سازی، استقرار هم گرایی بین المللی، ایجاد فرهنگ های جهانی و فراگیر در نتیجه کاهش تنش ها و درگیری های قومی کمک می کند. در این چارچوب، هم گرایی بین المللی به عنوان وضعیت ناظر به

توسعه همکاری و کاهش تنش های بین المللی مورد توجه قرار می گیرد و جهانی شدن به توسعه و گسترش هم گرایی می انجامد.

۲. رویکرد منفی: برخی از نویسندگان با تأکید بر این نکته که جهانی شدن از راه گسترش ارتباطات به افزایش خودآگاهی قومی و فرهنگی می انجامد، تلاش یکجانبه دولت ها برای یکسان سازی قومی، هژمونی فرهنگی و استحاله هویت های ملی را از آثار و پی آمدهای منفی آن عنوان می کنند. واکر کونر، حمید مولانا، الیزابت دوینتون، رابرت بارک، هربرت بلومر و مایکل براون از جمله اندیشمندانی هستند که در این چارچوب می اندیشند. در این رویکرد، جهانی شدن از راه تشدید خودآگاهی قومی و فرهنگی، به تشدید هویت های فرهنگی و قومی و سرانجام تنش میان اقوام، فرهنگ ها و هویت ها می انجامد. در حالی که رویکرد نخست بیش تر ماهیت خوش بینانه دارد و هم زیستی و تبادل فرهنگ ها و تمدن ها را به عنوان یک پدیده مثبت از آثار جهانی شدن می داند، در رویکرد دیگر نتایج و پی آمدهای جهانی شدن با نگرش بدبینانه تحلیل و توضیح داده می شود. در نگاه بدبینانه، جهانی شدن وضعیت پیچیده ای است که در درازمدت به ضد خود تبدیل می شود و پدیده های محلی و قومی را تقویت می کند و سرانجام واگرایی، تعارض و برخورد قومی و فرهنگی را به ارمغان می آورد.

۳. رویکرد میانی: ما دیدگاه نویسندگانی را در طیف میانی قرار داده ایم که به گونه ای بر دو جنبه ای بودن جهانی شدن توجه کرده اند. در این رویکرد، میان مبادی و نتایج تفکیک صورت می گیرد. از نظر مبادی،

در کنار گسترش روابط فرهنگی و ارتباطات در جوامع، شکاف‌ها و خلأهای فرهنگی و هویتی نیز مورد توجه قرار می‌گیرد. از این دیدگاه، جهانی شدن ضمن آن که زمینه‌های تفاهم، هم‌سویی و هم‌گرایی فرهنگی‌ها را فراهم می‌سازد، با شدت بخشیدن آگاهی‌های محلی و قومی، تنش‌های قومی و محلی را دامن می‌زند و در مواردی به بحران هویت در جوامع می‌انجامد.

از نظر نتایج نیز در این رویکرد، تنها بر بروز بحران‌های قومی به عنوان پدیده برآمده از گسترش فرهنگ و ارتباطات تأکید نمی‌شود، بلکه هم‌چنین پیدایش مفاهیم و ایجاد جوامع جدید، مانند جوامع قومی مجازی و اجتماعی، تصویری از زاویه گسترش فرهنگ و ارتباطات مورد توجه قرار می‌گیرد. نویسندگانی مانند ارنست گلنر، روی بارمن، دیوید الکنیس، بندیکت اندرسون، آدام میچنیک و داریوش شایگان در این دسته جای می‌گیرند.^(۱)

پی‌آمدهای جهانی شدن

اشاره

پی‌آمدهای جهانی شدن

در زمینه توضیح آثار جهانی شدن نیز تفاوت‌های نظری و تحلیلی موجود در مورد ماهیت و ویژگی‌های آن بازتاب می‌یابد. هر یک از پژوهشگران در چارچوب رویکرد خاص، آثار، پی‌آمدها و لوازم آن را تبیین می‌کنند. مهم‌ترین دیدگاه‌ها در این زمینه را در سه محور کلی می‌توان عرضه کرد:

۱- مجتبی مقصودی، «فرهنگ، ارتباطات و تحولات قومی»، فصل‌نامه مطالعات راهبردی، شماره ۶، زمستان ۷۹.

۱. نگرش رئالیستی و قدرت محور

۱. نگرش رئالیستی و قدرت محور

در این دیدگاه که به مکتب قدرت محور نیز شهرت دارد، جهانی شدن روند گسترش روزافزون ارتباطات است که تحت سیطره دولت ها قرار دارد. بر اساس این نگرش، سیستم دولت های سرزمینی هم چنان حاکمیت خود را حفظ می کند و منطق روابط بین الملل بر محوریت «قدرت» استوار است؛ به گونه ای که شرایط دمکراتیک در صحنه بین المللی استنادهای قانع کننده ای ندارد. بدین ترتیب، جهانی شدن نمی تواند دگرگونی جدیدی در راستای همسان سازی و ایجاد هم گرایی ایجاد کند. (۱)

۲. نگرشی مارکسیستی

۲. نگرشی مارکسیستی

در این رویکرد، جهانی شدن بیش تر بر اساس ماهیت اقتصادی تعریف می شود. مکتب وابستگی، نظام جهانی و مکتب فرانکفورت با الهام از سنت مارکسیستی، پدیده جهانی شدن را به مفهوم جهانی شدن و گسترش نظام سرمایه داری در عرصه جهانی و سیطره آن بر اقتصاد جهانی می داند و این وضعیت هم چنان در چارچوب حاکمیت دولت _ ملت ها دوام می یابد. والراشتاین _ بنیان گذار مکتب نظام جهانی _ در این زمینه می گوید:

همان گونه که دیالکتیک آفرینش هم زمان، جهان همگن و فرهنگ های ملی متمایز در این جهان وجود دارد، دیالکتیک آفرینش همزمان، فرهنگ های ملی همگن و گروه های قومی

Metgrow Anthony (ed) the transformation of Democracy: Globalization and terr, - ۱
torial Democracy (combrige: polity press, ۱۹۹۲, p.۱۶

متمایز یا اقلیت نیز در چارچوب این دولت _ ملت ها وجود دارد. (۱)

بنابراین برداشت، جهانی شدن الزاما یک گفتمان بی جای گزین و منحصر به فرد نیست، بلکه دو فرایند جهانی شدن و از هم گسیختن، همزمان در جریان هستند و به گفته ایان کلارک، در دهه ۱۹۹۰ م. جهانی شدن اقتصاد و گسیخت سیاسی در نمود شکل گیری ناسیونالیسم قومی، بیانگر این دو وجهی بودن نظام معاصر جهانی است. به گفته کلارک، رابطه دیالکتیکی این دو فرایند، دگرگونی های جهانی را رقم می زند.

۳. نگرشی لیبرالیستی

۳. نگرشی لیبرالیستی

در این سنت فکری، فراگیر شدن و گسترش آموزه های لیبرالیسم و پذیرش آن از سوی دیگر جوامع، در مفهوم «جهانی شدن» منظور می گردد. این امر از سوی برخی نظریه پردازان این مکتب با عقلانیت، دموکراتیک بودن و فراهم آوردن نیازمندی های بشر از سوی اندیشه لیبرالیسم توجیه می گردد. اینان معتقدند:

امروزه اتفاق نظر درباره مشروعیت دموکراسی لیبرال پدید آمده و ممکن است دموکراسی لیبرال نقطه پایان تکامل ایدئولوژیک بشریت و آخرین شکل حکومت بشری باشد. (۲)

۱- ایمانوئل، والراشتاین، سیاست و فرهنگ در نظام متحول جهانی، ترجمه: پیروز ایزری، تهران، نشر نی، ۱۳۷۷.

۲- فرانسیس فوکویاما، «فرجام تاریخ و آخرین انسان»، ترجمه: علی رضا طیب، فصل نامه سیاست خارجی، ش ۳ و ۲، ۱۳۷۲.

در این برداشت، انسان نیازمند آرزو و عقل و آرزو است که هر سه در دموکراسی لیبرال برآورده می شود. جهانی تشکیل یافته از دموکراسی لیبرال گرایش کم تری به جنگ دارد. هر چند جهانی شدن در آغاز با سیطره لیبرالیسم اقتصادی همراه است، ولی گسترش لیبرالیسم اقتصادی در حوزه سیاست نیز، لیبرالیسم را مطرح می کند و دموکراسی سیاسی را در پی خواهد داشت. (۱)

بنابراین، چنان که گفته شد، در حالی که بر اساس دو دیدگاه نخست، جهانی شدن به عنوان یک پروسه هدایت شده، جایگزین مفاهیم کلاسیک و تاریخی امپریالیسم و استعمار نو می گردد و پی آمدهای آن نیز از این دیدگاه مورد توجه قرار می گیرد، در رهیافت دیگر، این جریان فرایند طبیعی تاریخ دانسته می شود و به طبع با آثار و پی آمدهای مثبت همراه خواهد بود.

فرایند جهانی شدن، خواه به عنوان تاریخی یا به عنوان یک پروسه هدایت شده، با پی آمدهای جهانی و منطقه ای همراه است که هر نوع تصمیم سازی در رویارویی با این پدیده، ضرورت درک واقعی این پی آمدها را به همراه دارد. درک ماهیت این پدیده تا اندازه ای زیاد ما را در شناسایی پی آمدهای آن آگاه خواهد ساخت. به هر حال، چه جهانی شدن را یک جریان هدایت شده از سوی غرب و هم معنا با غربی سازی (۲)

۱- فرانسویس فوکویاما، «فرجام تاریخ و آخرین انسان»، ترجمه: علی رضا طیب، فصل نامه سیاست خارجی، ش ۳ و ۲، ۱۳۷۲.

۲- westernization. ۳۱

بدانیم یا در شکل خاص تر جهانی شدن را برابر با فراگیر شدن فرهنگ آمریکایی و هم معنا با آمریکایی شدن بدانیم، یا در چارچوب نگرش رفتارگرایی آن را زاینده ضرورت ها و دگرگونی های اقتصادی، سیاسی، تکنولوژیکی و فرهنگی جهان تحلیل کنیم، در هر صورت، دو نکته اساسی را که از اصلی جهانی شدن را تشکیل می دهد، نمی توان از نظر دور داشت: (۱)

۱. نقش دولت ها دگرگونی اساسی یافته و اقتصاد به جای سیاست، نقطه نظر تمرکز رقابت های سیاسی دولت های جهان را تشکیل می دهد؛

۲. وابستگی فزاینده کشورها، مدیریت سیاسی امور داخلی و بین المللی را بدون توسل به همکاری بین المللی دشوار کرده است.

به لحاظ اقتصادی، مهم ترین پی آمد جریان جهانی شدن، تحمیل و گسترش اصول اقتصاد لیبرال است که به نظر برخی از پژوهشگران به دلیل ماهیت رادیکالی که در ایجاد دگرگونی های اجتماعی و شیوه های زندگی دارد، مقاومت های جدی را نیز ایجاد می کند. آلون تافلر این جنبه از جهانی شدن را چنین تعریف می کند:

پدیدار شدن اقتصاد نوین که هرگز نظیرش دیده نشده است، برای بسیاری تهدید کننده است؛ زیرا خواهان تغییرات سریع در کار و شیوه های زندگی و عادات است و جمعیت های عظیمی را به

عکس العمل های سرسختانه وامی دارد. (۱)

رونالد رابرتسون، از دیگر پژوهشگرانی است که احتمال مقاومت یا مخالفت در برابر موج جهانی شدن را مورد توجه قرار می دهد. او می گوید: این جریان هر چند به صورت رسمی پس از دهه ۱۹۸۰ م. وارد مراکز پژوهشی و دانشگاهی گردید، ولی به لحاظ محتوایی، یعنی فرایند کوچک تر شدن جهان و فشرده تر شدن آن از مدت ها پیش آغاز شده بود. (۲)

مهم ترین پی آمدهای مثبت و منفی جهانی شدن برای کشورهای جهان سوم از جنبه داخلی را در محورهای زیر می توان جمع بندی کرد:

الف) آثار منفی جهانی شدن

اشاره

الف) آثار منفی جهانی شدن

زیر فصل ها

۱. جهانی شدن اصول اقتصاد لیبرال یا کم رنگ شدن اصول اقتصاد ملی

۲. تحمیل دموکراسی هدایت شده غربی (۳)

۳. فرسایش اقتدار کشورها

۴. به چالش کشیدن مفاهیم ملی

۱. جهانی شدن اصول اقتصاد لیبرال یا کم رنگ شدن اصول اقتصاد ملی

۱. جهانی شدن اصول اقتصاد لیبرال یا کم رنگ شدن اصول اقتصاد ملی

جهانی شدن با ترویج و گسترش اقتصاد لیبرال، بازار آزاد و تجارت بین المللی، الگوی تولید و مصرف را در کشورهای ملی با چالش جدی مواجه می سازد. این امر سبب می شود تا سرانجام اقتصاد ملی کشورهای در حال توسعه در یک وضعیت خنجر و اجتناب ناپذیر قرار گیرد. این وضعیت، در واقع الگوی نظام اقتصادی وابستگی یا تقسیم کار بین المللی را فرا می آورد که سرانجام کشورهای جنوب و در حال توسعه را در

.Ronald Robertson, op. cit, p. ۱۷-۱۸.۶۱ -۲

-۳

یک نقطه برگشت ناپذیر قرار می دهد. افزون بر این، الگوی مصرف و تولید سرمایه داری لیبرال در بیش تر موارد بستر و ویژگی های فرهنگی و ارزشی متناسب با خود را نیز بر دیگر جوامع تحمیل می کند. البته آن چه تحت عنوان تحمیل اقتصاد لیبرال بر عرصه نظام اقتصادی جهان مطرح می گردد، از سوی بیش تر اندیشمندان لیبرال و دیدگاه های راست اقتصادی در چارچوب برنده شدن درونی الگوی لیبرال از یک سو و ناکامی الگوهای رقیب از سوی دیگر می باشد. خانم آن کراگیر این نکته را چنین توضیح می دهد:

«در دهه ۸۰ بیش تر تصمیم گیران اقتصادی کشورهای در حال توسعه، با پذیرفتن ناکامی استراتژی اقتصادی بر اساس حمایت گرایی و کنترل دولتی، ضرورت حرکت به سوی آزادسازی اقتصادی و وارد شدن در داد و ستدهای بین المللی و تجارت جهانی را در پیش گرفتند. برای بهره مندی از منابع سرمایه بین المللی و دستیابی به رشد اقتصادی، این کشورها ناگزیر بودند تا اقتصادهای ملی را با اقتصاد جهانی همگون ساخته و استانداردهای تجارت جهانی را مورد توجه قرار دهند. این امر به معنای پیوستن این کشورها در نظام اقتصاد جهانی مبتنی بر بازار آزاد و الگوی لیبرال بود.»^(۱)

یکی دیگر از نظریه پردازان مسایل اقتصادی، برتری الگوی لیبرال را چنین توضیح می دهد: رکود اقتصادی جهانی در دهه ۸۰، ناکامی

۱- Anne o.kruger, Trade Policies and developing Natians (washington, ۱۹۹۵).

مدل های پیشین توسعه را بیش از پیش آشکار ساخت و بر این نکته تأکید کرد که دیگر اقتصاد مبتنی بر دخالت دولت کارایی لازم برای حرکت به سوی توسعه اقتصادی را ندارد. شرایط اقتصادی جدید مدل های غیر لیبرال را به تحلیل برد و سرانجام پیروزی نگرش لیبرال را در عرصه اقتصاد جهانی تأیید کرد. بنابراین، ناکامی الگوهای غیر لیبرال، از یک سو و پویایی درونی این الگو از سوی دیگر، اقتصاد جهانی را به پشتیبانی، گسترش و توسعه الگوی لیبرال هدایت کرد.^(۱)

بدین ترتیب، اقتصاد لیبرال غربی به عنوان الگوی موفق و برتر جهانی مطرح شد.

۲. تحمیل دموکراسی هدایت شده غربی ۱

۲. تحمیل دموکراسی هدایت شده غربی (۲)

چنان که فوکویاما و برخی از پژوهشگران در زمینه اندیشه لیبرالیسم یادآور می شوند، اقتصاد لیبرال با گسترش خود، نوعی لیبرالیسم سیاسی را نیز در پی دارد و این امر در کشورهای در حال توسعه با دموکراسی هدایت شده نمود می یابد. به صورت طبیعی، اندیشه لیبرالیسم سیاسی و دموکراسی غربی با پیش تر فرهنگ ها و نظام ارزشی دیگر ملت ها تعارض و ناسازگاری دارد. در این حال، نوعی رویارویی فرهنگی و ارزشی میان فرهنگ غربی و فرهنگ دینی را در جوامع اسلامی خواهیم دید. هرچند مخالفان جهانی شدن، توسعه دموکراسی لیبرال را زاییده تلاش های

Jean Marc Fontain (ed), Foreign trade reforms and development. ۲۱ - ۱
startegy, rotledge ۱۹۹۲

Anna Dickson, op. cit, p. ۱۵۶ - ۲

امپریالیسم غرب تحلیل می کنند، ولی در مقابل، برخی از محققان توسعه، الگوی مدیریتی دموکراسی لیبرال را با توجه به کارآمدی و پویایی آن تحلیل می کنند. برخی در این راستا تا آن جا پیش می روند که دموکراسی لیبرال را شکل نهایی تکامل ایدئولوژی های سیاسی می دانند. فوکویاما به مطلوبیت ذاتی تمدن غربی و نظام سرمایه داری جهانی معتقد است و ادعا می کند که با پیروزی فرهنگ غرب (الگوی لیبرال) بر دیگر فرهنگ ها، بشر به کامل ترین ساختار سیاسی و کارآمدترین نظام اجتماعی دست می یابد و بدین ترتیب، تاریخ به پایان خود نزدیک می شود. او می گوید:

«در طول چند سال گذشته، همگام با پیروزی لیبرال دموکراسی بر رقیب های ایدئولوژیک خود مانند سلطنت موروثی، فاشیسم و جدیدتر از همه کمونیسم در سراسر جهان، اتفاق نظر مهمی درباره مشروعیت لیبرال دموکراسی به عنوان تنها نظام حکومتی موفق به وجود آمده است، ولی افزون بر آن، لیبرال دموکراسی ممکن است، نقطه پایان تکامل ایدئولوژیک بشر و آخرین شکل حکومت بشری باشد و در این مقام پایان تاریخ را تشکیل می دهد».^(۱)

بنابراین، از نظر فوکویاما یکسان سازی جوامع از نظر سیاست، اقتصاد و فرهنگ از مهم ترین پی آمدهای جهانی شدن به شمار می آید. در این یکسان سازی، الگوی دموکراسی لیبرال نزد بیش تر جوامع پذیرفته می شود. تا جایی که بنابر برخی اظهار نظرها امروزه حدود ۷۰٪ از

۱- ساموئیل هانتنکتن، نظریه برخورد تمدن ها، ترجمه: مجتبی امیری، ص ۱۶.

کشورهای جهان (با تفاوت در سطح ها) دارای نظام های دموکراتیک و مبتنی بر دموکراسی لیبرال هستند. (۱) ماکس وبر پیش تر با پذیرش عقلانیت ساختاری سرمایه داری غربی، پذیرش این الگو را از سوی دیگر جوامع مورد تأکید قرار داد و گفت پذیرش الگوی سرمایه داری، پذیرش نهادها، کردارها، ساختارها، و تجویزهای غربی نیز خواهد بود. (۲)

۳. فرسایش اقتدار کشورها

۳. فرسایش اقتدار کشورها

فرایند جهانی شدن، مفهوم و ستفالیایی حاکمیت سیاسی ملی را دستخوش دگرگونی می سازد. اقتدار سیاسی ملت ها در درون مرزهای جغرافیایی با کم رنگ شدن مرزهای ملی از یک سو و تضعیف مبانی اقتدار سیاسی از سوی دیگر، رنگ می بازد؛ زیرا جهانی شدن فزاینده اقتصاد و سرمایه و نیز جهانی شدن آرا و اندیشه ها از راه شاهراه های اطلاعاتی و رسانه ای، خودمختاری دولت ها را با مشکلات و موانع جدی روبه رو می سازد و در حقیقت، به ناتوانی حکومت ها در اولویت بخشی به ارزش های دموکراتیک منجر می شود. به گفته یکی از پژوهشگران، اقتدار کشورها در سه حوزه کلی رو به کاستی می گذارد. دیگر جنبه های اقتدار، تقریباً تابع این سه حوزه کلی هستند:

۱. موضوع دفاع، یعنی حفظ امنیت در اجتماع در برابر خشونت؛

۱ - ۳۱. Roberto o.slater (ed), Global transformation and the third World, Adamantie .press, london ۱۹۹۳. p ۳۱

۲- حسن دهشیار، اطلاعات سیاسی _ اقتصادی، مهر و آبان ۱۳۷۹. «جهانی شدن تکامل فزاینده برون بری ارزش ها و نهادهای غربی».

۲. موضوع دارایی و امور مالی، یعنی حفظ و نگهداری از پول به عنوان ابزار مطمئن برای داد و ستد و محاسبه گری و منبع ارزش اقتصادی؛

۳. تأمین رفاه. (۱)

بدین ترتیب، با زیر سؤال رفتن مبنای اقتدار ملی و کم رنگ شدن اعتبار مرزهای جغرافیایی در الگوی ترانس ناسیونال (۲)، جهانی شدن، فرسایش اقتدار ملی کشورها را در پی خواهد داشت.

۴. به چالش کشیدن مفاهیم ملی

۴. به چالش کشیدن مفاهیم ملی

مفاهیمی چون امنیت ملی، وحدت ملی، منافع ملی و سرانجام توسعه ملی در عصر وابستگی فزاینده متقابل کشورها، با وجود آن که در چارچوب مرزهای ملی تعریف می شوند، تحت تأثیر جدی روابط بین الملل نیز قرار می گیرند. بنابراین، تفسیر این مفاهیم در عصر کنونی نمی تواند لوازم پی آمدهای بین المللی را از نظر دور دارد؛ زیرا روند جهانی شدن بر هویت ملی از جنبه های مختلف، پی آمدهایی را بر جای می گذارد. بنابراین، چالش هویتی یکی از آثار و نتایج برآمده از جهانی شدن دانسته می شود. آنتونی گیدنز بحران منفی هویت در عصر جهانی شدن را با فرو ریختن ارزش ها و نظام ارزش ملی پیوند می زند. به گفته او نسل امروزی، نخستین نسل اجتماع کیهانی است که در آن منافع و

۱- سوزان استرنج، «جهانی شدن و فرسایش اقتدار کشور و تحول اقتصادی»، ترجمه: احمد صادقی، فصل نامه سیاست خارجی، تابستان ۱۳۷۹.

۲- Transnational.

ارزش همه ملت‌ها مورد مناقشه قرار می‌گیرد. (۱) کلمن جیمز نیز در این زمینه معتقد است که در عصر جهانی شدن، انسان بدون ارزش‌های بومی شیفته ارزش‌های غیر بومی و جهانی می‌شود و به مفاهیمی اعتقاد می‌یابد و بر اساس آن معنا سازی می‌کند که در پیشینه او ریشه ندارد؛ یعنی هویت‌های ملی سست می‌شود. (۲)

در همین راستا، نبود معنویت را می‌توان از پی آمدها و نتایج جهانی شدن دانست. روح‌الله رضوانی _ استاد دانشگاه آمریکا _ این مسأله را چنین توضیح می‌دهد: امروز هیچ پارادایم یکسانی به اندازه جهانی شدن بر اساس تکنولوژی نمی‌تواند به شیوه‌ای روشن کمبود معنویت زمانه ما را جلوه‌گر سازد. حتی هوادار جدی و از جان گذشته‌ای چون توماس فریدمن هم این خطر را تصدیق می‌کند که در نتیجه اینترنتی شدن جامعه، پیروزی تمام‌عیار این تکنولوژی در زندگی ما و جهانی شدن همگان، یک روز صبح، مردم از خواب بیدار خواهند شد و خواهند دید که جز به وسیله رایانه با هیچ کس ارتباط ندارند. (۳)

شاید ایدئولوژی جهانی شدن بزرگ‌ترین تهدید برای هویت بشر باشد. شاید فرانسویان را به سخره بگیرند که فریاد اعتراض شان بر ضد جهانی شدن به عنوان پوشش اقتصادی فنی برای انگلوساکسونی یا

۱- «رهایی جهان»، همشهری، ۱۷ بهمن ۱۳۷۹، ص ۶.

۲- سعید انبارلویی، «رادیو و اینترنت»، فصل نامه پژوهش و سنجش، بهار و تابستان ۱۳۷۹.

۳- روح‌الله رضوانی، گفت و گوی تمدن‌ها نیاز به نظریه، ترجمه: علیرضا طیب، اطلاعات سیاسی _ اقتصادی، مرداد و

شهریور ۱۳۸۰.

آمریکایی کردن جهان بیش از آن چه باید بلند است، ولی نمی توان آن ها را به خاطر نگرانی از تهدیدی که جهانی شدن برای حس هویت فرهنگی و ملی شان پیش آورده یک استثنا دانست. از آمریکای لاتین گرفته تا شرق آسیا و خاور میانه بسیاری از کشورها دست به گریبان این هراس اند. (۱)

توسعه شبکه ارتباطات فرا ملی و فزاینده جهانی شدن، روش های منطقه ای، محلی و ملی در بیش تر مناطق جهان را تحت تأثیر قرار می دهد. (۲) این امر چالش برگی را فرا روی مسایل ملی و مفاهیم محلی قرار می دهد. شناور بودن این مفاهیم و لرزان شدن مرزهای آن، از پی آمدهای جریان جهانی شدن است که در گفتار تافلر به عنوان پیچیده تر شدن این مفاهیم و دشوار شدن درک نخبگان سیاسی از آن مطرح می گردد. او می گوید:

امروز ما در عصر رسانه های فوری زندگی می کنیم که سیلی از تصاویر، نمادها و واقعیت های متعارض بر سرمان می ریزند؛ اما با نفوذ ما به عمق جامعه اطلاعاتی، هر قدر از داده ها و اطلاعات و دانش بشری در امور مربوط به حکومت استفاده می شود، برای هر کسی، از جمله رهبران سیاسی، درک آن چه واقعا رخ می دهد

۱- روح الله رضانی، گفت و گوی تمدن ها نیاز به نظریه، ترجمه: علیرضا طیب، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، مرداد و شهریور ۱۳۸۰، هم چنین در زمینه بحران هویت و جهانی شدن، نک: عبدالعلی قوام، فصل نامه سیاست خارجی، پاییز ۱۳۷۹.
۲- David Held, op. cit, pp. ۱۲۶-۱۲۷.۵۱

دشوارتر می شود. (۱)

بنابراین، در عصر جهانی شدن بیش تر مسایل ملی به امور فرا ملی مشروط می گردد و در این جاست که بیش تر جوامع در درون تناقضات به سر می برند. مدیریت سیاسی جامعه دینی از یک سو، ناگزیر است در چارچوب فرهنگ دینی، تدوین و اجرا گردد و از سوی دیگر، نمی تواند در برابر موج جدید جهانی که اندیشه ها و باورهای جدیدی را در عرصه مدیریتی و زندگی اجتماعی وارد می کند بی تفاوت باشد؛ زیرا جهانی شدن، نظم و ستفالیایی روابط بین الملل را که بر مبنای حاکمیت ملی کشورها استوار است، به هم ریخته و یک نظم جدید فرا و ستفالی را جای گزین می سازد. در نظم جدید، دولت ها کم تر می توانند مدیریت داخلی و خارجی خود را بدون توسل به همکاری بین المللی انجام دهند؛ زیرا دولت ها به صورت فزاینده ای به هم وابسته شده اند. در نظم جدید، هر چند دولت ها به عنوان بازیگران کلیدی، اهمیت خود را حفظ می کنند، ولی حاکمیت آن ها به طور فزاینده ای کاسته می شود. (۲)

از سوی دیگر، هم سو با آثار و نتایج یاد شده که بیش تر جنبه منفی جهانی شدن را مورد توجه دارد، برخی از نتایج و پی آمدهای مثبت آن را نیز نمی توان از نظر دور داشت.

۱- جابه جایی در قدرت، ص ۴۰۷.

۲- Robertson Ronald, op.cit. P.۱۸.۷۱.

(ب) آثار مثبت جهانی شدن**اشاره**

(ب) آثار مثبت جهانی شدن

زیر فصل ها

۱. تقویت هم گرایی و همکاری جهانی

۲. تقویت جامعه چند صدایی و تکثر گرایی

۳. تقویت هویت ملی

۱. تقویت هم گرایی و همکاری جهانی

۱. تقویت هم گرایی و همکاری جهانی

جهانی شدن با ایجاد ارتباط گسترده در سطح جوامع بشری، در نگرش و درک جوامع نسبت به جهان و مسایل بین المللی تأثیر گذارده و با کم رنگ کردن مرزهای جغرافیایی، مرز کلاسیک خودی و بیگانه را در چارچوب منطقی تعریف می کند. وابستگی متقابل دولت ها که ضرورت همکاری واحدها در سیاست بین الملل را به همراه می آورد، در عصر جهانی شدن به بالاترین سطح خود می رسد. در عصر جهانی شدن، تکنولوژی اطلاعات از راه تأثیر گذاری بر نگرش افراد، ایجاد لوازم و قالب های جدید فرهنگی، عرصه فکری و حوزه فرهنگی را تحت تأثیر قرار می دهد. نگرش انسان به جهان، رابطه انسان و جهان و برداشت و تفسیری که انسان در مورد زمان، مکان و روابط اجتماعی دارد، تحت تأثیر این جریان قرار می گیرد. (۱)

بدین ترتیب، در برقراری ارتباطات و تکنولوژی جدید اطلاعات جهانی شدن، نوعی به هم پیوستگی در سراسر جهان به وجود می آید. (۲)

بنابراین، جهانی شدن از راه ایجاد تعامل شناختی و فرهنگی در میان جوامع، می تواند آینده هم گرایی و همکاری بین المللی را تقویت کند. به بیان دیگر، «جهانی شدن» با ویژگی های تکنولوژیک و ارتباطی ویژه

۱- جرمیس هنسون، تکنولوژی های جدید ارتباطی، ترجمه: داود حیدری، تهران، دفتر مطالعات سیاسی، ۱۳۷۷، ص ۱۲۳.

۲- جامعه شناسی سیاسی معاصر، ص ۷۷.

خود، زمینه های همکاری را فراهم می آورد. جرمیس هنسون آثار و پی آمدهای جهانی شدن را از دید فرهنگی در محورهای سه گانه زیر مطرح می کند: (۱)

۱. تأثیر بر فرد از نظر رشد و آگاهی؛

۲. تأثیر بر نظام اجتماعی از راه افزایش یا کاهش شکاف ثروتمند و تهی دست از نظر اطلاعات؛

۳. تأثیر بر مدیریت سیاسی و اجتماعی.

پارسونز که جهانی شدن را از دیدگاه نوگرایی تحلیل می کند، در مورد پی آمد جهانی شدن از بُعد هم گرایی معتقد است که اگر جوامع در یک مسیر تکاملی مشترک پیش روند، بسیار به یکدیگر شبیه می شوند و در نتیجه میزان یکپارچگی آن ها واقعا در امتداد این مسیر و وحدت مکانیکی آنان بیش تر خواهد شد. (۲)

۲. تقویت جامعه چند صدایی و تکثرگرایی

۲. تقویت جامعه چند صدایی و تکثرگرایی

هرچند برخی از نویسندگان، با تأکید بر ماهیت سلطه جویانه تمدن غربی، فرایند جهانی شدن را به هژمونی شدن غرب و حاکمیت تک صدایی در جهان تحلیل می کنند، ولی در مقابل، بیش تر نظریه پردازان، جهانی شدن را با یکسان شدن زندگی متفاوت دانسته و میان یکسان شدن و یک رنگ شدن و حرکت به سوی یکسانی و یکسان سازی تفاوت نمی گذارند. در

۱- تکنولوژی های جدید ارتباطی، ص ۳۶.

۲- جهانی شدن، ص ۳۰.

این برداشت، جهانی شدن الزاما با یکسان سازی فرهنگ ها و باورها و سرانجام تک صدایی و مرکز گرایی همراه نیست، بلکه از درون آن چندگانگی، تکثر و پلورالیسم سیاسی و فرهنگی سر برمی آورد. البته تکثر گرایی به این معنا که در جامعه جهانی، اصل «احترام متقابل» رعایت می شود و جای گزین اصل «نبود تحمل» می شود. در این صورت، به گروه های افراطی و یا گروه های قومی خشونت طلب مانند فئوفاشیست ها اجازه تک تازی داده نخواهد شد و در عوض، گروه های ناتوان و ستمدیده ای که فرصت ابراز عقیده نداشته اند، از این حق فطری خود بهره مند می شوند و عدالت و برابری جای گزین ستم و سلطه طلبی می گردد. با چنین رویکردی، به یکی دیگر از آثار و پی آمدهای مثبت جهانی شدن می رسیم. در پرتو اطلاعات، ارتباطات و تکنولوژی اطلاعاتی که در عصر جهانی شدن وجود دارد، مجال بروز برای هویت های محلی فراهم می آید و صداهایی که پیش تر توان پژواک خود در عرصه جهانی نداشتند، اکنون مجال انعکاس و شنیدن می یابند. بنابراین، شبکه های ارتباطی و ماهواره ای می تواند با جهت دهی به افکار عمومی و بین المللی، میزان گفت و گو و تبادل میان اندیشه ها را ارتقا بخشد و با ترویج ارزش های مشترک بشری (و نه تنها لیبرال) هویت های فرهنگی را به افزایش تحمل عقیده یکدیگر آماده می کند. (۱) از سوی دیگر، تبادل فرهنگ ها و باورها در پرتو جهانی شدن زمینه های بالندگی فرهنگی

۱- محمدرضا دهشیری، «جهانی شدن و هویت ملی»، فصل نامه مطالعات ملی، شماره ۵، پاییز ۱۳۷۹.

ملت‌ها را فراهم کرده و حیطة انتخاب بشر را از سطح ملی به سطح جهانی گسترش می‌دهد.

۳. تقویت هویت ملی

۳. تقویت هویت ملی

هرچند طرح تقویت هویت ملی به عنوان یکی از پی‌آمدهای مثبت جهانی شدن، تا اندازه‌ای پارادوکسیکال جلوه می‌کند، ولی با اندک تأمل درباره ماهیت جهانی شدن روشن خواهد شد که برداشت تناقض از این عنوان ناتمام می‌باشد. جهانی شدن به عنوان یک مقوله (۱) جهانی اساساً جایگاهی برای پدیده‌های محلی (۲) باقی‌نمی‌گذارد و به صورت طبیعی بزرگ و کوچک و جهانی و محلی در تناقض با همدیگر قرار دارد. ولی فرایند جهانی شدن در درون خود، گرایش و خواهش‌های ملی و محلی را تقویت می‌کند. البته تقویت هویت ملی در فرایند جهانی شدن بیش‌تر حالت واکنشی و انعکاسی دارد. ملت‌ها با استفاده از تکنولوژی ارتباطی و اطلاعاتی جدید می‌کوشند تا هویت‌های ملی‌شان را استحکام بخشند و از استحاله شدن به درون فرهنگ و هویت جهانی شده بازدارند. این تحلیل در چارچوب تقویت محلی‌گرایی فرهنگی در تکثرگرایی مورد پذیرش جهانی شدن توضیح داده می‌شود. در این برداشت، جهانی شدن هرچند وفاداری به هویت‌های سنتی و کلاسیک را سست می‌کند، ولی از سوی دیگر، زمینه‌های تقویت آن را نیز فراهم می‌کند؛ زیرا جهانی شدن

۱- Global.

۲- ۲۲. Local.

در عین این که به تقویت روابط فرهنگی و اجتماعی در ورای مرزها می انجامد، به هویت درون مرزی نیز بها می دهد. (۱)

به هر حال، از دید خوش بینانه، جهانی شدن به مفهوم یکسان سازی فرهنگی نیست، بلکه ناظر به ظهور انبوه هویت های محلی و ملی در سطح جهانی است که با توجه به شرایط جدید خود را باز تولید می کند. از این رو، هویت های ملی و محلی باید از جهانی شدن به عنوان فرصت پیش آمده برای افزایش اعتماد به نفس و ارتقای توان و گنجایش خود بهره جوید.

۱- جهانی شدن تکامل فرایند برون بری ارزش ها و نهادهای غربی، ص ۷۹.

فصل هفتم: موافقان و مخالفان جهانی شدن

اشاره

فصل هفتم: موافقان و مخالفان جهانی شدن

هم چنان که از جنبه نظری، دو دسته نظریه های خوش بینانه و بدبینانه درباره جهانی شدن وجود دارد، از جنبه واقعی و عملی نیز این فرایند با دو دیدگاه موافق و مخالف روبه روست. در این جا، برای فهم بهتر ماهیت این پدیده در زیر مهم ترین گزاره های استنادی دیدگاه موافق و مخالف به اختصار ارایه می گردد:

الف) دیدگاه موافقان

الف) دیدگاه موافقان

موافقان جهانی شدن ضمن یادآوری فرصت های برآمده از آن و پی آمدهای مثبت این مقوله در عرصه سیاست جهانی، موارد زیر را مطرح می کنند:

۱. جهانی شدن فرایندی است برآمده از وابستگی متقابل کشورها، به ویژه اقتصادهای ملی. سرعت و عمق این وابستگی به گونه ای است که دولت های ملی توان کنترل اقتصادی خود را از دست داده اند. بنابراین، جهانی شدن یک وضعیت طبیعی و غیرقابل برگشت است.

۲. گسترش تکنولوژی و ارتباطات درک و فهم ما را از خود و جهان تحت تأثیر قرار داده است. این درک جدید گونه ای آشتی و هم سوئی میان جوامع ایجاد کرده و زمینه های هم گرایی بیش تر جهانی را فراهم می آورد.

۳. جهانی شدن فرهنگ، به مفهوم ایجاد زمینه های بروز برای فرهنگ های ملی است و این یک فرصت کلیدی برای صداهایی است که

توان انتقال خود به دیگر مناطق جهان را نداشته است. اکنون فضای جهان امروز، جوامع و دولت ها می توانند پیام ها، خواست ها و ایده های شان را به آسانی به دیگران منتقل سازند.

۴. از راه جهانی شدن، فرهنگ و هویت ها به هم گرایبی و نزدیکی بیش تر می رسند. این امر به کاهش اختلاف های فرهنگی و فکری میان جوامع و افراد می انجامد.

۵. جهانی شدن، زمینه های شکل گیری یک جامعه مدنی جهانی، از راه جنبش های اجتماعی و سیاسی فرا ملی را فراهم می آورد. وفاداری های محلی و ملی افراد و جوامع از دولت به نهادهای فرا ملی منتقل می شود.

۶. با شکل گیری یک فرهنگ ریسک روبه رو هستیم؛ یعنی مردم جهان احساس می کنند خطر اصلی که با آن مواجه اند، آلودگی و مسأله محیط زیست است و این که دولت ها به تنهایی نمی توانند در برابر این خطر بایستند.

۷. سرانجام این که جهانی شدن نوعی فرهنگ جهانی را گسترش می دهد که در پناه آن افراد جهانی می اندیشند و این جهانی اندیشی به نوبه خود انسانی اندیشیدن را گسترش می دهد که به سود تمام جوامع بشری است. (۱)

(ب) دیدگاه مخالفان ۱**(ب) دیدگاه مخالفان (۱)**

مهم ترین گزاره هایی که مخالفان از آن ها بهره می گیرند، در محورهای زیر خلاصه می شود:

۱. جهانی شدن آثار و پی آمدهای ناموزون دارد. آن چه در فضای جدید مورد توجه است، بیش تر به بخش کوچکی از کره زمین، یعنی کشورهای صنعتی و توسعه یافته مربوط است. در بیش تر جوامع توسعه نیافته از ارتباطات، رسانه ها و فضای جدید کم ترین اثر مثبت دیده نمی شود. بنابراین، جهانی شدن تنها بخشی اندک از جوامع بشری را زیر پوشش قرار می دهد.

۲. به احتمال زیاد جهانی شدن آخرین مرحله امپریالیسم غربی است که در ظاهری آراسته ارزش ها و فرهنگ غربی را در دیگر جوامع ترویج می کند.

۳. در فرایند جهانی شدن، شمار کمی برنده و اکثریت قابل توجهی بازنده هستند. تکنولوژی همراه با جهانی شدن، به صورت طبیعی منافع اقتصادی کشورهای توسعه یافته و ثروتمند را بر منافع کشورهای در حال توسعه و تهی دست ترجیح می دهد. بنابراین، جهانی شدن نه تنها حالت امپریالیستی دارد، بلکه دارای ماهیت استثمارگری است.

۴. جهانی شدن هم چنان که ارتباطات و انتقال های مثبت و سازنده را به دست می دهد، عملکردهای منفی کارتل های مواد مخدر، تروریست های بین المللی و سندیکاهای تبه کاری را نیز آسان می سازد.

۵. وجود تضاد در درون جهانی شدن، از دیگر گزاره هایی است که مخالفان از آن بهره می برند؛ بدین معنا که جهانی شدن از یک سو با تأکید بر رقابت بازار، زمینه ورود بازیگران جدید اقتصادی را آماده می کند و از سوی دیگر، تأکید دارد تا رقابت کنندگان با معیارهای غربی به مدیریت اقتصادی پرداخته و ارزش های غربی را پذیرا شوند. (۱)

دفتر سوم: دام جهانی شدن

اشاره

دفتر سوم: دام جهانی شدن

هانس پتر مارتین

هارالد شومن

او ساکت در جایش نشسته است. دست هایش را میان دو پایش قرار داده (۱) و لب هایش را به هم می فشارد. یزوس گونزالس مکزیکی هرگز فکر نمی کرد که روزگاری به این کشور بیاید. وی سال ها زحمت کشیده بود تا بتواند متخصص الکتروتکنیک شود و سرانجام نیز موفق شد شغلی خوب در صنعت پروتق اتومبیل سازی به دست آورد؛ شغلی به ظاهر مطمئن و با حقوقی مناسب.

کارخانه ای که وی در آن جا کار می کرد، فنرهای موتورسیکلت و تراکتورهای مکزیکی مونتاژ می کرد. از این جهت نیز قاعدتا نمی باید با مشکلی روبه رو می شد، ولی بعدها همه چیز از هم پاشید؛ نخست ارزش پول، بعد تجارت و سرانجام کل اقتصاد مکزیکی.

۱- هانس پتر مارتین و هارالد شومن، دو تن از خبرنگاران نشریه آلمانی اشترن هستند که نتیجه بررسی های چندین ساله خود را در مورد پذیر «جهانی شدن»، به صورت کتابی با عنوان جهانی شدن، دامی برای دموکراسی و رفاه در سال ۱۹۹۶ م. منتشر کردند.

وی در حالی که بر روی یک جعبه ابزار نشسته است و تکه ای مقوا را که بررویش با خط کج و معوجی، کلمه «برق کار» نوشته شده است، جلوی خود نهاده است و امیدوار است که گه گاه کاری به او پیشنهاد شود، ولی دیگر انتظار رسیدن روزهای بهتری را ندارد. گونزالس می گوید: «این بحران، بسیار بیش تر از آن چه ما فکر می کردیم، طول خواهد کشید».

سرنوشت یزوس گونزالس در مکزیك سال ۱۹۹۶م. سرنوشتی عادی است. از هر دو مکزیکی در سن کار، یک تن یا بیکار است یا به عنوان کارگر روزمزد فصلی، در اقتصاد غیرواقعی مشغول به کار است. توان اقتصادی مکزیك پیوسته در حال کاستی است. ناآرامی های سیاسی، اعتصاب ها و خیزش های کشاورزان، سراسر کشور را به لرزه در آورده اند. این در حالی است که بر اساس نقشه های دولت و مشاوران آمریکایی، همه چیز می باید برعکس می شد. مدت ده سال تمام، سه رئیس جمهور این کشور یکی پس از دیگری از پیشنهادهای بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و دولت آمریکا پیروی کردند. آن ها بخش بزرگی از صنایع دولتی را به بخش خصوصی واگذار کردند، موانع موجود بر سر راه سرمایه گذاری های خارجی را از میان برداشتند، حقوق گمرکی را لغو و درهای کشور را به روی بازار مالی بین المللی باز کردند. مکزیك در سال ۱۹۹۳ م. حتی با کانادا و ایالات متحده امریکا، پیمان تجارت آزاد نفتا را منعقد کرد که به وسیله آن، باید در عرض ده سال، در بازار آمریکایی شمالی کاملاً جای پا باز می کرد. مجمع بین المللی

نولیبرال ها، به مکزیک هم چون یکی از شاگردان کوشای خویش می نگریست. سرانجام در سال ۱۹۹۴ م، کلوپ کشورهای ثروتمند با پذیرش عضویت مکزیک، از این که این کشور چنان راه سرمشق گونه ای را برگزیده بود، قدردانی کرد.

در نگاه نخست به نظر می رسد این برنامه، عملی نیز باشد. شمار زیادی از شرکت های بین المللی، کارخانه های جدیدی در مکزیک گشودند یا کارخانه های موجودشان را گسترش دادند. صادرات این کشور هر ساله ده درصد افزایش می یافت و قرض های خارجی دولت که تا سال ۱۹۸۲ م. نفس کشور را گرفته بود، کاهش یافت. بدین ترتیب، مکزیک برای اولین بار، تشکیل یک قشر میانی هر چند کوچک، ولی با قدرت خرید بالا را تجربه کرد. قشری که شرکت های اقتصادی جدیدی به وجود آورده و مالیات های خوبی می پرداخت، ولی در واقع، تنها بخش کوچکی از اقتصاد و اهالی کشور از این معجزه اقتصادی سود می بردند. صنعت پویا و در حال پیشرفت جدید، در بخش های شیمی، الکترونیک و اتومبیل سازی بیش تر به واردات وابسته بودند و مشاغل به نسبت کمی را ارائه می دادند. صنعت بزرگ غالباً دولتی، نصیب شمار کمی از سرمایه داران بزرگ شد. تنها یک امپراتوری بزرگ صنعتی، ۲۵ واحد از کارخانه های بزرگ واگذار شده را که نصف تولید ناخالص اجتماعی را عرضه می کنند، به خود اختصاص داده است. در عین حال، باز کردن شتاب زده مرزها به روی ایالات متحده، بخش های مهمی از اقتصاد ملی را دچار رقابت با آمریکا کرد. موجی از واردات، سراسر کشور را

درب‌گرفت و صنعت میانی نیازمند کار زیاد را به زانو در آورد. تنها در صنعت تولید ماشین افزارهای صنعتی، نیمی از تمامی کارخانه‌های موجود تعطیل شدند. هم‌چنین در صنعت با ثبات تهیه پوشاک، درصد واقعی رشد اقتصادی، کم‌تر از درصد رشد جمعیت گردید. سرمایه‌داری کردن مبالغه‌آمیز کشاورزی به شکل نامطلوبی بر کشاورزی تأثیر نهاد؛ آن کشاورزی که می‌باید صادرات را به حرکت درمی‌آورد و به آن کمک می‌کرد تا در مقابل عرضه‌کنندگان غول‌آسای آمریکایی ایستادگی کند.

در اثر مکانیزه شدن کشاورزی، چندین میلیون از کارگران کشاورزی بیکار شده و به شهرهای پرجمعیت هجوم بردند. از سال ۱۹۹۸م. واردات، ۵ برابر صادرات رشد کرد و سبب ایجاد شکافی از کسری توازن در تجارت خارجی گردید. در سال ۱۹۹۴ م.، کسری تجارت خارجی مکزیک بیش‌تر از کسری تجارت خارجی مجموعه کشورهای آمریکای لاتین بود، ولی دیگر متخصصان برنامه‌ریزی رشد اقتصادی مکزیک راه برگشتی نداشتند. دولت برای این که مردم را خاموش و ارزش اجناس وارداتی را پایین نگه دارد، ارزش پول خود را با بالا بردن نرخ سود تقویت کرد. این سیاست نه تنها نفس اقتصاد داخلی را گرفت، بلکه سبب هجوم پنجاه میلیارد دلار سرمایه‌های کوتاه‌مدت آمریکایی به مکزیک شد. در ماه دسامبر سال ۱۹۹۴ م.، آن چه اجتناب‌ناپذیر بود، به وقوع پیوست. رونق اقتصادی به یک باره از هم پاشیده شد. کاهش ارزش پزو اجتناب‌ناپذیر شد. روبین - وزیر دارایی واشنگتن - و کامدیسو - رئیس صندوق بین‌المللی پول - از ترس سرمایه‌گذاران زیان دیده

آمریکایی و ایجاد یک بحران جهانی در بازار دارایی، بزرگ ترین وام تاریخ را برای مکزیک فراهم کردند. این وام البته سرمایه گذاران خارجی را نجات داد، ولی مکزیک را به یک فاجعه اقتصادی دچار کرد.

پرزیدنت ارنستو زیدلیو برای آن که اعتماد بازارهای جهانی را دوباره به دست بیاورد، شوکی دیگر به کشورش وارد کرد. نرخ سود سالیانه بیش از بیست درصد و صرفه جویی شدید در مخارج دولتی به ایجاد بدترین رکود اقتصادی شصت سال گذشته مکزیک انجامید. در عرض چند ماه، پانزده هزار شرکت ورشکسته شدند؛ نزدیک به سه میلیون نفر بیکار گشتند و قدرت خرید مردم دست کم یک سوم کاهش یافت.

پس از یک دهه اصلاحات نولیبرالی اکنون وضع اقتصادی این ملت صد میلیونی واقع در جنوب ریوگراندا از هر زمان دیگری بدتر است. چریک های دهقانی زاپاتیست در جنوب، و تقریباً یک میلیون اعضای تشکیل دهنده قشر میانی که توانایی پرداخت وام های شدیداً افزایش یافته خویش را نداشتند، با جنبش های اعتراضی مختلفی حکومت را بی ثبات می کنند. هوف اشمیت _ دانشمند علوم اجتماعی آشنا به امور مکزیک _ معتقد است: مکزیک هنوز هم یک کشور ایستاده در «آستانه» است، ولی نه در آستانه مرزهای ثروت، بلکه «در آستانه حکومت ناپذیری و جنگ داخلی».

بدین ترتیب، بیلان ماجراجویی «نفتا» برای همسایه قدرتمند شمالی نیز منفی است. در ابتدای کار، وقتی شرکت های مونتاژ آمریکایی به جنوب مهاجرت کردند، حکومت کلینتون هنوز می توانست استدلال کند

که صادرات در حال رشد کالا به مکزیک، بیست و پنج هزار کار اضافی در صنعت صادراتی ایالات متحده به وجود خواهد آورد، ولی با سرنگونی اقتصاد مکزیک، تقاضای مردم این کشور برای کالاهای آمریکایی نیز به شدت کاهش یافت. اضافه ارزش تجاری سال ۱۹۹۴م. ایالات متحده، در برابر مکزیک به عکس خویش بدل گشت و امید افزایش مشاغل در آمریکا بر باد رفت. تنها چیزی که در این میان رشد کرد، سود تمامی آن شرکت هایی است که با کارگران کم دستمزد مکزیک به تولید می پردازند.

کاهش ارزش پزو برای بسیاری از شرکت های آمریکایی و هم چنین بسیاری از شرکت های اتومبیل سازی و تولید کنندگان وسایل الکتریکی آلمانی و آسیایی، حتی مزیت هایی نیز در بازار جهانی به همراه داشت؛ زیرا برای بسیاری از خانواده های مکزیک، کار در این شرکت ها تنها امکان ادامه هستی گردید. البته این امر هیچ گاه حتی بخشی از آن زیانی را که از هم پاشیدگی بازار داخلی متوجه آنان کرد، جبران نمی کند. از این رو، دوباره بر شمار پناهندگان مکزیک افزوده شد؛ پناهندگانی که به طور غیرقانونی و بیش تر تحت شرایط ماجراجویانه ای از ریوگراندا می گذرند و در ایالات متحده به جستجوی راهی برای ادامه حیات می پردازند. این درست آن چیزی است که پیمان نفتا می باید از آن جلوگیری می کرد.

بدین ترتیب، تجربه مکزیک، ماهیت رؤیای دست یابی به رفاه از طریق حکومت کامل بازار را به عنوان یک تصور ساده لوحانه فاش

ساخت. هرگاه کشوری کم تر توسعه یافته، بخواهد بدون تقویت صنعت خویش و حمایت از آن از طریق ایجاد موانع گمرکی، در مقابل رقیبان نیرومند کشورهای صنعتی قد برافزاد، شکستش حتمی خواهد بود. آزادی تجارت، تنها به مفهوم به کرسی نشاندن حق قوی تر است. این امر، تنها در آمریکای مرکزی صادق نیست. امروزه ترکیه، مکزیک اروپا است.

دولت آنکارا به امید مدرنیزه شدن سریع کشور، با اتحادیه اروپا قرارداد ایجاد یک اتحادیه گمرکی را امضا کرد که از اول سال ۱۹۹۶م. به اجرا درآمد، ولی طرفداران مدرنیزه کردن ترکیه هم چون هم فکرهایشان در مکزیک به پی آمدهای این کار برای بازار داخلی خویش توجه چندانی نکرده اند.

از زمانی که این امکان به وجود آمد تا با شرایط اتحادیه اروپا، از تمامی جهان به ترکیه کالا صادر شود، کالاهای ارزان خارجی، بازار این کشور را تسخیر کرده است. از این رو، در مدت شش ماه، بیلان تجارت خارجی ترکیه منفی گردید. البته در این مدت، صادرات ترکیه نزدیک به ده درصد افزایش یافته، ولی افزایش واردات در حدود سی درصد بوده است. دولت ترکیه از ترس از میان رفتن ذخیره های ارزی در خطر خویش، بی درنگ برای کالاهای خارجی یک عوارض وارداتی شش درصدی وضع کرد. پیمان گمرکی منعقد با اروپا، چنین اقدامات حفاظتی را جایز می داند، ولی تنها به مدت دوست روز. بدین ترتیب، ترکیه در دام افتاده است.

بدین ترتیب، یک بار دیگر ثابت می شود که جذب شدن بدون حفاظ کشورهای در حال رشد و پرامید، ولی کم سرمایه به بازار آزاد کشورهای شدیداً رشد یافته صنعتی بیش از آن که سودآور باشد، زیان آور است. این شناخت جدیدی نیست. برخلاف بسیاری از معتقدان به بازار در اروپا و آمریکا، بسیاری از حکومت های کشورهای فقیر جنوب این مسأله را از سال های پیش درک کرده اند و برای دست یابی ملت های خود به رفاه، راه عاقلانه تری را هموار می سازند.

اژدها به جای گوسفند؛ معجزه آسیایی

اژدها به جای گوسفند؛ معجزه آسیایی

دیر زمانی است که خارجیان با اشتیاق به پنانگ می روند. در قرن گذشته، آب و هوای ساحلی و زمین های حاصل خیز پنانگ نظر استثمارگران انگلیسی را به خود جلب کرد و در جزیره ای در سواحل غربی تایلند - مالزی، یک پایگاه نظامی بنا کردند. حتی امروزه نیز در جورج تاون - پایتخت این جزیره - جنب و جوش چشم گیری حاکم است، ولی آن چه نظر مسافران را به خود جلب می کند، نه تجارت میوه های باغستان ها یا مناظر دیدنی، بلکه منطقه صنعتی این جزیره است. همه روزه مسافران زیادی از ژاپن، اروپا و آمریکا در کنار نوارهای رونده سالن فرودگاه ازحادم می کنند. شرکت های تگزاس اینسترومنت، هیتاشی، اینتل، زاگاته و هولت - پکرد با پلاکارت های بزرگی نشان می دهند که دیگر هیچ شرکت بزرگ الکترونیکی نیست که در این جا نمایندگی نداشته باشد.

اهالی مالزی با افتخار، جزیره توریستی گذشته خویش را سیلیکون ایسلند می نامند؛ جزیره ای که کارخانه هایش این کشور آسیای جنوب

شرقی را به بزرگ ترین صادرکننده رایانه در جهان تبدیل کرده و برای سیصد هزار نفر کار به وجود آورده است. پنانگ تنها یکی از نشانه های تحیرانگیز آن انقلاب اقتصادی است که این کشور کشاورزی از بیست و پنج سال پیش تجربه می کند.

اقتصاد مالزی از سال ۱۹۷۰م، رشد سالیانه ای معادل هفت تا هشت درصد دارد. رشد سالیانه تولیدات صنعتی حتی به ده درصد می رسد. امروزه به جای پنج درصد، بیست و پنج درصد نیروی کار مالزی در بخش صنایع مشغول به کار است و یک سوم کل بازدهی اقتصادی را به عهده دارد. از سال ۱۹۸۷ م. تا سال ۱۹۹۵ م.، درآمد سرانه این جمعیت بیست میلیون، دو برابر شده و به چهار هزار دلار رسیده است. اگر نقشه های دولت عملی شوند، این درآمد سرانه باید تا سال ۲۰۲۰ م.، پنج برابر شود و به سطح ایالات متحده برسد.

این تنها مالزی نیست که با شیوه های چشم گیر در پی دست یابی به رفاه است. کره جنوبی، تایوان، سنگاپور و هنگ کنگ پیش از این یعنی از زمانی که «بر» آسیا هنوز چیزی به شمار نمی آمد، به استاندارد امروزی مالزی رسیده بودند. آخرین کشورهایی که به این راه پا نهادند، تایلند، اندونزی و چین بودند که امروزه به عنوان «اژدها»ها از موقعیت های همسانی برخوردار گشته اند. اقتصاددانان و صاحبان صنایع تمامی جهان، معجزه اقتصادی آسیا را نمونه و دلیلی زنده برای این امر می دانند که در اقتصاد بازار، راه حلی برای نجات از فقر و عقب افتادگی وجود دارد، ولی شکوفایی اقتصادی نوع آسیایی با سرمایه داری همراه با سیاست

دخالت نکردن دولت در امور اقتصادی حاکم در غالب کشورهای صنعتی غرب، کم تر نقطه مشترکی دارد. تمامی کشورهای در حال توسعه آسیایی، بدون استثنا به شیوه ای چنگ می زنند که هم اکنون در غرب مورد تمسخر قرار دارد. این شیوه عبارت است از سرمایه گذاری های پر حجم دولتی در تمامی سطوح اقتصادی. «اژدها»ها به جای این که اجازه دهند آن ها را مانند یک گوسفند به کشتارگاه رقابت جهانی ببرند (هم چون مکزیک)، از جا کارت تا پکن با ایجاد اقتصادی هدایت شده از سوی دولت، ابزارهای گوناگونی برای کنترل رشد جامعه به وجود آورده اند. برای آن ها، جا افتادن در بازار جهانی نه هدف، بلکه تنها وسیله ای است که از آن با احتیاط و تأمل استفاده می شود.

در تمامی کشورهای در حال توسعه آسیایی، باز کردن درهای اقتصاد کشور بر روی خارج، از اصل «ناوهای هواپیمابر» که از نوآوری های ژاپن است، پیروی می کنند؛ یعنی با مقررات تکنیکی و گمرک بالا، از ورود کالاهای مشابه خارجی در تمامی آن رشته های اقتصاد داخلی که هنوز برای رقابت خارجی ضعیف اند، جلوگیری به عمل می آید. از سوی دیگر، دولت و نهادهای دولتی با تمام امکانات خویش از تخفیف های مالیاتی گرفته تا در اختیار نهادن فراساختارهای مجانی، تولیدات صادراتی را تقویت می کنند. یکی از ابزارهای مهم این استراتژی، دست کاری در نرخ پول خویش است. تمامی کشورهای آسیایی، الگوی ژاپن را تقلید می کنند و ارزش پول خویش را با خرید پول در زمان های ضروری به طور مصنوعی پایین تر از قدرت خرید واقعی اش نگاه می دارند. از این

رو، درحالی که سطح میانگین دستمزدها در کشورهای آسیایی جنوب شرقی نسبت به ارزش خارجی پولشان یک چهلیم میانگین دستمزدهای اروپایی است، قدرت خرید داخلی این دستمزدها تنها یک هشتم قدرت خرید دستمزدهای اروپا می باشد.

مهندسان متخصص رشد آسیایی تنها با امواج کوتاه مدت سرمایه به بازارهای دارای هجوم نمی برند. سرمایه گذاری های غیرمستقیم نیز در رقابت فراملیتی، از قواعد دقیقی پیروی می کنند. برای مثال، تمامی این کشورها برای بالا بردن سطح تخصص مردم، بخش قابل توجهی از بودجه خویش را صرف سرمایه گذاری در سیستم آموزشی می کنند. آن ها در هر کجا که این عملکردها کافی نباشد، خرید لیسانس ها، اختراعات و انتقال تکنولوژی را از طریق عقد قراردادهای تکمیلی تضمین می کنند. از این گذشته، وضع مقررات ویژه ای در زمینه سهم تولید کنندگان داخلی در تولیداتی که به بازار جهانی عرضه می گردند، سبب می شود که بخش زیادی از سودهای حاصل از صادرات در خود کشور باقی بماند و در ساختمان کارخانه های وطنی جریان یابد. از این رو، اگر چه ارزان ترین خودروی مالزی؛ یعنی پروتون با کمک شرکت میتسوبیشی ساخته می شود، ولی هفتاد درصد قطعات آن در داخل تولید می شوند. با وجود اعتراض های بی حاصل کنسرن های خودروسازی کشورهای صنعتی غرب، اندونزی نیز در همکاری با دو کارخانه خودروسازی کره ای از همین استراتژی پیروی می کند. تمامی این اقدامات در گرو یک هدف مشترک است و آن این که دولت های این کشورها، خود مختار بمانند و

کنترل کنند که کدام سرمایه های داخلی یا خارجی در خدمت اهداف سیاسی مورد نظر دولت باشند. هر کس حاضر به این کار نباشد، به بازی گرفته نمی شود.

موفقیت های به دست آمده نشان می دهند که برنامه ریزهای اقتصادی آسیایی، سیاست درستی را دنبال می کنند. تقریباً تمامی کشورهای در حال شکوفایی آسیایی، نخست هم چون مکزیک به عنوان سازندگان وسایل مورد نیاز شرکت های جهانی آغاز کردند، ولی هدایت کنندگان کشور در نهادهای دولتی تاکنون هیچ گاه حمایت و رشد اقتصاد داخلی خویش را از نظر دور نداشته اند. بدین ترتیب، آن ها کم کم کارخانه های بزرگ نیمه خصوصی - نیمه دولتی خویش را که اکنون خود وارد بازار جهانی می شوند، بنا می نهند. این تنها کره جنوبی نیست که شرکت های بزرگ خصوصی - دولتی هم چون هیوندای و سامسونگ را که در زبان محلی «شابول» نامیده می شوند، به وجود آورده است. شرکت هایی که با ساختن خودرو، رایانه و کشتی، حوزه های تولیدی گوناگونی را در آن واحد، زیر سقف یک شرکت جا داده اند. کشور به نسبت کوچک مالزی در مقایسه با کره جنوبی نیز با بیست میلیون نفر جمعیت، امروزه دارای شش شرکت عظیم است که بزرگ ترین آن ها؛ یعنی سیم - داری از طریق دویست کارخانه وابسته به خود در بیست و یک کشور جهان به پنجاه هزار انسان کار داده است. ارزش سهام این شرکت، بیش تر از سرمایه بزرگ ترین شرکت هواپیمایی آسیا؛ یعنی شرکت هواپیمایی سنگاپور است.

بدین ترتیب، جهانی شدن اقتصاد به هیچ وجه تنها از یک اصل واحد پیروی نمی کند. در حالی که کشورهای مرفه قدیمی، عقب نشینی دولت را تبلیغ می کنند و به نیروهای بازار همواره میدان بیش تری می دهند، تازه واردها درست عکس این سیاست را اجرا می کنند و همان متخصصان امور شرکت هایی که در ایالات متحده یا آلمان هرگونه دخالت دولت در تصمیم های مربوط به سرمایه گذاری ها را به شدت رد می کنند، میلیاردها دلار سرمایه خود را با رضایت خاطر، تحت قواعد دیوان سالارانی که بدون هرگونه خجالتی، کارشان را برنامه ریزی اقتصادی مرکزی می نامند، به کار می اندازند. چشمک سودهای ناشی از درصد رشدهایی دو رقمی، قیود ایدئولوژیک را به سوی می زنند. (۱)

دفتر چهارم: جهانی شدن و پی آمدهای آن

دفتر چهارم: جهانی شدن و پی آمدهای آن

هری آرتورز

سخننام (۱) را با تعریفی از جهانی شدن آغاز می‌کنم. عالمان «اقتصاد سیاسی»، جهانی شدن را نوعی نظم اقتصادی می‌دانند که در آن، جریان سرمایه، تولید، تجارت و اطلاعات بدون کم‌ترین الزام و فشاری از ناحیه مرزهای جغرافیایی و حاکمیت دولت‌ها، به سوی هدف‌های منطقی خود در حال حرکتند. در این فرآیند، تلفیق مواد خام و نیروی کار ارزان کشورهای جهان سوم با سرمایه‌گذاری، فن‌آوری و مهارت‌های مدیریتی کشورهای صنعتی، سبب به حرکت درآمدن چرخ‌های تولید و گشوده شدن بازارهای مصرف جهانی شدن است. با این تعریفی که از جهانی شدن ارائه شد، شاید شما نیز دلایل کافی برای ابراز ناخشنودی از این روند رو به انحطاط پیدا کرده باشید؛ دنیایی که همه راه‌های آن به بازار و مصرف‌گرایی می‌انجامد، بازار مکاره‌ای که تولیدکنندگان و فروشندگان آن در تکاپوی اغوای مشتریان هستند و در سوی دیگر، مشتریانی که با

۱- * آقای هری آرتورز، پروفیسور حقوق بین‌الملل و استاد دانشگاه‌های یورک، تورنتو، مک‌گیل و آکسفورد است.

دمیده شدن روح مصرف گرایی به کالبدشان، هر روز خواسته های جدیدتری را به تولیدکنندگان تحمیل می کنند.

مردم در دنیای امروز از این که پوشاک جین می پوشند، خوشحالند، با دیدن شبکه های تلویزیونی سی.ان.ان و ای.بی.سی به وجد می آیند؛ هنگام استفاده از کارت های اعتباری، احساس شادمانی می کنند و از این که در رستوران های مک دونالد شکم هایشان را سیر می کنند، احساس خوشایندی دارند. در یک کلام، بیش تر مردم از این که زندگی شان از کالاهای تولید در عصر سرمایه سالاری لبریز است، احساس خشنودی و شادمانی دارند.

شاید برای آگاهی یافتن از پی آمدهای ویرانگر جهانی شدن، همین چند عبارت برای درک فاجعه ای که با آن روبه رو هستیم، کفایت کند، ولی برای درک عمیق تر پی آمدهای جهانی شدن باید نیم نگاهی هم به تاریخ تطور آن داشته باشیم.

تاریخ جهانی شدن با فراز و نشیب های فراوانی همراه بوده است. در چهارصد سال گذشته و با تشکیل کمپانی های هند شرقی، هادسون بای و دیگر شرکت های رقیب از کشورهای چو هلند و فرانسه، رقابت برای تسخیر بازارهای جهانی آغاز شد و شرکت های بزرگ تجاری به عنوان نمایندگان دولت هایشان، هدفی جز انباشت سرمایه و کالا را دنبال نمی کردند. این روند، در آغاز قرن هجدهم و با تشکیل شرکت های بیمه، شرکت های سهامی عام و خاص، مؤسسه های حمل و نقل دریایی، بازارهای سهامی و بورس و... به مرحله ای رسید که نوری از امید به

آینده بهتر را در دل مردم آن روزگار روشن کرد، ولی این «امیدها» کم کم «به بیم» تبدیل شد و روند رو به رشد جهانی شدن، پی آمدهای ویرانگر خود را در عرصه های فرهنگی، اجتماعی و زیست محیطی به نمایش گذاشت تا مردم اندک اندک سیطره و حاکمیت بلا منازع پول و قدرت را با گوشت و پوست شان بهتر لمس کنند.

بزرگ ترین دل مشغولی جهانی شدن، پول، سرمایه و قدرت است. از این رو، در آغاز قرن بیستم، از یک سو، به تاراج رفتن فضایل انسانی و فطرت ناب بشری را به چشم دیدیم و از سوی دیگر، حاکمیت بلا منازع خیانت، بی وفایی، آزمندی و حرص و طمع را آشکارا دیدیم که این رذایل نفسانی از الزامات جدایی ناپذیر پدیده جهانی شدن هستند.

سنگ بنای جهانی شدن، بر محوریت پول و بازار قوام یافته است. بنابراین، دیگر مجالی برای عرض اندام احساسات و عواطف انسانی باقی نگذاشته و فرهنگ چند هزار ساله انسانی، در معرض تندباد «منطق بازار» در حال فنا شدن و به یغما رفتن است.

جهانی شدن در آستانه قرن بیست و یکم، چهره ای دیگر از خود به نمایش گذاشت؛ زیرا کشورهای صاحب سرمایه با بهره گیری از پیشرفته ترین فن آوری ها و ادغام شرکت های چند ملیتی و هضم اقتصادهای محلی و منطقه ای، حیطه فرمانروایی شان را بر بازار مصرف و کالا، روز به روز گسترش دادند تا یکی از مهم ترین مأموریت ها و کارکردهای جهانی سازی که پیچیدن نسخه ای واحد برای تمام دنیاست، تحقق یابد.

جهانی شدن، پدیده ای است پیچیده، مبهم و رازآلود که نمی توان از آن روایتی یگانه داشت. اگرچه جهانی شدن به امری محتوم و اجتناب ناپذیر برای بشر امروز تبدیل شده است، ولی آن که مرا به عنوان یک تماشاگر و ناظر بی اراده رنج می دهد، آن است که این پدیده نه تنها واجد کمال نیست، بلکه بشر امروز را با سنگدلی تمام به سوی کژ راهه های گمراهی پیش می برد.

جهانی شدن نه تنها یک واقعیت است، بلکه امروزه به پارادایمی جدید در عرصه جهانی تبدیل شده و مسیر جدیدی را برای درک واقعیت دنیای امروز ما گشوده است. جهانی شدن در بخش فرهنگ نیز با اما و اگرهای فراوانی دست به گریبان است. چرا باید فرآورده های فرهنگی و هنری آمریکا تمامی مرزها را در نوردد، ولی در پایتخت حاکمیت دولتی جهانی، دروازه های فرهنگی به روی اپرای چینی، رقص هندی یا فیلم های فرانسوی و موسیقی پاپ ایتالیایی، گشوده نشده باشد؟

در بخش جرم و جنایت نیز اگر بخواهم منصفانه سخن بگویم، جهانی شدن باعث خلق جرم و جنایت در جهان نبوده است؛ زیرا انسان ها پیش از این دوره نیز مرتکب جرم و جنایت می شدند، ولی این واقعیت غیر کتمان ناپذیر را نباید نادیده گرفت که جهانی شدن سبب زایش جرایم جدید و گسترش جرم و جنایت با استفاده از ابزارها و فن آوری های نوین بوده است. بخش بزرگی از دنیای امروز در تسخیر امواج رادیو - تلویزیونی، اینترنت و وسایل ارتباط جمعی قرار گرفته اند. بنابراین، به همان مقدار که راه های گسترش و شیوع جرایم، بیش تر

شده است، به همان مقدار راه های مبارزه با جرایم و گروه های مافیایی و تروریستی دشوارتر شده است؛ جرایمی که پی آمد ساختار اقتصادی جامعه امروز هستند و بخش بزرگ آن بر محور مواد مخدر، پول های کثیف، تجارت سکس، بورس بازی، ترور، کلاه برداری و فساد می چرخند.

جهانی شدن هیچ عطف و نرمشی با محیط زیست از خود نشان نداده است. کارخانه های صنعتی به عنوان بزرگ ترین دشمنان محیط زیست، نقش اساسی را در نابودی اکوسیستم کره زمین ایفا کرده اند و با آلودگی های محیطی، سرچشمه های زندگی را در بسیاری از مناطق جهان خشکانده اند. جهانی شدن تنها به خود فکر می کند و به هیچ کس دیگر کاری ندارد. برزیل نمونه ای از این مدعاست که به بهای نزدیک شدن به قلمرو کشورهای صنعتی، اصلی ترین کارگاه تولید اکسیژن در کره خاکی، یعنی جنگل های آمازون را که به «ریه زمین» مشهور هستند، به دست تیغ جلادان سپرده است.

امروز ما بیش از هر زمان دیگری شاهد شیوع بیماری های مرگ بار و مقاوم شدن ویروس ها در برابر پادزیست ها هستیم که این، خود، یکی دیگر از پی آمدهای جهانی شدن است. قرار بود جهانی شدن برای بشر امروز، رفاه عمومی، تأمین اجتماعی، اشتغال، آموزش، عدالت اجتماعی، خانه های سلامت و مؤسسه های حمایت از کودکان و سال خوردگان را به ارمغان بیاورد، ولی براساس آمارهای بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و بحث های نشست جهانی اقتصاد در داووس سوئیس، زنگ های خطر

به صدا در آمده است. برنامه های جهانی سازی به گونه ای قوام یافته که بسیاری از مردم از فراهم ساختن ضروری ترین نیازهای روزانه شان ناتوان شده اند و این در حالی است که روز به روز، اوج گیری قله های ثروت را در کنار دره های هول انگیز فقر به چشم می بینیم.

حاکمیت جهانی اقتصاد، هیچ گاه به صورت دمکراتیک و براساس رأی و نظر مردم عمل نمی کند، بلکه معیار در این نوع حاکمیت، الزام های بازار است، نه انتخابات و توجه به آرای عمومی. البته به شرط آن که بتوان در دنیای امروز به اصول و آرمان های دموکراسی معتقد بود.

در بسیاری از دموکراسی ها، این بازار است که جهت گیری سیاست را هم چون «حکم خال» بازی پاسور، تعیین می کند و اصول و آرمان های بشری هم در پای آن قربانی می شوند؛ حکومتی که اقلیت صاحب قدرت، بر اکثریت بی اراده حکم می راند و بعید نیست که در آینده ای نه چندان دور، شاهد تشکیل حکومتی جهانی برپایه دموکراسی های رایج امروزی باشیم. شواهد این هم گرایی در تشکیل اتحادیه اروپا به چشم می خورد؛ اتحادیه ای که با هدف رونق بخشیدن به اقتصاد اروپا شکل گرفت و با استفاده از ابزار دموکراسی، یعنی پارلمان اروپا، سیطره خود را بر فرهنگ و سیاست مردم این قاره نیز به رخ کشید تا در دهه های آینده شاهد زایش اروپای واحد باشیم. (۱)

دفتر پنجم: جهانی شدن؛ ترویج آیین مدرنیته در جهان

اشاره

دفتر پنجم: جهانی شدن؛ ترویج آیین مدرنیته در جهان

اسماعیل پرور

جهانی شدن از بحث های جنجال برانگیز و چالش زاست و درباره آن تاکنون دیدگاه های گوناگونی بیان شده است. اختلاف نظر درباره جهانی شدن، از مناقشه در تعریف و ماهیت اجمالی این پدیده آغاز می شود و تا حد تعارض کامل دیدگاه ها درباره پی آمدها، ابعاد، لوازم و راهبردهای برخورد با آن ادامه می یابد.

در راستای ارایه تعریف و تصویری اجمالی از این پدیده، برخی جهانی شدن را یک واژه مبهم می دانند که هیچ تعریف مشخصی ندارد یا دست کم برآند که هنوز ارایه تعریف دقیقی از آن زود است. برخی دیگر، این پدیده را قدیمی و دارای پیشینه ای طولانی می دانند و برآند که جهانی شدن تنها یک نام جدید برای مسایل و موضوع هایی است که از قبل وجود داشته اند. گروهی نیز معتقدند جهانی شدن، مقوله ای درباره حال یا گذشته نیست، بلکه پیش بینی آینده است و از دگرگونی هایی که طلعه آن در حال آشکار شدن است، خبر می دهد. هم چنین گروهی

جهانی شدن را یک روند اجباری و اجتناب ناپذیر، یا به بیان دیگر، یک فرآیند طبیعی و تاریخی می دانند که ایستادگی در برابر آن بی فایده است، ولی گروهی دیگر آن را پروژه ای برنامه ریزی شده از سوی قدرت های بزرگ معرفی می کنند که باید در برابر آن ایستاد. این گروه، همواره از این پدیده با عنوان «جهانی سازی» یاد می کنند و آگاهی از عملکرد «جهانی سازان» را لازمه شناخت دقیق آن می دانند.

در زمینه ابعاد جهانی شدن، برخی آن را پدیده ای فقط اقتصادی می دانند یا اقتصاد را وجه غالب آن معرفی می کنند و گروهی دیگر، جهانی شدن را پدیده ای چند بعدی دانسته و از ابعاد سیاسی، فرهنگی و اقتصادی آن سخن می گویند. البته این که مهم ترین بعد جهانی شدن چیست؛ خود محل اختلاف است.

در حوزه دگرگونی های فرهنگی، برخی جهانی شدن را عامل وحدت و یکپارچگی فرهنگ جهانی می دانند و پیدایش نهادهای فرهنگی مشترک در سطح جهان را دلیل این وحدت می بینند. برخی دیگر، پدیده جهانی شدن را زمینه ساز فراوانی و گوناگونی فرهنگ ها برمی شمارند و برخی نیز معتقدند جهانی شدن یک پدیده درون متناقض است که از یک سو، به یگانگی و یکپارچگی فرهنگ جهانی می انجامد و از سوی دیگر، سبب بازسازی و نوسازی خرده فرهنگ ها شده و زمینه های حضور فعال تر آن ها را در عرصه جهانی فراهم می سازد. از این رو، تعبیر «وحدت در عین کثرت» را در مورد آن به کار می برند.

به لحاظ جهت گیری ارزشی نیز گروهی جهانی شدن را یک تحوّل مثبت در زندگی مردم دنیا معرفی می کنند و از ضرورت پیوستن بی درنگ همه کشورها به کاروان پرشتاب جهانی شدن دم می زنند، ولی گروهی دیگر، آن را یک پدیده منفی و خطرناک می دانند و نسبت به پی آمدهای تسلیم شدن در برابر آن هشدار می دهند. از نظر این گروه، ماهیت اصلی جهانی شدن، همان غربی شدن یا به تعبیر دقیق تر، «آمریکایی شدن» جهان است.

دامنه اختلاف و مناقشه در زمینه جهانی شدن و آثار و پی آمدهای آن، از حوزه بحث های نظری و مجادله کلامی فراتر رفته و به زد و خوردهای خیابانی نیز کشیده شده است. در این میان، فعالان معروف به «جنبش ضد جهانی سازی» که در سراسر جهان طرفدار دارند، تاکنون با به راه انداختن چندین راه پیمایی بزرگ و چند صد هزار نفری در مناطق حساس آمریکا و اروپا، نشان داده اند که در مخالفت با جهانی شدن و رویارویی عملی با سردمداران این پدیده کاملاً جدی هستند. آن ها هم اینک در پی راه های مؤثرتری هستند تا اجلاس آتی رهبران کشورهای قدرتمند جهان را تحت الشعاع قرار دهند و نظر آن ها را در پشتیبانی بیش تر از محرومان جهان جلب کنند.

با توجه به این مسایل، به نظر می رسد برای جمع بندی بهتر بحث های مربوط به جهانی شدن باید نخست به بررسی مفهوم و ماهیت این پدیده پرداخت و سپس راهبردهای برخورد با آن را بررسی کرد.

مفهوم جهانی شدن

مفهوم جهانی شدن

در بحث های جهانی شدن، نخستین پرسش درباره معنا و مفهوم این اصطلاح است؛ یعنی این که جهانی شدن چیست و چه چیزی بعد جهانی گرفته و عالم گیر می شود؟

۱. در پاسخ به این پرسش، برخی با اشاره به دگرگونی هایی که در صنعت ارتباطات و مخابرات صورت گرفته است، موضوع جهانی شدن را «قدرت ارتباط و تماس انسان ها با یکدیگر» دانسته و معتقدند: «در عصر جهانی شدن، زمان و مکان، دارای معانی جدید و متفاوت از معانی پیشین خود می باشند. انتقال آنی اطلاعات، داده ها، سرمایه ها و امکان ارتباط هم زمان میان افراد در نقاط مختلف، عملاً فواصل زمانی را از میان برداشته و نظم طبیعی دوران قدیم یا چارچوب های مکانیکی جهان صنعتی را به کلی دگرگون ساخته است. مکان نیز به نوبه خود با مفهوم دسترسی یا عدم دسترسی به اطلاعات و ابزار انتقال و پردازش ارتباط پیدا کرده و به این اعتبار، حضور در مکان معنای تازه ای به خود گرفته است»^(۱).

از این دیدگاه، جهانی شدن نتیجه فشردگی زمان و مکان و نتیجه انقلاب تکنولوژیک ارتباطی است؛ به گونه ای که می توان از آن با عنوان

۱- مانوئل کاستلز، عصر اطلاعات، ترجمه: احد علی قلی خان و افشین خاکباز، ص ۱۸.

«پایان جغرافیا»^(۱) یاد کرد. در این نگاه، جهانی شدن سرآغاز هم‌گرایی جوامع مختلف با یکدیگر و پیدایش همسانی‌های گوناگون در زندگی افراد بشر و گره خوردن سرنوشت مردم جهان با یکدیگر است. از این رو، هرچه روند جهانی شدن شدت بیش‌تری یابد، سطح روابط سیاسی، حجم داد و ستدهای اقتصادی و میزان همکاری‌های فرهنگی کشورهای مختلف با یکدیگر نیز افزایش می‌یابد. در نتیجه، از میزان نفوذ و دخالت دولت‌های ملی در نظام اجتماعی کاسته شده و نقش دیگر کشورها، نهادهای بین‌المللی و مردم اقصی نقاط جهان در زندگی فردی و جمعی دیگران پررنگ‌تر می‌شود.

باید دانست که بسیاری از تعریف‌های ارایه شده برای جهانی شدن، درصدد ترویج همین نگاه نسبت به این پدیده است. برای مثال، نویسندگانی که جهانی شدن را به «افزایش شمار پیوندها و ارتباطات متقابل و فراتر از دولت‌ها و جوامع»^(۲)، «به هم پیوستن مردم جهان در جامعه واحد و فراگیر جهانی»^(۳)، «شکافته شدن مرزهای ملی و کاسته شدن از حاکمیت دولت‌ها»^(۴) و «جدا شدن هویت از مکان و اهمیت یافتن

۱- فرهنگ رجایی، پدیده جهانی شدن، ترجمه: عبدالحسین آذرنگ، نشر آگاه، ص ۵۹.

۲- مارک ویلامز، تأثیر جهانی شدن بر حاکمیت دولت، ترجمه: اسماعیل مردانی، اطلاعات سیاسی، اقتصادی، ش ۱۱ و ۱۲.

۳- «سرشت جهانی و زمینه‌های آن»، ماهنامه بورس، اردیبهشت ۱۳۷۹، ص ۲۱.

۴- سلیمان ایران‌زاده، جهانی شدن، مرکز آموزش مدیریت دولتی تبریز، ص ۲۵.

فضا» (۱) تعریف کرده اند، در واقع، این پدیده را یک نوع «انقلاب ارتباطی» دانسته اند که «زمینه ساز هم‌گرایی بیش‌تر مردم و جوامع بشری» است.

۲. در پاسخ به پرسشی که در زمینه جهانی شدن طرح می‌شود، نظریه دیگری هست که می‌کوشد تعریفی جامع‌تر از این پدیده به دست دهد. این تعریف جامع‌تر بر پایه دو پیش‌فرض اساسی زیر استوار شده است:

الف) جهانی شدن، یک حرکت سیاسی، اجتماعی است و ابعاد و لایه‌های مختلفی دارد؛

ب) این حرکت، عامل و فاعل‌های مشخصی دارد و در راستای تحقق هدف‌های مشخصی پی‌ریزی شده است.

«جهانی شدن یک فرآیند چندعلیتی و چندلایه بوده و شامل وابستگی قاعده‌مند تمامی روابط اجتماعی موجود بر روی کره زمین است. در یک بافت جهانی شده، هیچ رابطه خاص یا مجموعه‌ای از روابط نمی‌تواند به صورت منزوی یا مجزا وجود داشته باشد. هر رشته از این روابط، با رشته دیگری از روابط پیوند دارد و به طور منظم تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد. این تأثیر، به صورت زنجیره‌ای علیتی، یک طرفه نبوده، بلکه تعاملات مشترک به صورت علیت‌های

دو جانبه یا چند جانبه را شامل می‌شود» (۲).

۱- احمد گل محمدی، «جهانی شدن و بحران هویت»، فصلنامه مطالعات ملی، سال سوم، ش ۱۰.

۲- پل سوئزی، جهانی شدن با کدام هدف، ترجمه: ناصر زرافشان، تهران، نشر آگه، ص ۴۲.

از دیدگاه هواداران این نظریه، تعریف نخست از جهانی شدن که آن را به توسعه ارتباطات و دسترسی بیش تر به اطلاعات معنا می کند، نارساست و تنها به جنبه ظاهری و روبنایی این پدیده اشاره دارد و از تبیین محتوا و جهت گیری آن ناتوان است. به بیان دیگر، توسعه ارتباطات و گسترش فزاینده اطلاعات، همه واقعیت جهانی شدن نیست و در پس پرده این ارتباطات، نکات ناگفته بسیاری هست که اندک اندک باید بازگو شود.

از این رو، برای آشنایی با مفهوم واقعی جهانی شدن باید ابعاد و لایه های گوناگون این حرکت را به دقت بررسی کرد. در واقع، جهانی شدن، فرآیند پیچیده ای است که آغاز آن به برخی دگرگونی های عینی و علمی، به ویژه در حوزه مسایل اقتصادی باز می گردد، ولی دامنه این حرکت هرگز به مرزهای اقتصاد محدود نمی شود، بلکه به دیگر حوزه ها و نظام های اجتماعی، از جمله فرهنگ و سیاست نیز سرایت کرده و جنبه ای بسیار فراگیر و گسترده یافته است.

در این راستا، آشنایی با دگرگونی های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی جهان در چند دهه اخیر و ارایه تعریف های جهانی شدن اقتصاد، جهانی شدن فرهنگ و جهانی شدن سیاست، زمینه ساز آشنایی با مفهوم عام این پدیده و ارایه تعریف جامع جهانی شدن به صورت مطلق است.

جهانی شدن اقتصاد

اشاره

جهانی شدن اقتصاد

جهانی شدن اقتصاد را به گونه های متفاوتی تعریف کرده اند. از دیدگاه کسانی که اصل پدیده جهانی شدن را به توسعه ارتباطات و ارتقای

تکنولوژی اطلاعات معنا می کنند، جهانی شدن اقتصاد نیز به موضوع هایی مانند گسترش روابط اقتصادی و تأثیر پذیری بیش تر بخش های تولیدی و تجاری کشورهای مختلف از یکدیگر اشاره دارد و در این میان، برخی عوامل از جمله کاهش تعرفه های گمرکی، افزایش سرمایه گذاری های خارجی، ادغام بازارهای ملی و تشکیل بازارهای بین المللی و از میان برداشته شدن موانع انتقال پول، اطلاعات و تکنولوژی به ماورای مرزها، نقش مهمی در جهانی شدن و هم گرایی اقتصادی کشورهای مختلف ایفا می کنند.

«اصطلاح جهانی شدن اقتصاد که ناظر به همگرایی اقتصادی و رفاهی است، بیانگر همگون سازی قیمت ها، تولیدات، دستمزدها و دارایی ها در سراسر جهان است. بنابر آن چه که سازمان همکاری اقتصادی و توسعه (OECD) اظهار می دارد، جهانی شدن اقتصاد گویای روندی است که در برگیرنده گسترش و توسعه تجارت بین الملل و سرمایه گذاری های مستقیم خارجی است»^(۱).

طرفداران این تعریف از جهانی شدن اقتصاد بر آنند که ورود اقتصادهای توسعه یافته و اقتصادهای در حال توسعه به درون یک سیستم واحد جهانی تجارت، پول و تولید، به صورت برابر و به دور از هرگونه تبعیض می تواند به تقویت اقتصادهای ضعیف بیانجامد. به باور

۱- محمود بسطامی، «جهانی شدن اقتصاد، آثار و پی آمدها»، اندیشه حوزه، سال هشتم، ش ۶، تیرماه ۱۳۸۲.

این گروه، جهانی شدن اقتصاد، دست کم چهار مزیت را برای کشورها در پی خواهد داشت که هر کدام از آن ها می تواند سبب دگرگونی و افزایش روند پیشرفت اقتصادی کشورها گردد:

۱. گشایش بازارهای جهانی؛

۲. افزایش رقابت؛

۳. گسترش دانش و تکنولوژی؛

۴. تقسیم بین المللی کار. (۱)

به طور کلی، هنگامی که درهای اقتصاد ملی به روی دینامیک اقتصاد جهانی گشوده شود، استانداردهای زندگی میلیون ها تن از مردم جهان، به میزان چشم گیری ارتقا می یابد. (۲)

برداشت دیگری که از جهانی شدن اقتصاد قابل طرح است، همان مفهوم تلاش و تکاپوی تمدن غرب برای سلطه بر جهان از بعد اقتصادی است که در سه حوزه تولید، توزیع و مصرف صورت می گیرد. از این دیدگاه، جهانی شدن اقتصاد به معنای عالم گیر شدن نظام سرمایه داری و غلبه الگوی اقتصادی لیبرال بر دیگر الگوها و نظام های اقتصادی است و دگرگونی هایی مانند افزایش حجم مبادلات بازرگانی در سطح بین الملل، انتقال فن آوری مدرن از کشورهای توسعه یافته به جهان سوم،

۱- حسین پور احمدی، «جهانی شدن اقتصاد و منطقه گرایی اقتصادی و تجاری»، اطلاعات سیاسی _ اقتصادی، ش ۱۵۵ _ ۱۵۶.

۲- جی. بی. مدیسون، «جهانی شدن، چالش ها و فرصت ها»، ترجمه: محمود سلیمی، راهبرد، ش ۲۲، ص ۱۸۶.

جذب سرمایه های خارجی و همگون سازی قیمت، تنها به منزله مقدمه و راهکاری برای تحقق این سلطه به شمار می آید.

«یکی از ویژگی های تمدن جدید و به تبع آن، ساختار اقتصادی این تمدن (کاپیتالیسم)، میل فزاینده به گسترش گرایی و بسط سیطره خود به بسیط زمین و نیز تحقق و اجرای عملی این خواسته است که تاکنون نظیر آن در تاریخ وجود نداشته است. میل شدید کاپیتالیسم به گسترش گرایی و بسط خود، از روح استیلاجو و سلطه طلب مدرنیته نشأت می گیرد و در حوزه اقتصاد، به صورت میل به چپاول و استثمار دیگر ملت ها و سرزمین ها جلوه گری می کند»^(۱).

هواداران این تعریف، همواره از نهادهایی چون سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و شرکت های چند ملیتی به عنوان صحنه گردانان اصلی جهانی شدن یاد می کنند و چپاول منابع و سرمایه های ملت های محروم را هدف اصلی این نهادها می دانند.

«گسترش روز افزون سازمان ها و اتحادیه های اقتصادی و منطقه ای، اتحاد پولی یازده کشور اروپایی (یورو)، تأسیس سازمان تجارت جهانی (WTO) و از همه مهم تر، ادغام شرکت های تولیدی جهان و تشکیل شرکت های چند ملیتی، همگی نشانه های روند جهانی شدن هستند. شرکت های چند ملیتی به منظور جست و جوی بازارهای جدید، کارگر ارزان و مکان های تولیدی نامحدود، تصمیم قاطع خود را جهانی شدن

۱- شهریار زرشناس، کتاب توسعه، انتشارات صبح، ص ۱۱۶.

اعلام کردند که یک راهبرد سریع و سودآور تلقی می شود.^(۱) «ویژگی بیش تر شرکت های چند ملیتی، کارآیی اقتصادی و تحرک بین المللی است. در سال ۱۹۸۰ م، ۳۵۰ شرکت با ۲۵۰۰۰ شعبه، ۲۸ درصد کل تولیدات صنعتی و خدمات دنیای سرمایه داری را کنترل می کرد. فروش سالانه بزرگ ترین شرکت های چند ملیتی آن قدر بالا است که تولید ناخالص بزرگ ترین کشورهای جهان سوم در برابر آن هیچ انگاشته می شود. این شرکت ها با سرمایه گذاری در کشورهای جهان سوم، از نیروی ارزان کار و مواد خام موجود در این کشورها، بیش ترین بهره را می برند. آن ها مالیات بسیار ناچیز می پردازند و از قوانین دست و پاگیر محیط زیست که در کشورهای پیشرفته اعمال می شود، در امان هستند. برای مثال، مکزیك میزبان ۱۸۰۰ کارخانه و شرکت مونتاژ محصولات است که در طول مرز این کشور با آمریکا احداث شده است. بسیاری از این کارخانه ها برای فرار از مالیات و نظارت شدید دولت در امر محیط زیست و نبود چنین قوانینی در مکزیك، در این کشور تأسیس شده اند.»^(۲)

جهانی شدن اقتصاد با صحنه گردانی شرکت های چند ملیتی و در چارچوب الگوهای لیبرالیستی، پی آمدهای خطرناکی در پی دارد که برخی از آن ها عبارت اند از:

۱- تحلیل تاریخی روند جهانی شدن، محمد جعفری، مجله پژوهش، ش ۴.

۲- عبدالحمید علی عادل، «جهانی شدن و آثار آن بر کشورهای جهان سوم»، اطلاعات سیاسی _ اقتصادی، ش ۱۵۵ _ ۱۵۶.

۱. بحران های اقتصادی به ویژه بحران های مالی

۱. بحران های اقتصادی به ویژه بحران های مالی

در حالی که حجم سالانه تجارت جهانی از چهار هزار میلیارد دلار تجاوز نمی کند، حجم داد و ستدهای روزانه بورس های جهانی، هزار میلیارد است. بنابراین، هر از چند گاه، روی دادن بحرانی که سودهای کلان را نصیب سرمایه داران بزرگ کند، محتمل است. این امر، به زیان کشورهای جنوب است؛ چنان که بنا به ادعای مهاتیر محمد _ نخست وزیر سابق مالزی _ در بحران اخیر، کشورهای جنوب شرق آسیا، نیمی از ثروت خود را از دست دادند. (۱)

۲. افزایش شکاف میان فقر و غنا

۲. افزایش شکاف میان فقر و غنا

شکاف میان سطح درآمد و رفاه محرومان و ثروتمندان دیر زمانی است که آغاز شده است، ولی جهانی شدن آن را شدت می بخشد. در سال های ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۲ م، کشورهای جنوب نزدیک به دویست و هشتاد میلیارد دلار بیش از آن چه در قالب وام های ویژه جدید و کمک های دولتی دریافت کردند، بابت اصل و فرع بدهی های خود به بستانکاران شمالی پرداخته اند. کشورهای فقیر به سبب ناتوانی، به هر کاری دست می زنند. وزیر تجارت گینه بیسائو اعتراف کرد که این کشور با دریافت ششصد

۱- عبدالقیوم سجادی، جهانی شدن و جهانی سازان، مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما، ص ۸۸.

میلیون دلار، اجازه داده است پانزده میلیون تن مواد زاید خطرناک به این کشور انتقال یابد. وی گفت: «ما محتاج پول هستیم».^(۱)

جهانی شدن فرهنگ

جهانی شدن فرهنگ

از مقوله جهانی شدن فرهنگ، برداشت های متفاوتی صورت گرفته است. برخی فرهنگ لیبرالیسم غرب را دارای ارزش هایی می دانند که به طور ذاتی جهان شمول هستند یا باید باشند. فوکویاما با طرح نظریه «پایان تاریخ» مدعی شد لیبرالیسم با پایان جنگ سرد، به فرهنگ غالب جهانی تبدیل شده یا باید بشود. گروهی دیگر برآنند که توسعه صنعت ارتباطات، زمینه ساز رشد و اعتلای فکری انسان ها و همگرایی فرهنگی آن هاست و فهم جهانی را از رهگذر جریان متراکم و فزاینده اخبار و اطلاعات، ارتقا می بخشد؛ یعنی با گسترش شبکه های ارتباطی جهانی و افزایش کانال های تلویزیونی و رسانه های بین المللی، به ویژه اینترنت، نابرابری های اطلاعاتی از میان رفته و همه مردم به آسانی می توانند با تمام مناطق دنیا در تماس بوده و از همه مسایل با خبر باشند.

رواج اصطلاح «دهکده جهانی» برپایه همین نوع نگاه به فرهنگ جهانی است. برای نخستین بار، این اصطلاح را مارشال مک لوهان مطرح کرد. وی معتقد بود که با رشد سریع رسانه های الکترونیک به ویژه تلویزیون، جهان را یک گستره پهناور فرا می گیرد و با تبلیغات فرهنگی، افکار عمومی جهان به گونه ای شکل می گیرد که همگان با یک نوع

۱- حسین نصیری، «توسعه پایدار چشم انداز جهان سوم»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۱۲۷ - ۱۲۸.

اندیشه و فرهنگ پیش خواهند رفت و جامعه همگونی در سطح جهان ایجاد می شود که می توان آن را «دهکده جهانی» نام گذاشت. (۱)

در این میان، اندیشمندان پست مدرن برای فرهنگ جهانی، ماهیتی گفتمانی یا فراگفتمانی قایل اند. برای مثال، کیت نش معتقد است: «آن جا که جهانی شدن با پست مدرن پیوند خورده است، فرهنگ جهانی نیز همواره فرهنگی پست مدرن تلقی می شود که به سرعت در حال دگرگونی، گسستگی، تکثر، اختلاط و تلفیق شدن است». (۲)

از این دیدگاه، جهانی شدن فرهنگ در همان حال که فرهنگ جهانی را واحد و یکپارچه می کند، زمینه های احیای دیگر فرهنگ ها را نیز فراهم می آورد. «این سخن به این معناست که در این یکی دو دهه اخیر، ما شاهد شکل گیری یک تمدن واحد بشری در سطح جهان هستیم که در عین حال، این تمدن واحد در درون خودش از تمدن های گوناگون بشری قوام یافته است؛ یعنی نوعی کثرت در وحدت و وحدت در کثرت». (۳)

به باور هواداران این تعریف، هدف از جهانی شدن فرهنگ، پیش از هر چیز، اهمیت روز افزون فرهنگ در مناسبات جهانی و نزدیک شدن و در هم آمیزی مرزهای فرهنگی است. پس در این صورت، جهانی شدن

۱- محمد جواد لاریجانی، کاوش های نظری در سیاست خارجی، ص ۲۷۱.

۲- کیت نش، جهانی شدن، سیاست و قدرت، ترجمه: محمد تقی دلفروز، انتشارات کویر، ص ۸۳.

۳- پدیده جهانی شدن، ص ۲۸.

هیچ گاه به معنای گسترش قاهرانه و سلطه آمیز یک فرهنگ یا رویکرد ویژه فرهنگی در جهان نیست، بلکه ما با بازسازی و نوزایی فرهنگ های بومی روبه رو هستیم. از این رو، بی جهت نیست اگر بگوییم امروزه همه نمودهای فرهنگی جهان در پی شکوفایی خود هستند.

«پاره ای از صاحب نظران، پدیده جهانی شدن را نوعی امپریالیسم فرهنگی می دانند، ولی واقعا چنین نیست. مفهوم امپریالیسم فرهنگی چنین القا می کند که در یک نظام متمرکز، سلسله مراتبی وجود دارد که می تواند سیطره روز افزون فرهنگی خود را بر فرهنگ های دیگر کشورها اعمال کند؛ در حالی که مفهوم جهانی شدن بر فضاها و عرصه های شبکه ای دلالت دارد که در آن اساسا مرکزی وجود ندارد».^(۱)

در برابر این دیدگاه، برداشت دیگری از جهانی شدن فرهنگ وجود دارد که آن را امپریالیسم فرهنگی غرب می داند؛ یعنی غرب با همگن سازی و یکدست کردن جهان از طریق جهانی کردن کالاهای مصرفی و فرهنگی خود، می کوشد ارزش ها و الگوهای زندگی و رفتاری خود را جهان شمول کند. چون فرهنگ به طور کامل، به اقتصاد سرمایه داری وابسته است، در نتیجه، جهانی شدن فرهنگ، بعد دیگری از جهانی شدن سرمایه داری است. هربرت شیلر در همین زمینه می گوید:

جهانی شدن به جای ایجاد نظم بین المللی یا جامعه مدنی، به تقویت نظم اقتصادی مبتنی بر منافع اقتصادی شرکت های چند

۱- شهیندخت خوارزمی، «روند جهانی شدن، الزام یا اختیار»، ماهنامه تدبیر، ۸۹.

ملیتی که حاملان اصلی ارزش های فرهنگی آمریکایی هستند، انجامیده است. (۱)

در واقع، سیطره فرهنگ غرب بر جهان از رهگذار فروپاشی دیگر فرهنگ ها و کم رنگ شدن ارزش های بومی و آداب و رسوم محلی صورت می گیرد. از این رو، هرگز نمی توان یکپارچگی فرهنگ جهانی بر محور ارزش های غربی را وحدت همراه با کثرت نام گذاشت، بلکه این وحدت منهای کثرت است. به دیگر سخن، این ادعا که جهانی شدن فرهنگ به معنای بین المللی شدن فرهنگ های ملی، مذهبی و قومی و معادل با کثرت گرایی فرهنگی است و زمینه های جهان گستری اقلیت ها و شنیده شدن صدای آن ها را فراهم می آورد، واقعیت ندارد؛ زیرا در عمل، سلطه فرهنگ غرب به ویژه آمریکا، به عقب نشینی یا ناتوانی دیگر فرهنگ ها انجامیده و زمینه های حذف و نابودی آن ها را فراهم ساخته است.

در واقع، جهانی شدن فرهنگ همان آمریکایی شدن جهان است. از این رو، به باور بسیاری از اندیشمندان یک نگرانی به جا وجود دارد و آن این که ممکن است جهانی شدن به معنای غربی شدن بزرگ تر باشد. حتی در اروپا بسیاری از اروپاییان این تهدید را در خطر غربی شدن نمی دانند، بلکه آن را خطر آمریکایی شدن تلقی می کنند؛ موزیک آمریکایی، فیلم آمریکایی، ارتباطات آمریکایی، دیدگاه های آمریکایی و....

۱- اصغر داوودی، «جهانی شدن و چالش حاکمیت های ملی»، کتاب نقد، ش ۲۴ _ ۲۵.

در همین راستا، نلسون کامل _ جانشین مک لوهان در دانشگاه تورنتو _ مدعی است:

سرانجام قدرت اینترنت به این معناست که سبب می شود جهان به طور کامل مانند آمریکاییان بیاندیشد و بنویسد. (۱)

نوام چامسکی _ اندیشمند معروف آمریکایی _ بر این باور است که جهانی شدن به مفهوم جهانی سازی فرهنگی، چیزی جز دگرگونی ماهوی در تاریخ تبلیغات نیست و هدف از آن، تقویت سلطه آمریکا بر پیرامون؛ یعنی سراسر جهان است. وی بر این باور است که جهانی شدن به صورت جدی جهان عرب و اسلام را تهدید می کند؛ زیرا یهودیان بر دستگاه های اطلاع رسانی سلطه کامل دارند و از این رهگذر، حقایق را تحریف می کنند و نمودهای تمدن اسلامی و میراث مسلمانان را از افکار عمومی جهان می زدایند. (۲)

جهانی شدن سیاست

جهانی شدن سیاست

در حوزه سیاست نیز از جهانی شدن تفسیرهای گوناگونی ارایه شده است. از دید برخی کارشناسان، جهانی شدن سیاست به معنای کاهش اقتدار و حاکمیت دولت های ملی و بروز نوعی جهان گرایی و تعهد به اصول و ارزش های بین المللی است. از مهم ترین نشانه های این

۱- محمد قراگوزلو، «جهانی شدن»، اطلاعات سیاسی _ اقتصادی، ش ۱۷۷ _ ۱۷۸.

۲- مصاحبه با نوام چامسکی، فصلنامه پگاه، ش؟، ت؟

دگرگونی‌ها می‌توان به کم‌رنگ شدن مرزهای جغرافیایی و تشکیل نهادها، سازمان‌ها و اتحادیه‌های منطقه‌ای یا جهانی اشاره کرد.

گروهی دیگر، جهانی شدن سیاست را به برتری قدرت غرب یا پیروزی لیبرال _ دموکراسی معنا می‌کنند. «در طول چند سال گذشته، همگام با پیروزی لیبرال _ دموکراسی بر رقیبان ایدئولوژیک خود هم چون سلطنت موروثی، فاشیسم و کمونیسم، در سراسر جهان اتفاق مهمی درباره مشروعیت لیبرال _ دموکراسی به عنوان تنها نظام حکومتی موفق به وجود آمده است، ولی افزون بر آن، ممکن است لیبرال _ دموکراسی نقطه پایان تکامل ایدئولوژیک بشریت و آخرین شکل حکومت بشری باشد و در این مقام، پایان تاریخ را شکل دهد».^(۱)

جهانی شدن سیاست از این نگاه، آثار و پی‌آمدهای مثبت فراوانی برای همه مردم جهان در پی داشته است. برای نمونه، دامنه آزادی‌های فردی را گسترش داده و زمینه‌های مشارکت عمومی را در تصمیم‌گیری‌های کلان فراهم ساخته است. به تعبیر یکی از نویسندگان، با شدت گرفتن روند جهانی شدن، روزگار سالخورده دولت‌ها و ملت‌هایی که مرزهای کشور خود را مانند یک قلعه می‌بستند، به پایان رسیده است.^(۲)

۱- «فوکویاما و دموکراسی لیبرال پایان تاریخ»، اطلاعات سیاسی _ اقتصادی، ش ۷۹ و ۸۰.

۲- حسین بشیریه، «جهانی شدن، سیاست و قدرت»، همشهری، ویژه‌نامه چهاردهمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب، ش ۲.

جهانی شدن از منظر سیاسی، برای جامعه و دولت تأثیر بسیار ژرفی دارد؛ یعنی ماهیت جامعه را به سمت جامعه متکثر، پویا و در حال تغییر پیوسته می کشاند. هم چنین ماهیت دولت را دگرگون کرده و آن را به سمت پویایی، چرخش نخبگان و ذهنیت باز رهنمون می شود. محور تغییر سوم این است که رابطه دولت و جامعه و رابطه حکومت با شهروندان را به نحو بنیادینی دگرگون می کند. به گونه ای که تعریف شهروندی در یک جامعه جهانی باید بر پایه توجه بیش تر به خواسته ها و آزادی های مشروع تمام شهروندان باشد. از سوی دیگر، رابطه شهروندان و نظام سیاسی باید با تکیه بیش تر بر فرآیندهای دموکراسی، به ویژه دموکراسی ارتباطی و انتخاباتی تعریف شود. (۱)

در برابر این دیدگاه، نظریه دیگری هست که مفهوم واقعی جهانی شدن سیاست را در ورای این دگرگونی های ظاهری جست و جو می کند و آن را به حاکمیت سیطره یک اراده بر جهان، بدون در نظر گرفتن حق حاکمیت دیگران معنا می کند. برای مثال، دیوید هلد، نویسنده کتاب دموکراسی و نظم نوین جهانی، جهانی شدن سیاست را به تشکیل یک حکومت واحد و فراگیر جهانی معنا می کند و اموری هم چون کاهش اقتدار ملی دولت ها، کم رنگ شدن مرزهای جغرافیایی و شکل گیری سازمان ها و اتحادیه های منطقه ای و بین المللی را زمینه ساز شکل گیری این حکومت واحد جهانی می داند.

۱- منتظر قائم، «جهانی شدن، ابعاد و پی آمدها»، فصلنامه مطالعات ملی، سال سوم، زمستان ۱۳۸۰.

در چارچوب این نگاه جدید به جهانی شدن سیاست، «امپریالیسم غرب به دنبال جهانی سازی است و نشان داده است که در این سلطه جهانی، به اخلاق و قراردادهای بین المللی و قواعد دموکراسی پای بند نیست. چیزی به نام حاکمیت ملی یا حق حاکمیت بر سرنوشت خویش وجود نخواهد داشت و برابری حقوقی دولت های کوچک با دولت های بزرگ انکار می شود. هم چنین سازمان های بین المللی و در رأس آن ها سازمان ملل متحد، زیر نفوذ یا زیر فرمان سرکردگان مافیای قدرت، ثروت و رسانه های جهانند و همه اجزای این شبکه ها، مهره های پازل واحد جهانی شدن و وحدت در سایه ابرقدرت ها به شمار می روند. بنابراین، قانون گرایی در ذیل قوانین بین الملل، لطیفه دیگری است و با حق وتوی آنان وضع می شود و چونان ابزاری برای کنترل جهان به کار می رود؛ به گونه ای که هرگاه برخی از این قوانین با منافع خود آنان سازگار نیافتند، به راحتی کل قوانین و نهادهای بین المللی را دور زده و به تمسخر می گیرند. (۱)

جهانی شدن دین

جهانی شدن دین

با بررسی ابعاد و لایه های گوناگون جهانی شدن، یعنی جهانی شدن اقتصاد، جهانی شدن فرهنگ و جهانی شدن سیاست، می توان به معنا و مفهوم واقعی این پدیده پی برد و ژرفا و محتوای اصلی آن را درک کرد.

۱- حسین مهربان، جهانی سازی به روایت غرب، ص ۱۰۰؟

براین اساس، جوهره و ماهیت اصلی جهانی شدن عبارت است از: مجموعه تلاش‌ها و تحرکاتی که قدرت‌های جهانی، به ویژه تمدن غرب برای گسترش باورها و اندیشه‌های خود در سطح جهان به منظور سلطه بر فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر انجام می‌دهند. در واقع، جهانی شدن چیزی جز عالم‌گیر شدن دین و آیین سکولاریستی و شکل دادن همه روابط، ساختارها و مناسبات اجتماعی بر این اساس نیست.

«روح حاکم و بن‌مایه اصلی جهانی سازی این است که یک ایده واحد به یک ایده جهانی تبدیل شود و همه ملت‌ها و اقوام مختلف برای تحقق آن ایده حرکت کنند و در واقع، یک ایدئولوژی را بر کل مناسبات جهانی حاکم کنند. به بیان دیگر، جهانی سازی؛ یعنی هماهنگ کردن اندیشه‌های بشری در مقیاس جهانی و یکسان سازی معبود جهانی؛ یعنی این که همه انسان‌ها یک چیز را پرستند و یک هدف را دنبال کنند و این هدف، در نظام مدرنیته چیزی جز انسان و هوای نفس او نیست»^(۱).

این برداشت از جهانی شدن، توسعه ارتباطات و رشد تکنولوژی اطلاعات را نفی نمی‌کند و از تأثیر دگرگونی‌های چند دهه اخیر در کاهش مرزهای فیزیکی و جغرافیایی غافل نیست. البته جهانی شدن را تنها در این موارد خلاصه نمی‌کند، بلکه هدف‌ها و برنامه‌های جهانی سازان را نیز بخشی از این پدیده می‌داند. از این رو، این دیدگاه در پی تبیین سطح و گستره ارتباطات و همگرایی‌ها و نیز عمق و محتوا و

۱- سید مهدی میرباقری، «مفاهیم بنیادی جهانی سازی»، اندیشه حوزه، سال هشتم، ش ۶، تیرماه ۱۳۸۲.

جهت گیری آن‌ها به نحو توأمان است؛ یعنی درست است که جهان، کوچک و کوچک تر می‌شود و روابط مردم شرق و غرب جهان، جنبه‌های گسترده تری می‌یابد، ولی پرسش اساسی این است که جهت گیری این تحوّل به کدام سمت است و مردم جهان در چه ساختارهایی و در مورد چه موضوع‌هایی با یکدیگر سخن می‌گویند و بر پایه چه مبانی و محورهایی به یکدیگر گرایش می‌یابند؟

بنابراین، برداشت دوم از جهانی شدن درصدد تبیین عمق و محتوای این پدیده است و گسترش باورها و اندیشه‌های تمدن غرب در سطح جهان و سلطه آن بر فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر را ماهیت اصلی جهانی شدن می‌داند.

این نوع نگاه به جهانی شدن را در آثار و نوشته‌های صاحب نظران غربی نیز می‌توان دید. برای مثال، آنتونی گیدنز در تحلیل خود درباره جهانی شدن، به نوعی آن را با مدرنیته یکسان می‌گیرد و ماهیت این پدیده را «مدرنیته جهانی» می‌بیند که از سطح جامعه ملّی گذر کرده و به سطح جامعه جهانی رسیده است. او چون مدرنیته را یک پروژه غربی می‌داند، جهانی شدن را به عنوان بنیادی ترین پی‌آمد مدرنیته، نتیجه گسترش نهادهای غربی و ارزش‌های آن به سراسر جهان در نظر می‌گیرد. (۱)

۱- رابرتسون رونالد، جهانی شدن، تئوری‌های اجتماعی و فرهنگ جهانی، ترجمه: کمال پولادی، تهران، نشر ثالث، ص ۲۹۶.

هم چنین نظریه پردازان دیگری هم چون ساموئل هانتینگتون و فوکویاما که در صف هواداران جهانی شدن هستند، ماهیت این پدیده را سلطه مطلق تمدن غرب بر جهان یا آمریکایی شدن جهان معرفی می کنند. و دست آخر، اندیشمندان دیگری مانند والرشتاین، گوندرفرانک، سووی، پل باران، حسن حنفی و سمیرامین که بیش ترشان از مخالفان جهانی شدن هستند، جهانی شدن را حلقه ای اجتناب ناپذیر از تاریخ سرمایه داری می دانند که این نظام سلطه جو برای گریز از فرو پاشی، ناچاراست بحران ناشی از انباشت سرمایه و بحران مشروعیت را در دنیا پخش کند تا لایه های کشف نشده جهان را به انحصار خویش در آورد. (۱)

بنابراین، از این نگاه، جهانی شدن را می توان به معنای گسترش یک ایده یا گرایش یا آیین جدید در سطح جهان دانست که فراهم کننده هدف ها و منافع نظام سرمایه داری است. این ایده یا گرایش، جنبه های گوناگونی دارد و اساس و جوهره آن را مدرنیته تشکیل می دهد. «مدرنیته غرب یک حوزه معرفتی گسترده ای دارد که از یک سو، سکولاریزم و ارزش های نظام لیبرال _ دموکراسی و از سوی دیگر، «نوگرایی، پیشرفت، تنوع و مصرف گرایی»، در کانون مرکزی آن قرار دارد. از سوی دیگر، این ایدئولوژی هر چند بر جدایی مذهب از نهادهای اجتماعی تأکید

۱- جهانی شدن و چالش حاکمیت های ملی، کتاب نقد، ش ۲۴ و ۲۵.

می‌ورزد، ولی خود دارای مذهبی است که به قول عاتف عدوان، مذهب قدرت‌های بزرگ و مذهب مدرنیته شمرده می‌شود. (۱)

لوازم جهانی شدن

اشاره

لوازم جهانی شدن

جهانی شدن، فرآیند یکسان‌سازی باورها و اندیشه‌های جهانی بر محور فرهنگی و ارزش‌های غربی است. لوازم تحقق این فرآیند، گوناگون است و توسعه صنعت ارتباطات از نخستین شرایط آن به شمار می‌آید. البته جهان غرب در زمانی نیز که تکنولوژی ارتباطات پیشرفت چندانی نکرده بوده و هنوز تلفن، تلکس، ماهواره و اینترنت وجود نداشت، در تکاپوی جهانی شدن و سلطه بر فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر بود؛ زیرا اساس تمدن غرب به تجاوز بنا نهاده شده و فزون‌خواهی و سلطه‌جویی، ویژگی ذاتی این تمدن سکولار است. البته از زمانی که ابزارهای ارتباطی نوین تولید شد و نوعی جامعه شبکه‌ای با امکان دسترسی بیش‌تر به اطلاعات پدید آمد، زمینه برای رواج فرهنگ غرب در سطح جهان، بیش از پیش فراهم گردید و سرعت و قدرت این تمدن در تهاجم به دیگر تمدن‌ها چندین برابر شد.

در این راستا، تمدن غرب افزون بر سرمایه‌گذاری‌های گسترده در حوزه صنایع ارتباطی و مخابراتی، رسانه‌های بین‌المللی و تجارت جهانی، طرح‌ها و برنامه‌های دیگری را نیز در دستور کار دارد که برخی از مهم‌ترین آن‌ها به قرار زیر است:

۱- سعید رضا عاملی، «جهانی شدن و فضای مذهبی»، سلسله مقالات کنگره دین پژوهان.

۱. توسعه و تربیت هماهنگ نیروی انسانی

اشاره

۱. توسعه و تربیت هماهنگ نیروی انسانی

«جهانی سازی با هدف ایجاد یک جامعه جهانی بر محور ایدئولوژی مدرنیته، اولین گام را در زمینه توسعه انسانی برمی دارد؛ یعنی می کوشد تا بافت انسانی جامعه جهانی را از نظر رفتار، اندیشه ها، باورها و روحیه ها هماهنگ کند. چه در غیر این صورت، هدف های مورد نظر آن ها هرگز تحقق نخواهد یافت. اساسا جهانی سازی نزد انسان هایی که گوناگون می اندیشند، متباین فکر می کنند و روحیه ها و رفتارهای ناسازگار با هم دارند، واقع شدنی نیست. از این رو، نخستین طرحی که در عرصه جهانی شدن باید تحقق یابد، هماهنگ سازی هویت های انسانی از اراده ها تا اخلاق، اندیشه و رفتار است.» (۱)

به هر میزان که مبلغان فرهنگ غرب بتوانند علاقه ها و سلیقه های مردم جهان را دگرگون کرده و اصول و آرمان های سکولاریستی را در نظر آن ها زیبا جلوه دهند، هدف های جهانی شدن زودتر تحقق می یابد و جامعه جهانی مورد نظر آن ها زودتر شکل می گیرد. این تجربه ارزشمندی است که نظام سرمایه داری غرب پس از فروپاشی رقیب دیرینه اش؛ یعنی نظام سوسیالیستی شرق، بیش از پیش بدان توجه کرده است. در واقع، سوسیالیست ها پیش از آن که در عرصه سیاسی و نظامی از سرمایه داری شکست بخورند، در زمینه توسعه انسانی و مهندسی روح و روان انسان ها مغلوب فرهنگ مدرنیته شده و به جذابیت های فریبنده آن دل

۱- مفاهیم بنیادی جهانی سازی، اندیشه حوزه، ش ۶.

باخته بودند. در همین زمینه، فوکویاما دیدگاه‌های ویژه‌ای را درباره تولید و تربیت نیروی انسانی مورد نیاز غرب ارایه می‌کند.

«او معتقد است اگر قرن بیستم، قرن فیزیک بوده است، قرن بیست و یکم، قرن زیست‌شناسی خواهد بود. توجه فوکویاما بیش‌تر به نوآوری در حوزه مهندسی ژنتیک معطوف است که می‌تواند به تولید انسانی پردازد که ایدئولوژی‌های رادیکال در آرزوی آفریدن او بوده‌اند. وی در این زمینه به تأثیر عمیق داروهای ریتارلین و پروزاک بر تحوّل عادت‌ها و شخصیت افراد اشاره دارد. به نظر او، این داروها راه میان‌بری برای رسیدن به آن حرمت و کرامتی است که به قول هگل، تلاش برای کسب آن، موتور محرکه تاریخ بوده است. به باور او، اینک ما به کمک این داروها با آخرین انسان نیچه روبه‌رویم؛ با انسانی که محصول نظام لیبرال _ دموکراسی نیست، بلکه محصول تأثیر داروها در تغییر آن بخش از ذهن آدمی است که به عنوان منبع مشکلات تلقی می‌شود.

در مقابل، مانسفیلد به انتقاد از دیدگاه‌های فوکویاما پرداخته است. به باور وی، داروهای مورد نظر فوکویاما در بردارنده تحقیر انسان است، نه تکریم وی؛ یعنی اگر قرار باشد این داروها در احساسات و عواطف آدمی نیز دخل و تصرف کنند، باید بگوییم پایان تاریخ فوکویاما به

خدشه دار کردن حرمت و کرامت آدمی و باز آفرینی استبداد و قدرت گرایی از بدترین نوع آن خواهد انجامید».^(۱)

قاعده مند کردن رفتارها

قاعده مند کردن رفتارها

طرح مهم دیگری که تمدن غرب برای دست یابی به هدف های جهانی خویش و سلطه بر جوامع بشری پی می گیرد، «قاعده مند کردن رفتارها» است؛ یعنی جهان غرب می کوشد تا تعریف ها، شاخص ها، مراحل و قواعد انجام هر کار را بر مبنای باورها و اندیشه های خود بیان نهد و آن را در سطح جهان، رسمیت بخشیده و نهادینه سازد.

«جهانی شدن مرحله جدیدی از تکامل فکری و روشی غرب و تعبیری عینی برای غربی شدن نظام بین الملل است. به بیان دیگر، جهانی شدن به معنای قاعده مند کردن مناسبات اقتصادی و سیاسی جهان است؛ زیرا جهان امروز، جهان قواعد است؛ یعنی یک تاجر در سنگاپور همان کاری را انجام می دهد که تاجری دیگر در نیویورک می کند؛ به گونه ای که آن دو هیچ فرقی با هم ندارند. این همان قاعده مند کردن رفتارها، اندیشه ها، مناسبات و دور شدن از برداشت ها و سلیقه های شخصی است و در واقع، اوج عقلانیت است، ولی سخت ترین مرحله جهانی شدن در جهان، منطقه خاورمیانه است؛ زیرا در این منطقه، روابط انسانی هم چنان عشیره ای، قبیله ای و ارباب و رعیتی است. در لهستان و مجارستان تنها

۱- محمد رضا عیوضی، «جهانی شدن و هویت های قومی»، فصلنامه مطالعات ملی، سال سوم، زمستان ۱۳۸۰.

پنج سال طول کشید تا از یک سیستم کمونیستی، به یک سیستم لیبرال _ دموکراسی منتقل شوند؛ چون در این کشورها پیش از این که کمونیست شوند، سنت دموکراتی وجود داشته است»^(۱).

امروزه قاعده مند شدن رفتارها این امکان را برای دنیای غرب فراهم ساخته که دامنه سلطه و حاکمیت خود را بر جهان به طور غیر مستقیم افزایش دهد؛ یعنی هم اینک اگر یک تولید کننده در هر نقطه از جهان بخواهد کارگاه یا کارخانه ای تأسیس کند، ناچار است قواعد و ضوابط اعمال شده از سوی مراکز قدرت بین المللی را در زمینه شیوه مدیریت و چگونگی عملکرد کارخانه خود بپذیرد. در غیر این صورت، فرآورده های تولیدی او به اتهام استاندارد نبودن، اجازه ورود به بازارهای جهانی را نخواهند یافت. البته مسأله قاعده مندسازی، تنها درباره مراکز تولیدی یا تجاری مطرح نیست، بلکه غرب برای اداره بهتر جهان و هدایت آن به سمت دلخواه خود، می کوشد برای همه ابعاد زندگی فردی و اجتماعی انسان ها، ملاک و قاعده مشخص کند. هم چنین غرب در این راستا، با بهره گیری از ضابطه ها و شاخص های معینی، درباره درستی و نادرستی یا پذیرفتنی بودن یا غیر پذیرفتنی بودن همه امور اظهار نظر می کند.

برای مثال، غربی ها در جدیدترین رویکردهایشان علیه جمهوری اسلامی، کشور ما را به پیروی نکردن دقیق و کامل از شاخص های

۱- محمود سریع العلم، «جهانی شدن، ابعاد و پی آمدها»، فصلنامه مطالعات ملی، سال سوم، زمستان ۱۳۸۰.

رسمی جهانی در بخش های مختلف، متهم کرده اند. از این رو، مواردی چون «کوتاهی در تطبیق کامل با استانداردهای بین المللی در زمینه مدیریت قضایی، نبود فرآیند مقتضی قانون و تبعیض نظام یافته علیه زنان و دختران» را به عنوان مهم ترین تخلف های جمهوری اسلامی برشمرده اند و خواستار انجام اصلاحاتی _ به تعریف غربی آن _ در قوه قضاییه شده اند.^(۱)

۲. اداره عملی جهان

۲. اداره عملی جهان

غربی ها با طرح این ایده که جهان پهناور دیروز، هم اینک به منزله یک دهکده است، مدعی اند که دهکده جهانی نیاز به یک کدخدا دارد و آن کدخدا ما هستیم. از این رو، از نظر آن ها کشورهای غربی باید رهبری همه جانبه جهان را در تمامی زمینه ها بر عهده گیرند.

«همه ملت ها باید حق حاکمیت خود را به یک دولت جهانی (یعنی دولت آمریکا) واگذار کنند؛ زیرا دوران حکومت مستقل دولت ها بر سرآمده است. تمام ارتش ها، ناوگان ها، نیروی هوایی ها و بمب های اتمی باید تحت کنترل و نظارت آن دولت جهانی قرار گیرند. کانال پاناما، تنگه جبل الطارق، بندر اکیناوا، داردانیل، عدن و کانال کیل باید در کنترل اداره جهانی باشد».^(۲)

۱- کیهان، ۲/۹/۱۳۸۲.

۲- سوئیس مارشالکو، فاتحین جهان، ص ۱۲۴.

در واقع، دنیای غرب فرآیند جهانی شدن را به بحث‌های نظری و حتی قاعده‌مند سازی امور محدود نمی‌کند، بلکه در عمل نیز در پی تحقق قواعد و ضوابط ارایه شده است و در این رهگذر، هیچ‌گونه مخالفت و ناسازگاری را بر نمی‌تابد. از این رو، دخالت کردن در امور دیگر کشورها و بازی با سرنوشت دیگر ملت‌ها، از نظر سیاست‌مداران غربی، لازمه تحقق هدف‌های جهانی شدن است.

«در واقع، از این پس بشریت شاهد پی‌گیری پروژه «ناامنی جهانی» از سوی آمریکا، انگلیس و صهیونیسم تحت پوشش «امنیت جهانی» خواهند بود؛ زیرا قرار است یک حکومت جهانی تشکیل شود. آن چه به نام «اداره دنیا» (Global Governance) خوانده می‌شود، دقیقاً توجیه همین سیطره امپریالیستی است. در این راستا، آن‌ها ادعا می‌کنند:

۱. نظام حقوق بشر از نوع غربی، مورد اجماع جهانی است و اگر نیست، باید باشد؛

۲. ناظر، مجری و متولی اجرای آن در سراسر جهان، همانا غرب است؛ یعنی آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها برای احقاق حقوق شهروندان از حکومت‌های غیر وابسته به خود، حق دارند در سراسر جهان، اقدام دخالت کنند و نام این دخالت‌ها را نیز «مسئولیت‌پذیری جهانی» (Global Responsibility) می‌گذارند.^(۱)

۱- «جهانی‌سازی به روایت غرب»، کتاب نقد، ش ۲۴ و ۲۵.

راهبردهای برخورد با جهانی شدن

اشاره

راهبردهای برخورد با جهانی شدن

نکته مهم دیگری که مورد اختلاف و مناقشه کارشناسان قرار گرفته، شیوه برخورد کشورهای اسلامی با جهانی شدن و راهبردهایی است که مسلمانان باید در ارتباط با این پدیده برگزینند. مجموعه دیدگاههایی که در این زمینه بیان شده است، معمولاً بر سه رویکرد «تسلیم» و «اعتراض» و «تعامل منتقدانه» تأکید می‌کنند. (۱)

۱. تسلیم

۱. تسلیم

تسلیم شدن در برابر پدیده جهانی شدن یا به بیانی بهتر، پیوستن بدون چون و چرا به کاروان پر شتاب جهانی، از جمله توصیه‌های گروهی از نظریه پردازان به کشورهای در حال توسعه و جوامع اسلامی است. این گروه از یک سو، جهانی شدن را روندی اجباری و نیرویی غیر قابل مقاومت (۲) معرفی می‌کنند که دیر یا زود همه جهان را فرا خواهد گرفت. از سوی دیگر، تأکید می‌کنند که مسلمانان نمی‌توانند در برابر موج جهانی شدن بایستند؛ زیرا توان رویارویی با آن را در ابعاد نظامی و فرهنگی ندارند. افزون بر آن، گوشه‌گیری و انزواطلبی با توجه به گسترش ارتباطات و پیشرفت رسانه‌های جمعی، نه ممکن است و نه منطقی. پس

۱- پدیده جهانی شدن، ص ۱۴.

۲- آنتونی گیدنز، «جهانی شدن؛ نیرویی غیر قابل مقاومت»، ترجمه: ابراهیم حقیقی، پژوهش و سنجش، شماره ۲۵.

باید واقعیات جهانی و قواعد حضور در آن پذیرفت و آسیب‌ها را به حداقل و بهره‌برداری را به حداکثر رساند. (۱)

آن‌ها هم‌چنین پیوسته از منافع و دستاوردهای مثبت جهانی شدن در ابعاد مختلف زندگی اجتماعی سخن می‌گویند و پیوستن به این کاروان را مایه رفاه و سعادت همگان معرفی می‌کنند. «مردم در دنیای امروز از این که پوشاک جین می‌پوشند، خوشحالند؛ با دیدن شبکه‌های تلویزیونی سی. ان. ان و ای. بی. سی به وجد می‌آیند؛ هنگام استفاده از کارت‌های اعتباری احساس شادمانی می‌کنند و از این که در رستوران‌های مک دونالد شکم‌هایشان را سیر می‌کنند، احساس خوشایندی دارند. در یک کلام، بیش‌تر مردم از این که زندگی‌شان از کالاهای تولید شده در عصر سرمایه‌سالاری لبریز است، احساس رضایت و شادمانی دارند.» (۲)

باید دانست که تسلیم شدن در برابر این پدیده، راهبرد مناسبی برای برخورد جوامع اسلامی با مسأله جهانی شدن نیست؛ زیرا تسلیم شدن و پذیرش بدون قید و شرط قواعد و معادلات بین‌المللی، برخلاف تمامی تبلیغاتی که از سوی طرفداران جهانی شدن صورت می‌گیرد، سرآغاز بروز گرفتاری‌ها و بحران‌های اقتصادی و فرهنگی بسیاری است. همان‌گونه که تجربه کشورهای چون مکزیک و ترکیه نشان می‌دهد، این امر،

۱- جلیل مسعودی فر، «حفظ فرهنگ ایرانی - اسلامی در فرآیند جهانی شدن»، سلسله مقالات چهارمین کنگره دین پژوهان، اردیبهشت ۱۳۸۲.

۲- هری آرتورز، «جهانی شدن و پی‌آمدهای آن»، سیاحت غرب، مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما، سال اول، ش ۴.

تنها به گسترش سلطه سرمایه داران غربی و فدا شدن استقلال و سربلندی این کشورها می انجامد.

«کشور مکزیک به مدت ده سال تمام، به توصیه های بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و کارشناسان اقتصادی دولت آمریکا عمل کرد تا در زمره کشورهای پیشرفته قرار بگیرد، ولی نتیجه نهایی این تمکین، چیزی جز سقوط اقتصاد مکزیک و بحران های اقتصادی از جمله سقوط پول ملی، بیکاری، مهاجرت به شهرهای بزرگ و نابودی صنایع داخلی نبود. از سوی دیگر، برخلاف مکزیک، کشورهای آسیای جنوب شرقی با اتحاد «تدابیری مستقل و ملی» راه پیشرفت اقتصادی را پیمودند. این کشورها برخلاف توصیه های کارشناسان مدافع اقتصاد بازار، آمیزه ای از اقتصاد آزاد و حمایت را در پیش گرفتند و به توفیق زیادی دست یافتند.

امروزه، ترکیه، مکزیک اروپاست. دولت آنکارا به امید مدرنیزه شدن سریع کشور، با اتحادیه اروپا قرارداد ایجاد یک اتحادیه گمرکی را امضا کرد. از زمانی که این مکان به وجود آمد که با شرایط اتحادیه اروپا، از تمامی جهان به ترکیه کالا صادر شود، کالاهای ارزان خارجی، بازار این کشور را تسخیر کرده است. از این رو، در مدت شش ماه بیلان تجارت خارجی ترکیه منفی گردید».^(۱)

۱- هانس پترمارتین و هارالد شومن، «دام جهانی شدن»، سیاحت غرب، مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما، سال اول، ش

راهبرد تسلیم در برابر جهانی شدن، در نخستین مرحله به تغییر در قوانین، مقررات و ساختارهای مدیریتی و اجرایی کشور می انجامد. «وقتی بحث جهانی شدن را به عنوان یک فرآیند اجتناب ناپذیر می پذیریم، باید بسترهای اقتصادی را برای تعامل به نظام جهانی آماده کنیم. از جمله باید نظام ارزی شناور و کارآمد داشته باشیم؛ بازار سرمایه ما باید باز شود تا سرمایه گذاری های خارجی امکان پذیر شود. مسأله دیگر بحث مقررات زدایی است. من نمی گویم همه اصلاحات را یک دفعه انجام دهیم، ولی واقعا یک سری ضوابطی هست که با جهانی شدن سازگاری ندارد. باید قواعد بین المللی را یاد بگیریم و به آن احترام بگذاریم»^(۱).

دامنه دگرگونی ها و تحولات تنها به این امور محدود نمی شود و در گام های بعدی، به دست برداشتن از اصول، ارزش ها و سرانجام کنار گذاشتن کامل دین از صحنه اجتماع و تحریف احکام و آموزه های آن خواهد انجامید. برای مثال، کشور ترکیه که پیش تر طرح تعطیلی روزهای جمعه در تمامی کشورهای اسلامی را در سازمان کنفرانس اسلامی پیشنهاد داده بود، پس از گسترش ارتباط با بازارهای اروپا، ناچار شد از این پیشنهاد خود چشم پوشد و به تعطیلی روزهای یکشنبه تن دهد.

۱- محمد رضا نعمت زاده، «روند جهانی شدن: الزام یا اختیار»، ماهنامه تدبیر، ش ۸۹.

تعامل، همکاری و مشارکت فعال در عرصه جهانی شدن از دیگر راهبردهایی است که در برخورد جوامع اسلامی با این پدیده پیشنهاد شده است. پیشنهاد کنندگان این راهبرد، نگاه بدبینانه یا خوش بینانه ای به جهانی شدن ندارند، بلکه آن را یک تحوّل کاملاً طبیعی یا تاریخی می دانند و معتقدند که «جهانی شدن پدیده ای اساساً خنثی است و نباید آن را فرآیندی تک سویه دانست. به بیان دیگر، جهانی شدن مسیری یک طرفه نیست، بلکه مسیری است که می تواند زمینه های یک تعامل و تبادل متقابل را فراهم کند. در حقیقت، جهانی شدن با دو روند هم زمان همراه است: یکی تشویق نوعی عام گرایی و دیگری رشد انواع خاص گرایی به همراه آن» (۱).

طرفداران این راهبرد، مشارکت فعال ایران در عرصه جهانی شدن را از دو طریق زیر پی می گیرند:

۱. گفت و گو با جهان غرب

۱. گفت و گو با جهان غرب

«رویکرد جهان گرایانه ای که در رفتار ایرانیان به چشم می خورد، سبب می شود که ایرانیان به پدیده های انسانی و فرهنگی خارج از این مرز و بوم، رفتاری پذیرا و سازگار داشته باشند. چنین فرهنگی به طور ذاتی نمی تواند بیگانه گریز و بیگانه هراس باشد. ما پیش از آن که نیروها و منابع نه چندان فراوان انسانی و مادی مان را صرف مقاومت بی ثمر در

۱- مراد ویلفرید هافمن، «جهانی شدن و آینده جهان اسلام»، روزنامه انتخاب، ۹/۵/۱۳۸۰.

برابر سیلاب جهانی شدن کنیم، باید همه توش و توانمان را برای هضم و فرآوری این پدیده صرف کنیم و به تبادل و داد و ستد فرهنگی روی آوریم»^(۱).

در این راستا، آن چه سبب می شود تا ما برای مشکلات و مسایل جهانی، همکاری بین المللی بکنیم، باور به «گفت و گوی متقابل» است که بدون وجود آن حتی نمی توانیم به الفبای جهانی شدن پی ببریم. به نظر می رسد نظریه گفت و گوی تمدن ها که رئیس جمهور ایران، جناب آقای خاتمی طرح کرده اند، می تواند راهکاری مناسب برای این مشکل باشد.^(۲)

۲. بهره گیری از بعد تکنولوژیک جهانی شدن

۲. بهره گیری از بعد تکنولوژیک جهانی شدن

«در هر حال جهانی شدن چه به عنوان پروسه و چه پروژه، دارای ابعاد گوناگونی است. این ابعاد را از نظرگاه فکری در دو حوزه کلی با عنوان «بعد ایدئولوژیک» و «بعد تکنولوژیک» می توان طبقه بندی کرد. براساس فریضه مطرح شده، آموزه های دینی اسلام با رویه تکنولوژیک جهانی شدن بیش تر می تواند تعامل و سازگاری داشته باشد. مقصود از رویه تکنولوژیک جهانی شدن به طور کلی عبارت است از: توسعه و گسترش تکنولوژی ارتباطی جمعی و به ویژه تکنولوژی اطلاعات»^(۳).

۱- عبدالحمید آکوچکیان، «اسلام: جهانی شدن»، سلسله مقالات چهارمین کنگره دین پژوهان.

۲- بهنام ولی پور، «جهانی شدن تکنیکی نو برای اداره جهان»، مجله پژوهش، ش ۴.

۳- عبدالقیوم سجادی، «اسلام و جهانی شدن»، کتاب نقد، ش ۲۴ و ۲۵.

بی شک، نظریه گفت و گوی تمدن ها، به عنوان یک راهکار می تواند در برخی موارد برای سامان دهی روابط جهان اسلام با غرب به کار آید و به میزانی که در آمریکا و اروپا گوش شنوا وجود داشته باشد، در انتقال پیام اسلام به مردم مغرب زمین تأثیرگذار باشد. در این میان باید دانست در زمینه جهانی شدن و در حوزه ها و عرصه هایی که تمدن غرب در پی سلطه بر منافع محرومان است، ایده گفت و گو تا چه حد کارآیی دارد؟ برای مثال، آیا امروزه می توان شرکت های چند ملیتی را در پشت میز مذاکره متقاعد کرد که برای مدتی، از رقابت با بنگاه های نوپا و کم درآمد جهان سوم چشم پوشند و از چپاول سرمایه و ثروت آسیا و آفریقا دست بردارند یا از ارتش آمریکا درخواست کرد که از ادامه اشغال افغانستان و عراق دست بردارد و به سرعت از این کشورها خارج شود. هم چنین چگونه می توان برنامه سازان هالیوود را توجیه کرد که فرهنگ منحط آمریکایی را تا این حد در جهان گسترش ندهند و به ارزش های ملی و بومی دیگران نیز احترام بگذارند؟

افزون بر این، آیا تفکیک دو بعد تکنولوژیک و ایدئولوژیک جهانی شدن از یکدیگر و تلاش برای بهره مندی اختصاصی از بعد تکنولوژیک این پدیده، امکان پذیر است یا این که جهانی شدن، کلیت درهم پیچیده و به هم بافته ای است که اندیشه مدرنیته به عنوان یک جوهره سیال در همه ابعاد و ارکان آن حضور دارد؟

بی تردید، دو بعد ایدئولوژیک و تکنولوژیک جهانی شدن، چنان درهم تنیده اند که جدا کردن آن ها از یکدیگر امکان پذیر نیست. از این

رو، هرگز نمی توان از بعد تکنولوژیک، جهان غرب و دانش و سخت افزارهای آن بهره گرفت، ولی تحت تأثیر باورها، الگوها و نرم افزارهای غربی واقع نشد. «برای مثال، امروزه اینترنت، لوازم و فرصت های پیچیده ای را برای برقراری ارتباطات در اختیار ما قرار می دهد، ولی این دستاورد جدید ابزاری و تکنولوژیکی، هیچ امکان جدید به معنای افق جدید تفکر، تفسیر جهان و فهم جایگاه انسان در عالم و اندیشیدن درباره حقیقت و معنای زندگی در اختیار بشر قرار نمی دهد و اساساً چنین انتظاری از آن بی معناست. آری، ما به واسطه اینترنت به آسانی می توانیم در هر لحظه با هر گوشه دنیا ارتباط برقرار کنیم، ولی به راستی ما در این ارتباط چه می کنیم؟ هم چنان که پاره ای از آمارها نشان می دهد، بیشترین استفاده از شبکه جهانی ارتباطات، برای تجارت و دلالتی یا گپ زدن می باشد. در دوره ما و در عصر حکمیت ارزش های مدرنیسم، در دل کویری که ما کره خاکش می نامیم، هنوز «کاریزی» زده نشده است تا به سرچشمه های زلال آب پاک و حیات بخش آن دست یابیم» (۱).

۳. مقاومت

اشاره

۳. مقاومت

راهبرد دیگری که در برخورد با پدیده جهانی شدن پیشنهاد شده است، ایستادگی و مقاومت در برابر تمدن غرب و سلطه جویی های همه جانبه

۱- بیژن عبدالکریمی، «نقدی بر کتاب پدیده جهانی شدن»، فصلنامه مطالعات ملی، سال سوم، زمستان ۱۳۸۰.

آن است. این راهبرد از سوی رهبر فرزانه انقلاب حضرت آیت الله خامنه ای طرح شده است:

ایستادگی در برابر جهانی سازی و دیکتاتوری بین المللی که هدف آن تسلط بر فرهنگ ها، تمدن ها و کشورهاست، به معنای دفاع از هویت، فرهنگ و منافع ملی می باشد و این ارزش بسیار بزرگی است. (۱)

طرفداران این راهبرد هرچند در نگاه نخست، به رویارویی در برابر سلطه غرب می اندیشند، ولی در واقع، نوع دیگری از جهانی سازی؛ یعنی «جهانی سازی اسلامی» را پی می گیرند و درصدد حاکم ساختن باورها، اندیشه ها، الگوها و قواعد دیگری بر زندگی مردم جهان هستند. به بیان دیگر، این راهبرد، زمینه ساز تشکیل «حکومت جهانی اسلام» است و لوازم و چارچوب های شکل گیری چنین حرکتی را سامان می دهد.

راهبرد مقاومت در برابر تمدن غرب و زمینه سازی برای جهانی سازی اسلامی، از یک سو، در مبانی فکری و عقیدتی مسلمانان ریشه دارد و از سوی دیگر، حتی با امکانات و توانمندی های کنونی کشورهای اسلامی نیز به آسانی قابل پی گیری است.

«فرهنگ پربار اسلامی، هرگونه سلطه کافران بر امت اسلام را ناروا دانسته و مسلمانان را از پذیرفتن این سلطه برحذر داشته است. مسلمانان برای در امان ماندن از این سلطه، راهی جز هم گرایی تمدنی و کاهش

بحران های منطقه ای و همسو کردن سیاست های کلان جهان اسلام، در پیش رو ندارند. امروز قدرت اقتصادی، انسانی، فرهنگی و سیاسی مسلمانان به گونه ای است که در صورت هم گرایی و وفاق در بین الملل اسلامی، موج جهانی سازی را در هم می شکند و حتی می تواند قواعد و معادلات جهانی را در این راستا مدیریت کند. بی تردید، تقریب دینی و مذهبی، معاهدات مختلف سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، تشکیل بازارهای متنوع اسلامی، تأسیس اتحادیه های اقتصادی، صنعتی، نظامی و حتی جایگزینی پول واحد در بین الملل اسلامی و ده ها راهکار دیگر، معادلات نظام سلطه را در رویارویی با تمدن اسلامی بر هم می ریزد»^(۱).

بی شک، فرهنگ پویای اسلامی از چنان توان و کارآمدی برخوردار است که براساس آن می توان طرحی نو برای اداره جهان و تنظیم دوباره روابط، ساختارها، معادلات و برنامه های زندگی مردم دنیا ارائه کرد. این طرح که باید آن را «الگوی جهانی سازی اسلامی» نامید، از دو رکن اساسی نظری و عملی زیر تشکیل شده است.

۱. تولید و طراحی نرم افزارهای دینی

۱. تولید و طراحی نرم افزارهای دینی

رواج یک عقیده و اندیشه در جهان و انسجام بخشیدن به زندگی مردم براساس آن، پیش از هر چیز به قواعد، روش ها، الگوها، شاخص ها و به طور کلی نرم افزارهایی نیاز دارد که به آن عقیده و اندیشه، جنبه کاربردی

۱- سید حمید رضا طالقانی، «فرآیند جهانی شدن در دو نگاه»، سلسله مقالات چهارمین کنگره دین پژوهان.

بخشیده و زمینه های تحقق عملی آن را فراهم سازد. یکتا پرستی و پای بندی به آموزه های حیاتی دین، عقیده زلال و استواری است که جوهره اصلی جهانی سازی را شکل می دهد؛ یعنی همه تلاش های مسلمانان باید به رواج و حاکمیت این عقیده در جهان بیانجامد، ولی برای تحقق عملی این امر، باید نخست معادلات، قواعد و الگوهای یکتا پرستی در زمینه های گوناگون زندگی فردی و اجتماعی، به ویژه ساختار حکومت دینی و الگوی مدیریت و برنامه ریزی اسلامی طراحی و تبیین شود تا مسلمانان سراسر جهان بتوانند خط مشی یگانه و مشترکی را در همه ابعاد زندگی در پیش گیرند و آرمان واحدی را دنبال کنند.

ایده «جنبش نرم افزاری» که به تازگی از سوی حضرت آیت الله خامنه ای مطرح شده، گامی مهم در همین راستا؛ یعنی طراحی و تبیین الگوها، قواعد و معادلات یکتا پرستی در همه جنبه های حیات فردی و اجتماعی است. در واقع، اگر امروزه ت مدن غرب در تمامی زمینه ها، الگوهای عملی زندگی سکولاریستی را طراحی کرده است و شاخص های توسعه و استانداردهای مورد نظر خود را اعمال می کند و تعریف ها و ویژگی های مقوله هایی مانند انسان کامل، خانواده موفق، جامعه توسعه یافته، فرهنگ پیشرو، صنعت مدرن، مدیریت کارآمد و حتی دین درست و واقعی را بیان می کند و برای رسیدن به این هدف ها، برنامه و راه کار ارایه می دهد، مسلمانان نیز برای دست یابی به اهداف جهانی سازی باید دانش ها و نرم افزارهای لازم را تولید کنند و از این طریق، زمینه های تحقق آیین یکتا پرستی در جهان را فراهم آورند.

مقام معظم رهبری در زمینه جنبش نرم افزاری فرموده است:

باید تولید نظریه و فکر به یک ارزش عمومی تبدیل بشود و در قلمروهای گوناگون عقل نظری و عملی از نظریه سازان تقدیر به عمل آید تا جهان اسلام، اعاده هویت و عزت کند و بار دیگر ملت ایران به رتبه ای جهانی که استحقاق آن را دارد، دست یابند... این ایده، باید در دستور کار شورای محترم انقلاب فرهنگی برای رشد کلیه علوم دانشگاهی و نقد متون ترجمه ای و آغاز دوران خلاقیت و تولید در عرصه علوم و فنون و صنایع به ویژه رشته های علوم انسانی و نیز معارف اسلامی قرار گیرد تا زمینه برای این کار به تدریج فراهم گردد و دانشگاه های ما بار دیگر در صف مقدم تمدن سازی اسلامی و رشد و تولید علوم و فناوری و فرهنگ قرار گیرند.

۲. تقویت و گسترش سازمان کنفرانس اسلامی

۲. تقویت و گسترش سازمان کنفرانس اسلامی

جهانی سازی اسلامی در برابر تمامی طرح ها و برنامه هایی که تمدن غرب به منظور رواج آیین سکولاریستی در جهان اجرا می کند، باید ایده های مناسبی را تدارک دیده و جایگزین سازد. از این رو، افزون بر فعالیت های نظری و پژوهشی ویژه ای که برای تولید دانش و نرم افزارهای دینی و پایه ریزی قواعد، مناسبات، الگوها و شاخص های یکتا پرستی باید صورت گیرد، جهانی سازی اسلامی را از طریق فعالیت های عملی نیز باید پی گرفت.

هدف اصلی این بخش از فعالیت ها، یکپارچگی و هم گرایی بیش تر کشورهای مسلمان و ایجاد اتحادیه ها، کنفوانسیون ها و پیمان های مشترک

اسلامی با هدف مدیریت هرچه بهتر جریان‌ی است که با عنوان «جهانی سازی اسلامی» به راه افتاده است.

در حال حاضر، بخشی از این فعالیت های عملی در چارچوب «سازمان کنفرانس اسلامی» صورت می گیرد، ولی در ادامه باید به فکر تقویت و گسترش این سازمان بود و فعالیت آن را به تمامی حوزه ها و رشته هایی که تمدن غرب برای آن قاعده و ضابطه یا الگو و استاندارد معین کرده و اتحادیه و مجمع تشکیل داده است، سرایت داد.

سازمان کنفرانس اسلامی در سال ۱۹۶۹ میلادی به پیشنهاد سه کشور ایران، عربستان و مراکش تشکیل شد و تاکنون بیش از ۵۵ کشور مسلمان به عضویت آن در آمده اند. این سازمان دارای ارگان های تخصصی و فرعی و نیز سازمان وابسته بسیاری است که «بانک توسعه اسلامی» از مهم ترین آن ها به شمار می آید. هم چنین در هشتمین اجلاس سران کشورهای عضو این سازمان، پیشنهاد ایران برای تشکیل «بازار مشترک اسلامی» به تصویب رسید و از این رهگذر، زمینه های هم گرایی بیش تر اقتصادی و تجاری کشورهای عضو فراهم آمد.

باید دانست که جغرافیای بزرگ جهان اسلام، سرزمینی را به طول یازده هزار کیلومتر و به عرض بیش از پنج هزار کیلومتر، با ترکیبی بسیار گوناگون _ از نظر انسانی و طبیعی _ در بر می گیرد و بیش از ۲/۱ میلیارد نفر از ساکنان کره زمین را در خود جای داده است. براساس برخی آمارها تقریباً ۷۴٪ ذخایر شناخته شده جهان و نزدیک به ۵۰٪ ذخایر گاز

طبیعی دنیا به کشورهای اسلامی اختصاص دارد و حجم ذخایر نفت این کشورها، بیش از ۷۳۵ میلیارد بشکه است.

سازمان کنفرانس اسلامی در راستای افزایش دامنه مدیریت و حاکمیت خود بر جهان اسلام، با موانع بزرگی روبه روست که قوانین سازمان تجارت جهانی و نیز دخالت روز افزون نهادهای وابسته به سازمان ملل، از مهم ترین آن هاست. امت اسلامی برای گذر از این موانع و خروج از سلطه نامحسوس، ولی فراگیر بیگانگان، باید در راستای جهانی سازی اسلامی گام های عملی جدی تری بردارد.

کتاب نامه

کتاب نامه

۱. آکسفور، باری، نظام جهانی؛ اقتصاد، سیاست و فرهنگ، حمیرا شیرزاده، دفتر مطالعات سیاسی، تهران، ۱۳۷۸.
۲. اطلاعات سیاسی _ اقتصادی .
۳. اکبری، احمد، اسلام و پست مدرنیسم، فرهاد فرهمندی فر، گفتمان، تهران، ۱۳۸۰.
۴. پل سوئزی، جهانی شدن با کدام هدف، ترجمه ناصر زرافشان، تهران، نشر آگاه.
۵. جان نیزبیت و پاترمیشیا آبروین، دنیای ۲۰۰۰ سیاست و اقتصاد، ناصر موفقیان، نشرنی، تهران، ۱۳۷۸.
۶. جهانی شدن و دین، سلسله مقالات چهارمین کنگره دین پژوهان کشور
۷. دهشیار، حسین، جهانی شدن تکامل فرایند برون بری ارزش ها و نهادهای غربی، اطلاعات سیاسی _ اقتصادی، شماره ۵۸ _ ۱۵۷.
۸. رجایی، فرهنگ، پدیده جهانی شدن، عبدالحسین آذرنگ، نشر آگاه، تهران، ۱۳۸۰.
۹. رونالد رابرتسون، جهانی شدن: تئوری های اجتماعی و فرهنگ جهانی، ترجمه کمال پولادی، تهران، نشر ثالث.
۱۰. سلیمان ایران زاده، جهانی شدن، مرکز آموزش مدیریت دولتی تبریز.

۱۱. صداقت، پرویز، سرشت جهانی شدن و زمینه های آن، ماهنامه بورس، مهر ۱۳۷۷.
۱۲. عابد الجابری، محمد، هویت فرهنگی و جهان گرایی، روزنامه جامعه، ۳۰/۱/۱۳۷۷.
۱۳. عسکری، محمود، منافع ملی در عصر جهانی شدن، فصلنامه مطالعات راهبردی، مطالعات راهبردی، تهران، شماره ۱۱ _ ۱۲ بهار و تابستان ۱۳۸۰.
۱۴. فصلنامه مطالعات ملی.
۱۵. کتاب نقد، شماره ۲۴ و ۲۵.
۱۶. کیت نش، جهانی شدن: سیاست و قدرت، ترجمه محمد تقی دلفروز، انتشارات کویر.
۱۷. گیدنز، آنتونی. پی آمدهای مدرنیته، محسن ثلاثی، نشر مرکز، تهران، ۱۳۷۷.
۱۸. مانوئل کاستلز، عصر اطلاعات، ترجمه: علی قلی خان و افشین خاکباز.
۱۹. منش، کرت، جامعه شناسی سیاسی معاصر، محمد تقی دلفروز، کویر، تهران، ۱۳۸۰.
۲۰. واترز، مالکوم، جهانی شدن، اسماعیل مردانی و سیاوش مریدی، سازمان مدیریت صنعتی، تهران، ۱۳۷۹.
۲۱. هنسون جری، تکنولوژی های جدید ارتباطی، داوود حیدری، دفتر مطالعات سیاسی، تهران، ۱۳۷۳.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

